

An Affiliated Organization of
JEWISH FEDERATION COUNCIL
OF GREATER LOS ANGELES

سال نو ۵۷۵۸ و روش هشانا مبارک باد

چشم انداز
CHASHM ANDAAZ

No. 57 September 1997 אלול תשנ"ז
شماره ۵۷ شهریور ۱۳۷۶

در این شماره:

بهاء ۲ دلار



سال نو روش هشانا به عموم همکیشان مبارک باد

MAZOL TOV مبارک باد
SIMCHA (CELEBRATION) DIRECTORY

Engagement . Wedding . Bar/Bat Mitzva . Showers . Brit . Birthday . Anniversaries



قنادی

قنادی لوپاله (کاشر)
(۳۱۰) ۶۵۹ - ۴۹۶۶
شیرینی و نانها بدون استفاده از فرآورده‌های شیری ساخته میشود.

قنادی وی نیا
(۳۱۰) ۳۹۵ - ۱۱۱۵

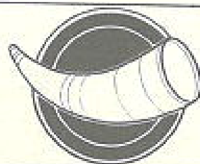
French Bakery
قنادی شیرینی‌سرا
(بدون مصرف روغن حیوانی)
6900 Reseda Blvd. Reseda, CA 91335
(818)996-5104
18000 Ventura Blvd. Encino, CA 91316
818)757-1248
12231 Santa Monica Blvd.
Los Angeles, CA 90409
(310)207-7120

نقره فروشی

نو بهار
بزرگترین وارد کننده نقره‌های ایران با قیمت‌های غیر قابل رقابت
(۲۱۳) ۶۲۴ - ۵۱۷۴

همیشه شیرین کام باشید

کارت عروسی



PRINTING - - چاپخانه

Tarzana Printing
(۸۱۸) ۸۸۱ - ۴۴۳۷
کارت عروسی، انگشت نگاری، عکس پاسپورتی
۱۸۵۱۵ بربنک بلوارد (تقاطع رسیدا و بربنک) داخل شاپینگ سنتر Chevron

BRAKHA ART
همه گونه کارتهای عروسی - برمیتصوا و بت‌میتصوا با تخفیف مخصوص
(۸۱۸) ۹۰۵ - ۹۰۸۰

کیترینگ

کیترینگ شارون
کیترینگ انتخابی نصح اسرائیل و هتل‌های معتبر لس‌آنجلس
(۸۱۸) ۳۴۴ - ۷۴۷۳
(۲۱۳) ۶۲۲ - ۱۰۱۰

عکاسی و فیلمبرداری

سایه فیلم
آماده ضبط خاطرات خوش زندگی شما و عزیزتان می‌باشد.
(۳۱۰) ۶۵۲ - ۳۳۳۳
351 S. Robertson Blvd.

تک نوازی قبل از مراسم براخا

پیمان وصال (ویلون)
(۸۱۸) ۹۹۰ - ۹۰۹۲

پیمان اخلاقی (پیانو)
(۳۱۰) ۸۲۰ - ۸۲۶۱

سیسمونی

Be Be Couture
وسائل کامل اطاق نوزاد - ختنه سوران و لباس نامگذاری نوزاد دختر
(۳۱۰) ۲۸۹ - ۹۸۰۷

کلاه - صیصیت

SOLOMOS BOOK STORE
لوازم عروسی - کلاه - صیصیت - کاپ نقره - کتوبا
(۲۱۳) ۶۵۳ - ۹۰۴۵

میتصوالند عرضه کننده بزرگترین مجموعهٔ مایحتاج یهودیان
هر گونه لوازم مورد نیاز برای مراسم نامزدی و عروسی:
- انواع کتوبا، نوشته شده روی پوست
- صیصیت، تفلین، مزوزا
- کارتهای دعوت
- کیپا با چاپ نرم
- بزرگترین مجموعهٔ نقره‌جات (سیلور استرلینگ)
- هدایای عروسی

(۸۱۸) ۷۰۵ - ۷۷۰۰



چشم انداز

Published by:
International Judea Foundation
P.O. Box 3074, Beverly Hills, CA 90212

TEL: (310) 471-9427
FAX: 471-9428

سردبیر: داریوش فاخری
مدیر داخلی: شهرام سیمان
مدیر اجرائی: لیلی کاهن
سردبیر بخش پزشکی: دکتر نیسان بامداد
روابط عمومی: عاشر آرام‌نیا
دبیر بخش انگلیسی: ایرج فرنوش
مدیر اداری: فرزانه فرنوش
نویسندگان همراه: پروفسور امنون نتصر (اورشلیم) - دکتر ژاله پیرنظر (برکلی - کالیفرنیا) - شیرین‌دخت دقیقیان (تهران - ایران) - ناجی تهرانی (کانتیکت) - شهره نوفر - فریار نیکبخت (لوس آنجلس)
با همیاری دیگر افراد هیئت اجرائی سازمان سیامک، اختر برلوا، رویا برلوا، مهرداد دلرحیم، سعید بنائیان و هوشنگ فرزام
نماینده مجله چشم‌انداز در نیویورک: مهری صبی
تایپ‌ست: مینو حمودوت
امور هنری: انتشارات نازگل

چشم‌انداز، نشریه‌ایست برای بازتاب افکار و دست‌آوردهای یهودیان دنیا، هدف ما روشنگری واقعیت‌های یهودیت، مسایل، آرزوها و امید یهودیان، مبارزه با نژادپرستی و همراهی با هدف‌های بشردوستانه انسان‌های جهان می‌باشد.

نظرهای نویسندگان، متعلق به آنان است و لزوماً بازتاب دیدگاه چشم‌انداز نیست.

چشم‌انداز، در انتخاب مقاله‌های رسیده آزاد است و درستی و نادرستی مندرجات آگهی‌ها، به عهده‌ی صاحبانشان است. نوشته‌های رسیده، بازپس فرستاده نمی‌شود. نامه‌های بدون نام و نشانی، قابل استفاده نخواهد بود. در صورت تمایل، از مقالات شما با امضاء محفوظ، تحت حمایت قوانین آمریکا استفاده می‌شود.

(۳۱۰) ۴۷۱ - ۹۴۲۷
فکس: (۳۱۰) ۴۷۱ - ۹۴۲۸



در این شماره می‌خوانید

شماره ۵۷ شهریور و مهر ۱۳۷۶ No 57 Sep. & Oct. 1997

روی جلد: نیایش روبروی دیوار ندبه



داریوش فاخری

ارزان مرگی و گران مرگی
در قصه‌های هالیوود جهانی

در ماه گذشته تعداد مرگ و میرهای جهان اگر کمتر از ماههای گذشته نبود بیشتر هم نبود. امّا آنچه ماه گذشته را از دیگر ماههای سال و شاید دهه‌های گذشته متمایز می‌کرد، هیاهوی بسیاری بود که بر سر مرگ «**پرنسس دایانا**» و «**مادر ترزا**» در جهان برپا شد.

در ماه گذشته همان‌طور که گفتم در اورشلیم و تل‌آویو، در طی عملیات انتحاری دهها نفر دیگر کشته شدند - پیر و جوان - هم عرب و هم یهودی - شهروندان غیرمسلح و عادی خیابان‌ها و بازارهای اسرائیل. تروریست‌ها با این کار می‌خواستند بر این مطلب صحّه بگذارند که فرهنگ سیاست خاورمیانه یعنی قدرت و خشونت - و این کار را با تکه تکه کردن قطعات بدن بچه‌ها و نوجوانان انجام دادند و به این باور برخی که «تروریسم، کاتالیستی غیرقابل اجتناب برای روند صلح» می‌باشد، نیروی تازه‌تری بخشیدند. صلحی که **باید** به این منطقه و ساکنانش ارمغان داده شود. نه صلحی که از طیعه ورودش به منطقه تابحال ۲۳۱ اسرائیلی و ۳۰۰ فلسطینی (از ماه می ۱۹۹۴) کشته بجای گذاشته - ۷۰۰۰ نفر فلسطینی از طرف اسرائیل و هزاران نفر بیشتر از آن توسط نیروهای یاسر عرفات به زندان‌ها روانه شده‌اند و صدها خانواده داغدار.

در ماه گذشته، تا قبل از اعلام آتش‌بس رهبر افراط‌گرایان الجزایری به دولت آن کشور، ۱۰۰،۰۰۰ نفر جان خود را در این برادرکشی از دست دادند، پدر و مادران توسط پسران خود سر بریده، زنهای جوان به زور دزدیده شده و اجساد افراد بی سلاح به آتش کشیده شده‌اند.

در ماه گذشته، در افغانستان نیز بسیاری خانه و خانواده و جان خود را از دست دادند.

در ماه گذشته، مرگ و میر در کامبوج هم کم نبود - منظره گورهای قتل عام‌های دسته‌جمعی قبایل هوتو در بحبوبه زد و خورد بین **موبوتو سی سیکو** (رئیس جمهور و دیکتاتور خون آشام قبلی کنگو که او هم اتفاقاً در ماه گذشته در غربت مرد) و آقای «**کَبیلا**» (که کم‌کم دارد معلوم می‌شود جانشین واقعی «موبوتو» است!!) به مطبوعات جهان کشیده شد و جهانیان بار دیگر با چهره کریه قتل‌عام‌های دسته‌جمعی، نژادپرستانه روبرو شدند.

در ماه گذشته، مطبوعات پزشکی آمریکا با سر و صدا و جنجال خود، پرده از یک تبعیض دلخراش دیگر برداشتند. در طی آزمایشاتی توسط آمریکائیان روی ۱۲۲۱۱ زن حامله مبتلا به «**ایدز**» در هفت کشور مختلف آفریقا - تایلند و جمهوری

دومینیکن می‌شود، میزان مقابله داروی .A.Z.T برای جلوگیری از انتقال این ویرس به بچه‌های بدنیا نیامده این بیماران را بررسی می‌کنند.



صحبت بر سر کمک‌های انسانی برخی از گروه‌های انساندوست یا سازمان‌های آمریکائی نیست (که تعدادشان هم خوشبختانه کم نیست)، صحبت بر سر نوع این آزمایشاتی است که بر روی این



نگون‌بختان انسان‌های ارزان جان کشورهای عقب مانده، انجام می‌شود. برای این آزمایشات این افراد را به دو دسته تقسیم کرده و به عده‌ای داروی AZT می‌دهند و به گروه دیگر قرص‌های درغینی که هیچ خاصیتی ندارد. انجام این نوع آزمایشات در آمریکا غیرقابل

امکان و تصور است. تشابه دهشتناک این بررسی‌های تحقیقاتی، با آزمایشاتی که در اوایل دهه ۵۰ روی مردان سیاهپوست دهات آلاباما، برای بررسی مرض سفلیس انجام شده بود و به تجربیات Tuskegee معروف است غیرقابل باور است. چندی پیش در این مورد پرزیدنت کلینتون رسماً از بازماندگان و کل جامعه سیاهپوستان آمریکایی به نمایندگی از طرف دولت آمریکا معذرت‌خواهی نمود و این اعمال را شرم‌آور خواند.

در ماه گذشته، در اتفاقات گمنامی در سراسر جهان، فرزندانی، مادران خود را از دست دادند و نام انسان‌های نازنینی که به درد



اجتماع خود می‌رسیدند از صفحات زندگی قلم خورد. اما چرا مرگ «پرنسس دایانا» اینهمه سر و صدا بپا کرد. چرا مرگ **«مادر ترزا»** این‌همه با بقیه مرگ‌ها تفاوت داشت؟ چرا بعضی‌ها این‌قدر گران می‌میرند و عده‌ای دیگر این‌همه ارزان؟

صحبت بر سر این است. مگر مادر ترزا همان **«قدیسهٔ تبلیغاتی»**ای نبود که **«لوموند دیپلماتیک»** در مورد او نوشته بود که برای پیشبرد اهداف خود مجیز **«پرنس دووالیته»** (حاکم پیشین و خونخوار هائیتی) را می‌گوید و پابپای **«انور خوجه»** (دیکتاتور استالین‌مآب پیشین آلبانی) و همسرش راه می‌رود بدون آن که ککش بگزد و طلاق پرنسس دایانا و پرنس چارلز انگلستان را به بهانه آن که **«چون هیچکدامشان خوشبخت نبودند»** مجاز می‌داند. ولی برای تمام فقرائی که بخاطرشان با نام «تاج قدیس بیغوله‌ها و مفتی‌آبادها» زیر خاک می‌رود، طلاق را بد می‌داند.

آیا **«پرنسس دایانا»** که این چنین محبوب مُرد همان شاهزاده

خانمی نبود که در ماه‌های آخر حیاتش، اکثریت مطبوعات همان انگلستان، راه و روش زندگیش را در شأن کشور و مقام سلطنتی نمی‌دانستند؟ ولی پس از مرگش او را با نام **«ملکه مردم»** به خاک گل‌زده سپردند.

آیا پرنسس دایانا و مادر تزرا، تجسمی بر نوستالژی قصه‌های کودکی ما بودند؟ آیا در عرض یک هفته با جادوگران و یک پرنسس و مادر ترزا (که می‌توانست مادر نگهبان ملکوتی پرنسس باشد)، پای تماشای قصه‌ای نشستیم تا در این دنیای فلزی بی‌روح، پول‌زده و فردگرای و کامپیوتری، کمی سرگرممان کرده باشند؟ آیا واقعاً در دنیای فانتزی زندگی می‌کنیم یا تنها در آرزوی این نوع زندگی، به نحوی دلزدگی خودمان از این دنیا را داریم نشان می‌دهیم؟

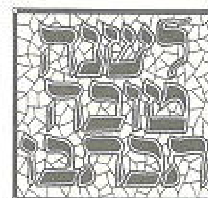
به نظر می‌رسد بسیاری از ما از خیر قهرمان بودن خودمان گذشته‌ایم. حتی از خیر قهرمان‌پروری هم گذشته‌ایم. **«قهرمان بین»** شده‌ایم. قهرمان‌بینانی که در فاصله دو وعده غذا در حالی که مشغول وظایف روزانه خودمانیم، پیچ تلویزیون این دنیای هالیوودی را می‌چرخانیم و به **Soap Opera** زندگی قهرمانانی که براساس سناریوی ساخته و پرداخته قهرمانان پروران رسانه‌های گروهی جهانی بازی می‌کنند نگاهی بیاندازیم، سرگرم شویم و بعد در مورد مدرسه بچه‌ها و یا لباس نخریده عروسی هفته آینده دنبال کارمان را بگیریم.

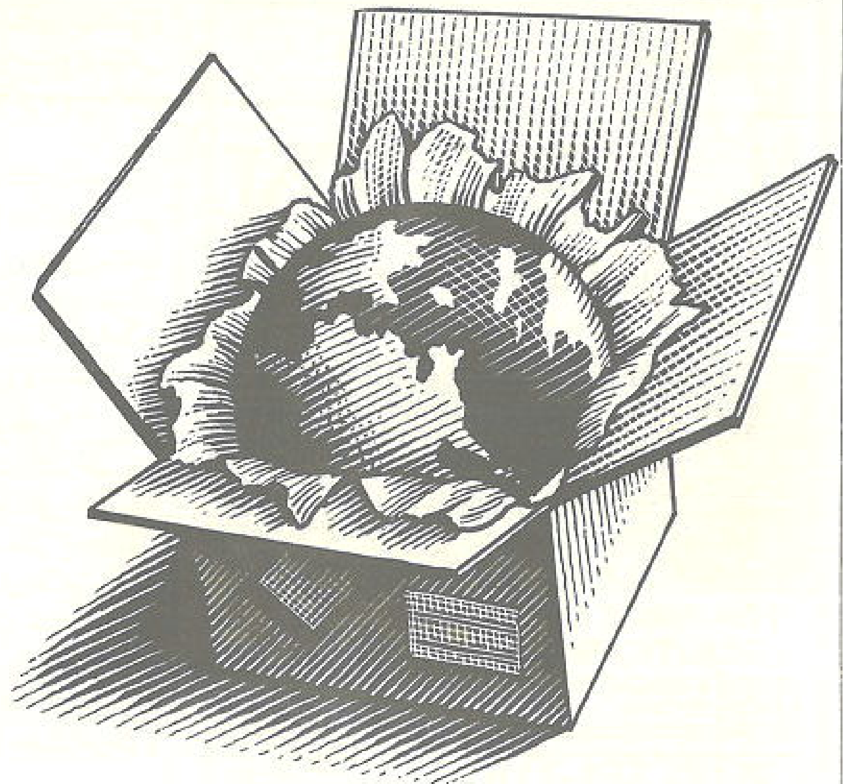
اما قهرمان بودن نیز، تنها در محدود سلیقه و خواست این نویسندگان و کارگردانان جهانی امکان پذیر است والا یا گمنامی است یا بدنامی و یا بی‌نامی. ما به آنها وقت می‌دهیم آنها به ما بلیط تماشا. نمایششان را نگاه می‌کنیم، در پایان نمایش یا می‌خندیم یا گریه می‌کنیم، زیرا گرچه آنها صاحب عاطفه ما نیستند ولی با آن می‌دانند چگونه بازی کنند.

آنها اما به نوبه خود برده یک سیستم‌اند. سیستمی که از آنها می‌خواهد به پول و قدرت قهار تجارت مسلط بر هر چیز و همه کس فکر کنند. یک **«سیستم ارزشی»** که به موفقیت جایزه می‌دهد و نه به راه و روش موفق شدن.

ما قهرمان بنیانِ رخوت زدهِ مقهور و مسحور در ماه گذشته **«دو فیلم اصلی»** و چند **«میان پرده»** کم اهمیت‌تر از این دو فیلم، در باره ارزان جانی و گران جانی آدمیان در سینمای جهانی هالیوود تماشا کردیم. در پایان این دو فیلم، احساساتمان به جوش آمد و گریه کردیم. میان پرده‌ها البته «کم ارزش‌تر» **بودند** و ما چندان احساساتی نشدیم.

با شالم و
سال نو مبارک





چشم‌اندازی به:

چهار گوشه جهان

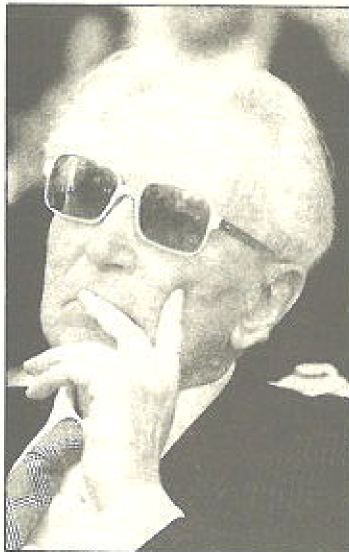
اطریش

مرگ دکتر فرانکل

ویکتور فرانکل، روانکاو، و نویسنده مشهور یهودی «اطریشی الاصل» روز ۴ سپتامبر در سن ۹۲ سالگی درگذشت. دکتر فرانکل نویسنده مشهور کتاب **«انسان در جستجوی معنی»** از بازماندگان بنام هالاکاست بود. او دوران بازداشت خود بین سالهای ۱۹۴۵ - ۱۹۴۲ را در چهار اردوگاه نازی منجمله آشویتس گذراند. تمام افراد خانواده وی در این بازداشتگاهها از میان رفتند.

در زمان بازداشت خود و بخاطر این مسئله مکتب نوینی را در روانکاوی بنا نهاد که به مکتب سوم روانکاوی وین مشهور است و **لوگوتراپی** نام دارد: مکتب اول از آن **زیگموند فروید** و دومین مکتب را **آلفرد آدلر** بنیان نهاده بود.

وی نویسنده بیش از ۳۲ کتاب بود که به بیش از ۲۶ زبان دنیا (منجمله فارسی) برگردانده شده‌اند. دکتر فرانکل بیش از ۲۹ دکترای افتخاری از دانشگاههای مختلف جهان دریافت نموده بود. در کتاب مشهور **«انسان در جستجوی معنی»**، دکتر فرانکل چنین اظهار نظر کرده بود که «هیچ چیز بیشتر از وجود معنی و دلیلی در زندگی نمی‌تواند انسان را قادر به تحمل بدترین شرایط نماید و بقاء را تضمین نماید» - «ما نباید هرگز فراموش کنیم که حتی در ناامیدترین لحظات زندگی، دلیلی برای زنده بودن وجود دارد.»



Reuters

صدراعظم اطریش او را **بزرگترین انساندوست، دانشمند و شهروند جهان** نامید. رابرت کیرش منتقد معروف، در سال ۱۹۶۳ بر کتاب او نوشت: **با ارزش‌ترین خدمت به روانکاوی پس از مقالات فروید.**

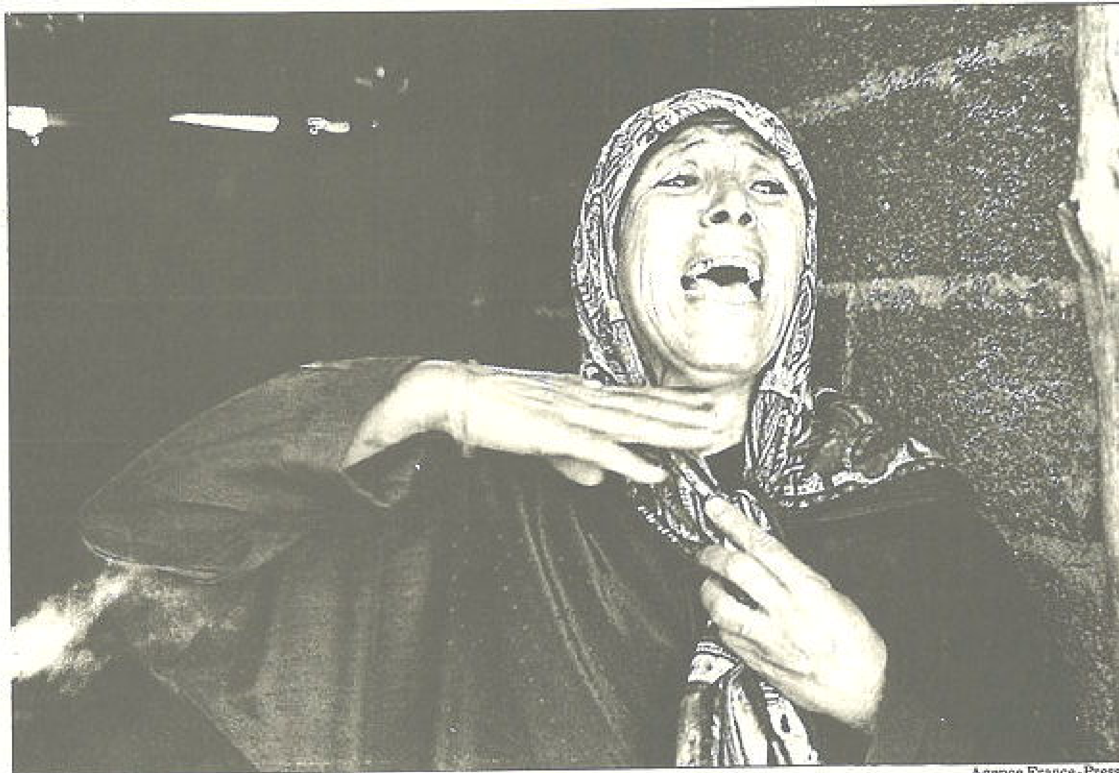
از او همسرش **النور** و دخترش، دکتر گابریل فرانکل وسلی باز مانده‌اند.

الجزایر

شغال - تبر - زوزه مرگ

۳۰ آگوست بود که از کشور بلا زده الجزایر خبر دهشتناک دیگری جراید دنیا را تکان داد. مردان نقابدار دهکده مزروعی متروکی را در سحرگاه جمعه مورد هجوم قرار داده و با بریدن گردن و جدا نمودن سر هر که سر راهشان بوده باعث مرگ ۳۰۰ نفر از اهالی آنجا شدند.

این واقعه در ۱۵ مایلی جنوب پایتخت بوقوع پیوست و هدف افراطیون اسلامی از



یکی از زنان الجزایری نشان می‌دهد که چگونه سرهای همسایگانش را بریده‌اند

این کار، قدرت نمایی خود در برابر دولت بود. به گفتهٔ شاهدین این قتل عام سرهای زیادی پشت درهای خانه‌ها بجای گذاشته شده، خیابانها پر از جسد مرده‌ها بوده و ۲۰ دختر جوان به زور دزدیده و اجساد زیادی به آتش کشیده شده‌اند. خانه‌های بسیاری نیز پس از غارت کامل منفجر گردیده‌اند. جنگجویان اسلامی ۵ سال است که برای برقراری حکومتی بر مبنای قوانین قرآن (آنطور که آنها درک و ترجمه می‌کنند) به جنگ مسلحانه و ترور بر علیه دولت و روشنفکران غیر مذهبی دست زده‌اند. آنها خواستار حجاب زنان - منع مشروبات الکلی - آموزش اجباری مذهبی و غیره می‌باشند.

تنها از اول ماه جون امسال تاکنون ۱۵۰۰ نفر در الجزایر جان خود را بر سر این ترورها و آدم‌کشی‌ها گذارده‌اند. رقم کل کشته شدگان الجزایر پس از انتخابات منحل شده از طرف دولت که امکان پیروزی افراطیون اسلامی در آن بسیار قوی بوده تاکنون به ۱۰۰۰۰۰ نفر بالغ می‌گردد.

هفته بعد نیز که نقابدارانی که تبرهای خود را در هوا تکان می‌داده و صدای شغال از خود در می‌آوردند حمله‌ور شدند، این بار شهرک **بنی معسوس** بود که ساکنینش در نیمه‌های شب درهای خانه خود را توسط لگد افراطیون اسلامی باز دیدند - سرهایشان بریده شد. تمام اهل خانواده‌ها در برابر همدیگر سر بریده شدند.

قربانیان با کوبیدن لگن و قابلمه‌ها بهم و ایجاد سر و صدا متضرعانه در انتظار کمک افرادی بودند که هرگز نرسیدند. در این واقعه ۸۷ نفر کشته و ۱۰۰ نفر زخمی شدند.

در همین زمان و در جاهای دیگر الجزایر ۷۲ نفر دیگر نیز در جریانات مشابه جان باختند.

زنی که از در پشت فرار کرده و تنها بازمانده فامیل خود بود و در تاریکی در جنگلی در آن حوالی پنهان شده بود به خبرنگار آسوشیتدپرس گفت: «درها را با لگد باز کردند مردان را به زور بیرون بردند و گردنشان را بریدند. بعداً باز گشتند، عمه‌ام را گرفتند و پس از آنکه شکمش را پاره کردند، گردنش را زدند».

۱۴ جولای امسال بود که بنا به نوشته روزهای «الوطن» و «لیبرته» پسر یک خانواده با کمک ۱۵ تا ۲۰ نفر از شورشیان مسلمان پدر، مادر، برادران و خواهران خود را (جمعاً ۱۴ نفر) در یک یورش شبانه به خانه پدری خود به قتل رسانید. جرم خانواده هم‌عقیده نبودن با پسرشان و دیگر افراطیون مذهبی همراه او بوده است. □

چکسلواکی

نشست ۲۰۰۰

برای بعضی‌ها دل نگرانیهای جهانیان در آستانه هزاره سوم «آیا بهترین محل برای


Vaclav Havel,
Czech president


Elie Wiesel,
Nobel laureate

جشن گرفتن کجا می‌تواند باشد؟ آیا این ۳ صفر در مقابل عدد ۲ باعث خواهد شد که تمام کامپیوترهای جهان از کار بیافتند؟ آیا بایستی با ستاره دنباله‌دار بعدی این جهان را ترک کنم؟» می‌باشد.

برای برخی دیگر، بشر از اشتباهات گذشته خود چه چیزی یاد گرفته؟ - چگونه می‌توان پیروزیهای علمی را با حقیقت فلسفی تلفیق داد؟ یا چه چیزی می‌توان به آیندگان توصیه نمود؟ دل مشغول کننده می‌باشد.

در هفته اول سپتامبر در شهر «**پراگ**» چکوسلواکی، بنا به دعوت «**راسلاو هاول**» رئیس جمهور چکوسلواکی و «**الی - ویزل**» برنده جایزه نوبل ۱۹۸۶ و بازمانده هالاکاست، ۶۰ نفر از مشهورترین متفکران جهان به مدت ۳ روز دور هم جمع خواهند شد.

در نشست ۲۰۰۰، ارزیابی چه درباره یکدیگر و از هم یاد گرفته و راههای نوینی برای آینده، در این گردهمایی بی سابقه، مورد نظر خواهد بود.

در میان این متفکرین برگزیده، برندگان نوبل - نویسندگان - سیاستمداران - دانشمندان - استادان - روزنامه‌نگاران و رهبران دینی به چشم می‌خورند. شرط انتخاب شدن این افراد عشق بی حد و سابقه افکار بزرگ داشتن بوده است.

دالائی لاما، رهبر دینی تبت - **تور هیردال**، اقیانوس نورد نروژی - نخست وزیر پیشین اسرائیل، **شیمون پرز** - رئیس جمهور سابق آفریقای جنوبی، **فردیک دی کِلِرک** - هول **سوی اینکا** نویسنده شهیر نیجریه‌ای - و ولیعهد اردن، **ملک حسن** جزو دعوت شدگان می‌باشند **کلاد جاسمین**، محقق سرطان و ایدز - **تِد کاپِل** ژورنالیست تلویزیونی آمریکا و از میان تعداد کم زنان دعوت شده می‌توان **هیزل اندرسون**، آینده‌نگر و روزنامه‌نگار فلسطینی **لیلا شهید** را نام برد. □


Shimon Peres,
former Israeli leader


Dalai Lama,
spiritual leader

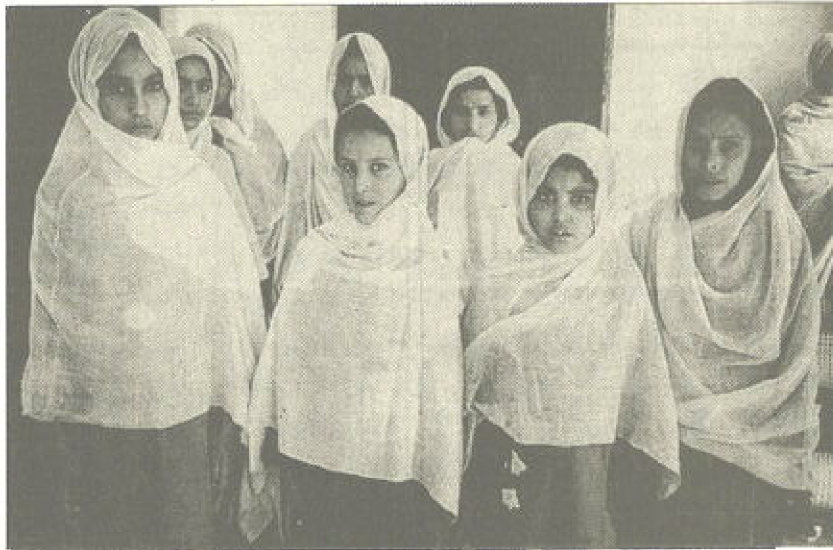
افغانستان

«آینده مبهم»

این چهره‌های غم زده، ملتمس و بیگناه دختركان در یكی از كمپ‌های موقتی پناهندگان افغانی در پاكستان است كه حدود ۱/۸ تا ۲ ملیون پناهنده در آنها زندگی می‌كنند.

این کودکان بیگناه در کمپ پناهندگان **براری**، بخاطر کمبود بودجه و کمک مالی افراد و سازمانهای خیریه تنها قادر به ادامه تحصیلات تا کلاس ششم ابتدائی می‌باشند.

به صورتهای نشسته و پاهای برهنه در یونیفورم آبی مدرسه و روسری بلند سفید چه آینده‌ای را می‌خواهد؟ چه آینده‌ای را بدست خواهد آورد، وقتی آموزش نباشد؟ چه نسلی را به دنیای آیندگان این جهان ارمغان خواهد داد؟



رهبران مرد سالار طالبان که قسمت اعظم افغانستان را زیر سلطه خود گرفته و به تدریج و تقریباً کاملاً آموزش را برای زنان ممنوع کرده‌اند، دختران خود را به «**پیشاور**» می‌فرستند تا تحصیل نمایند.

عامل مهم و ارزنده‌ای که تحصیلات را تا این حد مورد قبول خانواده نموده است، خط مشی «برنامه غذائی جهان» سازمان ملل متحد می‌باشد که برای هر دختر از هر خانواده که برای آموزش به مدرسه (در کمپهای پناهندگان) برود، ماهیانه یک گالن روغن مجانی می‌دهد. □

تاجداران، بازرگانان، دیکتاتورها...دویست نامی که با طلای خالص در دنیای امروز حک شده است

مجله‌ی آمریکائی فُربس **Forbes** میلیاردرهای جهانی را سرشماری کرده و معتقد است که تعداد آنان در ده سال اخیر به سه برابر افزایش یافته است. زیرا درست ده سال است که این مجله‌ی اقتصادی آمریکا از تعطیلات تابستانی استفاده کرده، به جدول بندی ثروتمندترین اسامی کاپیتالیسم جهانی می‌پردازد و امسال نیز در صفحات خود نام دویست تن از آنان را که حساب بانکیشان به میلیارد دلار بالغ است را به چاپ رسانیده است. در این باشگاه بسیار بسته که هر سال عضوهای جدید و بیشتری به آن راه می‌یابند (بنا به گفته‌ی مجله‌ی فُربس ۵۳ میلیاردر به اسامی سال ۱۹۹۶ اضافه گردیده است). نامی که تعجب برانگیز باشد دیده نمی‌شود. پولدارترین مرد این کره‌ی خاکی هنوز و همیشه **سلطان برونئی** است که ۳۸ میلیارد دلار می‌ارزد و آقای **بیل گیت** که در عرض سال گذشته دارائی‌اش تقریباً دو برابر گردیده است، با کمتر از ۳ میلیارد دلار، یعنی با ثروتی معادل ۳۶/۴ میلیارد دلار در تعقیب اوست البته آقای کری دالان **Kery A. Dolan** که از نیویورک رهبری گروه آمارگیران این سرشماری را به عهده دارد معتقد است که از روزی که این رقم به دست آمده است تا به امروز مسلماً چند صد هزار دلاری باید به آن افزود.

به گفته‌ای این مجله تعداد میلیاردرهای جهان در مدّت ده سال اخیر



سلطان برونئی



فیدل کاسترو

به سه برابر افزایش یافته است که این خود گواه بر این است که اگر اقتصاد جهانی دستخوش نابسامانهایی می‌باشد، همگان در این آتش نمی‌سوزند و گروهی پولدارتر و پولدارتر می‌شوند. فُربس Forbes که از ۵۰۰ میلیاردر در صفحات خود نام می‌برد، امسال به گفته‌ی خود فعالترین آنان را انتخاب کرده است. از اینروست که نام کسانی را که در منازل رؤیائی پالم بیچ از صبح تا شب حمام آفتاب می‌گیرند و یا آنان که میلیاردر به دنیا آمده‌اند (الیزابت، ملکه انگلستان - بئاتریس ملکه هلند - فهد پادشاه عربستان سعودی،...) و بالاخره دولتمندانی که از منصب قدرت به ثروت رسیده‌اند (سوهارتو، صدام حسین، فیدل کاسترو و...) از جدول خود حذف نموده و جدول جداگانه‌ای با عنوان پادشاه - ملکه و دیکتاتور را به آنان اختصاص داده است.

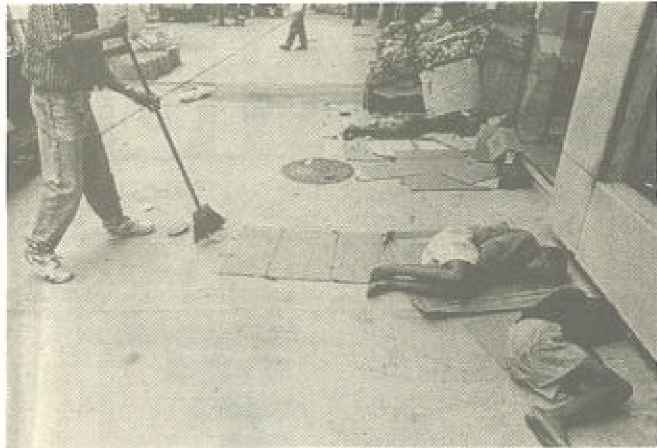
باید در نظر داشت که در مورد ثروت افرادی مانند فیدل کاسترو و یا صدام حسین این مجله ارقام صحیحی در دست ندارد و از روی شواهد دارائی ایشان را تخمین می‌زند. بطور مثال این مجله نمی‌گوید که فیدل کاسترو در بانکهای سوئیس پولهای خود را مخفی کرده است بلکه معتقد است که دیکتاتور کوبا با در دست داشتن معادن نیکل و زراعت نیشکر تقریباً ۱۰ در صد اقتصاد کوبا را اداره می‌کند و باید ثروتی بالغ بر ۱/۴ میلیارد دلار داشته باشد که وی را در ردیف دویست و دوّم در جهان قرار می‌دهد، و یا صدام حسین با ۵ میلیارد دلار مقام پنجاه و ششم را به دست آورده است. در مورد اروپائیان نیز اعداد و ارقام فربس خیلی دقیق نیست زیرا این مجله حتی یک نماینده نیز در این قاره ندارد و از طریق تلفن، کارنامه‌های بورسی و بالاخره اینترنت دارائی‌های اروپائیان را تخمین می‌زند

برزیل

روزهای آسوده‌ی ریو

چمان جمز ناشتوی James Nachtewey این عکاس خبری و آمریکائی هرگز خطا نمی‌کند. هنر وی نسبت حالات درونی و غم و شادی بر کاغذ عکاسی، در سال ۱۹۹۴ جایزه‌ی سال عکس نشریات جهان World Press photo - مدال طلای رابرت کاپا Robert Caye و مقام عکاسی سال مجلات را برای وی به ارمغان آورد.

هرگز هیچ عکاسی این سه مقام را در آن واحد بدست نیاورده است. وی در مورد رپرتاژی که از برزیل تهیه کرده است چنین می‌گوید: روزی که به برزیل رفتم قصد داشتم رپرتاژی از محلات فقیرنشین و حلبی آباد یا مفت آباد **ریو** تهیه کنم. این موضوع بسیار مهمی است. تصویری از شکست قدرت‌های حاکمه در شهرهای بزرگ جهان که فقط در چند متری یا چند صد متری آسمان خراشها و ثروتهای سر به آسمان کشیده فقر دردناکترین چهره‌ی خود را با نگاه بی گناه کودکان و خردسالان همچون سیلی به گوش آنان که چشمی بینا دارند می‌کوبد. در ضمن تهیه این رپرتاژ با گروهی خردسال بی خانمان که در کوچه‌ها و پلاژهای کوپاکابانا Copa Cobana زندگی می‌کردند، برخورد کردم. من بلافاصله تحت تأثیر انرژی و خوشبینی آنان نسبت به زندگی قرار گرفتم. چنین به نظر می‌آمد که آنان شاهدان زنده‌ای از پیروزی زندگی بر فقر - خشم و بی اعتنائی اجتماعی می‌باشند. من در زندگی مرگ را به



دفعات دیده بودم. در مقابل آنها بدون کوچکترین تردیدی زاویه‌ی دید و رپرتاژ خود را تغییر دادم و به مدت دو هفته‌ای که از اقامتم باقی مانده بود آنها را دنبال کردم. هسته‌ی مرکزی این گروه از نیم دوجین نوجوانانی ترکیب شده بود که بین ۱۲ الی ۱۶ سال داشتند. آنها کاملاً تنها و بدون سرپرستی بزرگتری زندگی می‌کردند. روی پیاده‌روها می‌خوابیدند. از راه گدائی و شرط بندی امرار معاش می‌کردند و پلاژها زمین بازی آنان بود. گاهی به محله‌های دیگر به دیدار گروههای دیگر می‌رفتند و تقریباً هر روز به حلبی آباد دیگری در جوار محله‌ی خود برای خرید مواد مخدر - کوکائین و ماری جوانا - سری می‌زدند.



این نوجوانان که وحشی و بدون سرپرست بودند، موفق شده بودند گروهی فعال و منظم ترتیب دهند. در آن میان دو نفر به وضوح نقش رئیس و یا سردسته را دارا بودند. جالب اینکه این دو از جوانترین و کم جثه‌ترین و در عین حال با شعورترین و فهمیده‌ترین آنها بودند و از قدرت طراحی و برنامه‌ریزی مخصوصی برخوردار بودند. همه چیز را در میان خود تقسیم می‌کردند، چه از غذا و خوراکی و یا سیگار و مواد مخدر، بکلی از دنیای ماتریالیسم و مالکیت دور بودند و مالک هیچ چیز بطور مداوم نبودند. حتی در لباسهایشان هم احساس مالکیت وجود نداشت. در خاکروبه برای یافتن چیزی قابل استفاده جستجو می‌کردند از گدائی امرار معاش می‌کردند ولی در تمام مدت شبانه روز خوش می‌گذراندند. از زندگی لذت می‌بردند و خود را خوشبخت می‌دانستند. □

کوبا

بازگشت به یهودیت

برخی از مردم از **آندرز نووآ کاستیل** که یکی از ساکنان کشور کمونیستی کوباست می‌پرسند که چرا او تصمیم گرفته که به یهودیت بازگردد. وی پاسخ می‌دهد: «...شاید ما مثل دانه‌ای در شهرک سانتیاگو بودیم که آموزگاری ما را آبیاری کرد و ما شروع به رشد و نمود کردیم».

اکنون که فضای سیاسی در کوبا کمی باز شده است، کاستیل و سایر یهودیان آن کشور به زنده کردن آداب دینی خود پرداخته‌اند و اخیراً پس از ۳۰ سال نخستین برمیتصوا را در شهرک سانتیاگو (کوبا) برگزار نمودند. از سوی دیگر با کمک یهودیان آمریکا و به ویژه کالیفرنیا، یک کنیسا در سانتیاگو افتتاح شد و مقداری کتاب و دارو نیز فرستاده شده است.

کاستیل و یک کوبائی دیگر بنام **خورخه ریورو بهار** با کمک الن و **رومی اسکوبین** به آمریکا آمده‌اند تا علاوه بر دیدار با سایر یهودیان، دوره رسمی آموزشی دینی را نیز بگذرانند زیرا که کنیسای شهرک سانتیاگو ربای ندارد و این دو می‌خواهند که در بازگشت به شهر خود به





JORGE RIVERO BEHAR ANDRES NOVOA CASTIEL

آموزش سایر یهودیان بپردازند. این دو نفر یک دورهٔ آموزش زبان عبری و دینی را در دانشگاه **برکلی** گذرانده و در کنفرانس همبستگی یهودیان که در دانشگاه **استنفورد** برگزار گردید شرکت نمودند.

در چند سال گذشته که یهودیت در کوبا دوباره جان گرفته شمار یهودیان از ۷۰۰ نفر به ۱،۵۰۰ نفر رسیده است و اکنون ۳ کنیسا در هاوانا و یک کنیسا در شهرک سانتیاگوی کوبا بر پا شده است. □

جهان

رشوه‌خواری در کشورهای جهان

در آماری که توسط **Tranparency Internation** مؤسسه‌ای خصوصی در مورد رشوه و رشوه‌خواری تهیه گردیده است یکبار دیگر ثابت گردید (البته اگر باز هم احتیاجی به اثبات این مسئله باشد) که رشوه خواری نسبت مستقیم با ثروت ملی ممالک دارد، و یک کشور هر چه فقیرتر باشد، مردم آن در رشوه‌خواری بلند مرتبه‌تر می‌باشند.

این آمار نتیجه‌ی یک نظرخواهی از رؤسای شرکتی، بازرگانان بین‌المللی و منقدین سیاسی و اقتصادی که در سال گذشته با کشورهای ذکر شده مراوداتی داشته‌اند می‌باشد.

کشورهای آمریکای جنوبی مقام اوّل را نصیب قاره‌ی خود نموده‌اند در حالیکه در میان ممالک درستکار و صادق که همگی از پولدارترین جوامع بین‌المللی می‌باشند کشورهای اسکاندیناوی گل سرسبد آنها می‌باشند.

البته باید گوشزد کرد که در این میان ممالکی مانند ایالات متحده آمریکا (شانزدهمین) فرانسه (بیستمین) بلژیک (بیست و ششمین) ایتالیا (سی‌امین) و بسیاری از دیگر کشورهای ثروتمند جهان هم واقعاً دلیل برای بالیدن به خود ندارند.

	کشورهای بیش رشوه‌خوار	کشورهای کم رشوه‌خوار
۱	نیجریه	دانمارک
۲	بولیوی	فنلاند
۳	کلمبیا	سوئد
۴	روسیه	نیوزلاند
۵	پاکستان	کانادا
۶	مکزیک	هلند
۷	اندونزی	نروژ
۸	هندوستان	استرالیا
۹	ونزوئلا	سنگاپور

تفاوت جنسی

آزمونهای انجام شده روی شاگردان کلاس ۱۲ تفاوت بسیار کمی را در مورد موضوعات آزمایش شده، میان پسران و دختران نشان می‌دهد. نمودار زیر موارد اختلاف را نشان می‌دهد.

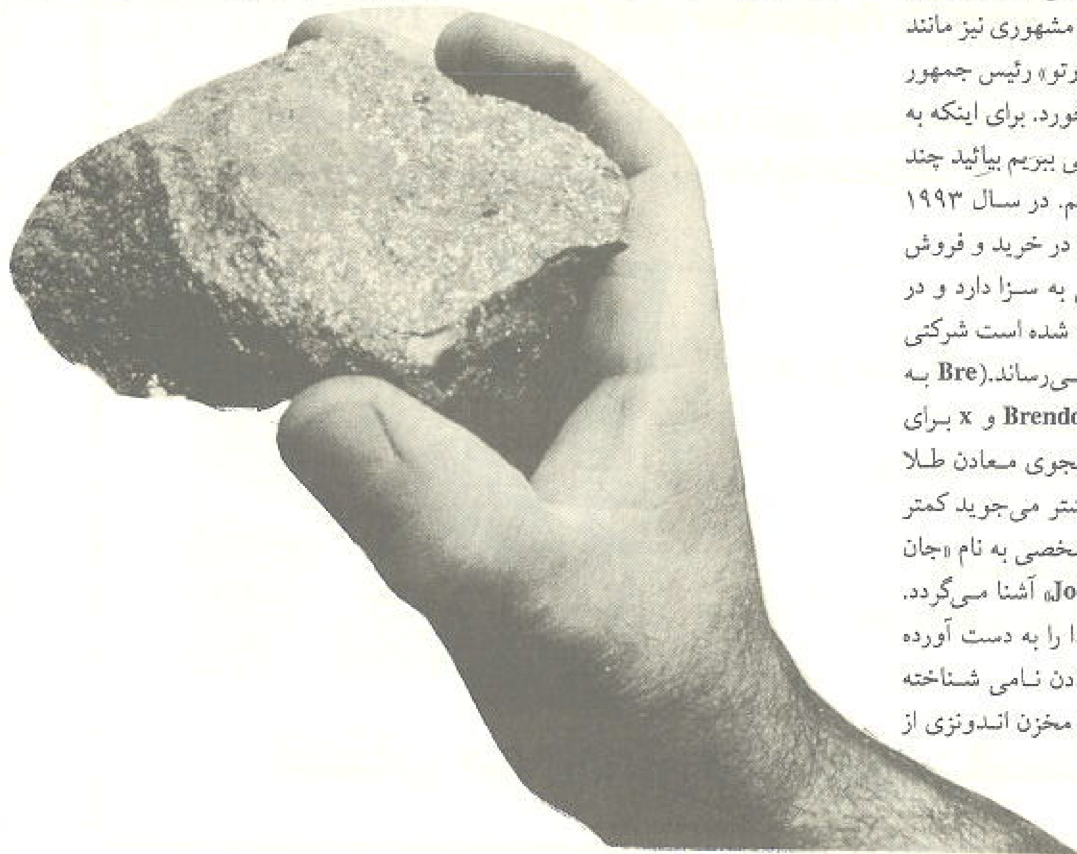


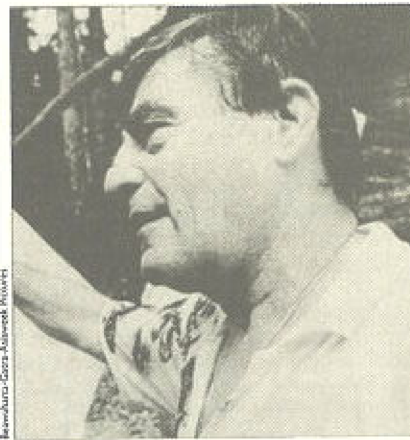
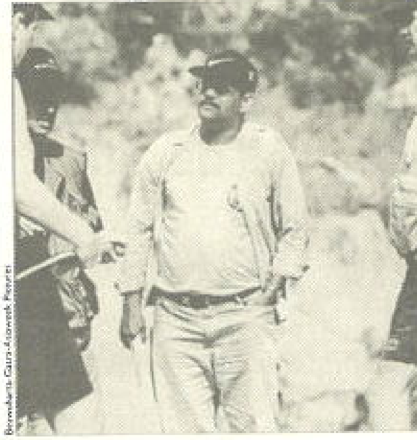
دخترها و پسرها در این محدود ناچیز است.

بزرگترین کلاهبرداری قرن و یا شاید تاریخ بشریت

در روز ۱۹ مارس ۱۹۹۷ مأموران انتظامی اندونزی جسد مردی را که گرازها آنرا تکه و پاره کرده بود بودند در دشت بورنئو پیدا کردند و بزرگترین کلاهبرداری تاریخ معادن طلا در جهان فاش گردید. در این ماجرا که شرکت **Bre-x** پایه‌گذار آن بود هزاران هزار سهام دار کوچک و گمنام آمریکائی و مخصوصاً کانادائی سرمایه و پس اندازهای خود را از دست دادند ولی در میان آنان سهامداران بزرگ و نامهای مشهوری نیز مانند «هنری کیسینجر» و «سوهارتو» رئیس جمهور اندونزی نیز به چشم می‌خورد. برای اینکه به چگونگی این ماجرا بهتر پی ببریم بیائید چند سالی به عقب برگردیم. در سال ۱۹۹۳ «دیوید والش» کانادائی که در خرید و فروش سهام بورس بازی مهارتی به سزا دارد و در ضمن ورشکسته نیز اعلام شده است شرکتی به نام **Bre-x** را به ثبت می‌رساند.(**Bre** به خاطر نام پسرش **Brendon** و **x** برای **Exploration**) و به جستجوی معادن طلا می‌پردازد ولی هر چه بیشتر می‌جوید کمتر می‌یابد تا آنکه روزی با شخصی به نام «جان فلدرهف **John Felderhaf**» آشنا می‌گردد. هلندی‌ای که تابعیت کانادا را به دست آورده است و در جستجوی معادن نامی شناخته شده می‌باشد و بزرگترین مخزن اندونزی از اکتشافات اوست. والش مقدار زیادی از سهام شرکت خود را به دوست جدیدش می‌بخشد و او را به سمت نایب رئیس **Bre-x** انتخاب می‌کند.

فلدرهف اطمینان دارد که معدن بوزانگ در قلب بورنئو یکی از غنی‌ترین معادل طلای جهان است و به وجود اینکه گروههای بیشماری در این منطقه پژوهشهای فراوان نمونه برداری نموده‌اند بدون آنکه کمترین اثری از طلا بیابند. وی معتقد است که گروه فیلیپینی وی به سردستگی «میکائیل دوگوزمن» در این راه شکست نخواهد خورد و به این مخازن دست خواهند یافت. بدین ترتیب در اواخر سال ۱۹۹۳ این گروه در قلب دشتهای بورنئو در اندونزی به جستجوی طلا می‌پردازند سه سال بعد در روز ۲۳ آوریل ۱۹۹۶ که شرکت **Bre-x** وارد بورس بورنئو می‌گردد در عرض چند دقیقه قیمت سهام ۵



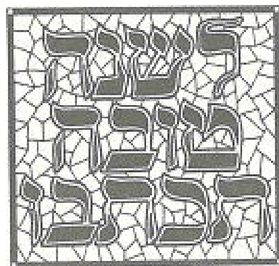




این‌ها به عنوان کلاهبرداران تاریخ نامشان ثبت شده است

دلار بالا می‌رود زیرا یک ماه قبل از آن وزارت صنایع و معادن اندونزی در اعلامیه‌ای ذخایر این معدن را به ۴۰ میلیون اونس تخمین زده بود. از آنروز به بعد سهام این شرکت و تخمین ذخائر آن هر روز بیشتر و بیشتر شد تا جائی که آقای فلدرهف در اواخر سال ۱۹۹۶ اعلام کرد ذخائر معدنی که یافته‌اند بالغ بر ۲۰۰ میلیون اونس می‌باشد و عطش طلا چنان همگان را کور کرده بود که هیچکس متوجه نشد که این رقم مبالغه‌آمیز بالاتر از جمع تمامی معادن طلای شناخته شده در جهان می‌باشد.

این شرکت چنان مشهوریتی به دست آورد که بزرگترین شرکتهای استخراج طلا در جهان بر آن شدند که آنرا از دست صاحبان اصلیش بدر آورند و در این میان دو تن بیش از دیگران موفقیت داشتند. «سوهارتو» رئیس جمهور اندونزی که کشورش را تبدیل به یک شرکت سهامی نموده و همراه فرزندانش به غارت کردن اندونزی شتافته‌اند و دیگر شرکتی آمریکائی که دفاتر آن در فلوریدا است و به دست افرادی اداره می‌گردد که از هاروارد مدارک تحصیلی خود را دریافت نموده‌اند. این شرکت که سهامدار اصلی **Freefort-McMoran Copper and Gold** می‌باشد، یکی از ده شرکت معظم جهان در استخراج طلا می‌باشد و آیا می‌دانید که اداره کننده‌ی آن کیست؟ آقای **هنری کیسینجر** که شخصاً مقام مدیر کلی آنرا دارا می‌باشد و آشنائیهای بین‌المللی و دفتر آدرسهای سابق خود را به خدمت جمع‌آوری دلار در این شرکت گماشته است.

حال برمی‌گردیم به جمله‌ی اوّل این مقاله در روز ۱۹ مارس ۱۹۹۷ که یک هلیکوپتر نیروی هوائی اندونزی از سمریندا **Samarinda** به سوی بوزانگ **Busang** حرکت می‌کند و گوزمن را به محل معدن هدایت می‌کند تا هم از پیشرفت کارها مطلع گردند و هم نمونه‌های جدیدی جهت آزمایش با خود همراه بیاورند. پلیس اندونزی در صورت جلسه‌ای که از وقایع آنروز تهیه کرده است چنین می‌نویسد: ۱۷ دقیقه پس از آنکه هلیکوپتر «سمریندا» را ترک می‌کند خلبان وزش بادی را در پشت سر خود احساس کرده به پشت سر خود نگاه می‌کند و متوجه می‌شود که درِ کناری هلیکوپتر باز است و صندلی‌ای که گوزمن در آن نشسته بود خالی است. و بدین ترتیب در عرض چند روز ۶ میلیارد دلار دود شده و به هوا می‌رود. چندی بعد دفاتر شرکت **Bre-x** هم دستخوش آتش سوزی می‌گردد و پرونده‌های مربوط به آن ماجرا نیز به سرنوشت دلارها دچار می‌شوند. والش در همه جا داد سخن از بیگناهی خود می‌دهد و می‌گوید هیچگونه اطلاعی از فعالیت‌های اکتشافی ندارد. فلدرهف به جزایر آنتیی بریتانیا پناهنده گردید و مقدار بسیار زیادی مستغلات خریداری نموده است یکی از وکلای متعدد این کلاهبرداری تاریخ می‌گوید: این پرونده هرگز به نتیجه نخواهد رسید. زیرا چگونه یک دادگاه نیویورک می‌تواند از نظر قانونی به پرونده‌ای رسیدگی کند که صحنه‌ی وقایع اندونزی است و دادگاههای اندونزی نیز به دلیل شرکت سوهارتو و خانواده‌اش در این ماجرا بی قانونی‌هائی که مرتکب شده‌اند هرگز به آن رسیدگی نخواهند کرد. شاید این داستان در همینجا به پایان رسیده باشد ولی یک مطلب دیگر نیز قابل توجه است. ماجرای شرکت **Eagle** را در سالهای دهه ۱۹۶۰ در کِبِک به خاطر بیاورید که متهم شد در نمونه برداری از معادن طلا خود کلاهبرداری کرده است. شرکت ورشکست شد و عده‌ای به خاک سیاه نشستند. شرکت دیگری به نام **Agnico** معادن را به قیمت لقمه‌ای نان خریداری کرد و در آن طلا یافت. آری طلا و به مقدار فراوان و صاحبان جدید امروز بر خاکی زرنگار نشسته‌اند. □







میعاد در سنت تروپه

یکبار دیگر، تابستان امسال «سنت تروپه» St Troper در جنوب فرانسه بهشتی بود برای پز دادن و جایگاه میعاد آنانکه ثروتی بی حد و حساب را بدون کمترین رنجی بدست آورده‌اند در چند مثال زیر سعی می‌شود تعطیلات تابستانی این جوانان که در دنیائی غیر عادی زندگی می‌کنند را برای شما ترسیم کنیم.

در مورد پز دادن جوائز اوّل را واقعاً باید به سه توریست خارجی اهدا کرد. اولین آنها یک تهیه کننده فیلم آمریکائی است که ۱۰۰۰ دلار به یکی از مغازه‌داران (سنت تروپه) داد تا به مدت یک ساعت بتواند از تلفن سلولر (تلفن دستی) وی استفاده کند. مغازه‌دار به دوستش می‌گفت که وی حتی یک تلفن هم به کسی نزد، زیرا طرز استفاده از سلولر مرا بلد نبود و در ضمن نمی‌خواست به آن اعتراف کند و از من طرز استفادهٔ آن را بپرسد. در ضمن این شخص که با هواپیما و هلی‌کوپتر به سنت تروپه آمده بود قایقی بطول ۶۰ متر برای اقامت خود اجاره کرده بود و بعد از آنکه فهمید که قایقهای بلندتر از ۵۰ متر نمی‌توانند وارد بندر شوند آنرا رها کرد و در یک هتل مستقر شد.

نفر دوّم که اصل و نسبش به بزرگان عربستان سعودی می‌رسد برای یکی از دوستانش تعریف می‌کرد که در اولین روز اقامتش ناهاری که با دوستانش صرف کرده است فقط ۱۶ هزار دلار برایش تمام شده است.

و بالاخره «ارین» که مسئول یکی از معروفترین بوتیک‌های St Troper می‌باشد ولخرجی نفر سوّم را این چنین تعریف می‌کرد، یک سوئدی ۳۵ ساله کارت اعتباری خود را در سینه بند من جا داد و گفت "No Limit" و در عرض مدتی کمتر از یک ربع ساعت ۱۵ دختری که همراه او بودند بوتیک مرا خالی کردند.

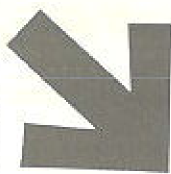
برای آنکه ارزش پول را در این شهر در فصل تابستان را بدانید باید اضافه کنیم که قیمت متوسط در هتلهای **St Troper - Alamode** بیش از ۱۰۰۰ دلار برای هر شب می‌باشد، برای خفتن در **Suite** (سوئیت) هر شب بیش از ۵۰۰۰ دلار باید پرداخت. آخرین بازی این جوانان طلائی و پلاتینی (منظور رنگ کارت اعتباری آنان می‌باشد) بعد از فعالیت‌های روز در ساعت ۵ و ۶ بعد از ظهر گرفتن دوش شامپانی می‌باشد که محتوای دهها بطری **(Domperigron)** (شامپانی دام پری آن) را به سر و روی یکدیگر می‌پاشند. □



نوشته: هنری چو

یهودیان شانگهای





بالاخره زبان به گفتن می‌گشایند

به هنگام جنگ جهانی دوّم، هزاران یهودی که از چنگال مرگ نازیهای آلمان می‌گریختند به بندر شانگهای در کشور چین روی آوردند زیرا در آنزمان شانگهای تنها شهری در سراسر دنیا بود که آنها را بدون داشتن گذرنامه و ویزا می‌پذیرفت بدون آنکه از آنها چیزی بپرسد.

امّا در سال ۱۹۴۳ اشغالگران ژاپنی شهر برای خشنود ساختن نازی‌ها، ۱۸۰۰۰ یهودی که بیشترشان از اتریش، آلمان و لهستان گریخته بودند را وادار ساختند که در یک محله فقیرنشین که مساحتی بیش از ۲ مایل نداشت، به سر آرند و با فقر و بیماری و بدبختی مبارزه نمایند.

اکنون پژوهشگران بر آنند که تاریخچه این دوران را ثبت نمایند. برقراری روابط دو جانبه سیاسی میان چین و اسرائیل که فقط ۵ سال پیش آغاز گردید نیز به این امر کمک می‌کند. امّا پژوهشگران وقت زیادی برای این کار ندارند زیرا که آنانکه در این محله با مرگ مبارزه کردند اکنون رفته رفته پیر شده و از این جهان رخت بر می‌بندند.

یک پروفسور تاریخ که با بیش از ۱۰۰ نفر از آنان که از محله فقیرنشین شانگهای جان سالم بدر برده‌اند گفتگو کرده می‌گوید: «اسناد و مدارک کهنه می‌شوند، مردم پیر و فرسوده می‌شوند و بسیاری چیزها از میان رفته است و موضوع پناهندگانی که پیش از ۱۹۴۱ اروپا را ترک کردند تاکنون چندان مورد توجه قرار نگرفته است».

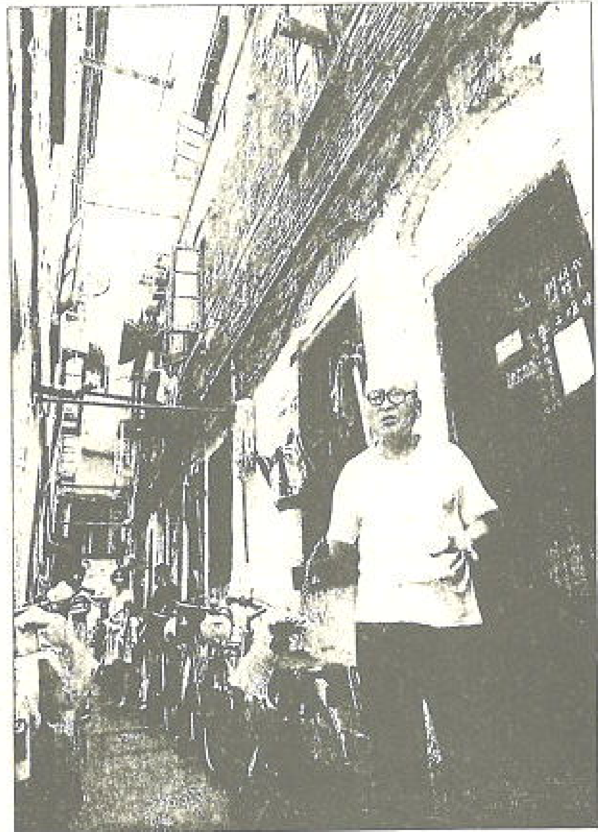
امّا یکی از دلایل این امر، اکراه خود پناهندگان از مطرح کردن این موضوع است زیرا که می‌دانند داستان آنها با فلاکت و بدبختی وحشتناکی که بر سر آنهائی که در اروپا باقی ماندند آمد، قابل مقایسه نیست.

با این حال، یکی از این پناهندگان به نام اِولین پایک **Evelyn Pike** داستان کودکی خود در محله فقیرنشین شانگهای را در کتابی بنام **"Ghetto Shanghai"** به رشته تحریر در آورده. وی می‌گوید: «من این کتاب را نوشتم زیرا که احساس می‌کردم این داستان متفاوتی از هولوکاست است و میبایست گفته شود».

برای او و هزاران یهودی‌ای که به چین گریختند از روز ۹ نوامبر ۱۹۳۸ آغاز می‌گردد. روزی که حمله و کشتار نازی‌ها شروع شد و هزاران محل کسب یهودی ویران شده و کنیساها به آتش کشیده شد. یهودیان دهشتزده به فکر راه فراری افتادند. خبر به سرعت در همه جا پیچید که بندر شانگهای، بر خلاف هر جای دیگر در دنیا و از جمله آمریکا، حتی زیر سلطه ژاپنی‌ها، هیچگونه محدودیتی برای ورود مهاجرین یهودی قائل نمی‌شود. در حقیقت هزاران یهودی سفارادیک از نیمه قرن نوزدهم به شانگهای وارد شده و امپراطوریهای مالی بزرگ در رابطه با تجارت ابریشم، چاپ و تریاک بر پا داشته بودند، و دهها سال پس از آنان نیز یهودی‌هائی که از نابسامانی‌های سیاسی روسیه می‌گریختند در شانگهای سکنی گزیده بودند.

یهودی دیگری به یاد می‌آورد که چگونه پدرش کسب و کار خود را فروخته، با خانواده‌اش به ایتالیا گریخته و سپس با کشتی راهی شانگهای شد. وی که در آن زمان ۱۲ سال داشته می‌گوید که آسمان خراش‌ها، آقایان انگلیسی با لباس مرتب و عصا بدست، خیابانهای پر از جمعیت، صدای سوت کشتی‌ها، و بالاخره بوی مرگ که از جسد آنانی که در مقابل گرسنگی، بیماری و یا سرما در کوچه‌های پر از گل و لای شهر جان داده بودند، حالت بهت و حیرت و گیجی به انسان می‌داد.

گروه‌های امداد که بودجه‌شان از سوی یهودیان محلی و آمریکائی تأمین می‌شد به کار تازه واردین رسیدگی می‌کردند. آنهائی که ضامن یا



فامیلی نداشتند به پناهگاههای گوناگون در شهر فرستاده می‌شدند. در این پناهگاهها اطاق‌ها کوچک و تعداد افراد بسیار زیاد بود. تب سرخ در سال ۱۹۳۹ موجب مرگ یکصد نفر در این پناهگاهها شد.

پناهندگان خوش شانس‌تر آنهائی بودند که با خود جواهرات و پوست آورده بودند و یا درکاری مهارت و استادی داشتند که بوسیله آن می‌توانستند پولی تهیه کرده و آپارتمان یا خانه‌ای خارج از محله Hongkew که شدیداً از بمباران ژاپنی‌ها دچار خسارت شده بود، بخرند.

برای مدتی یهودیان مهاجر در کنار یهودیان دیگری که از پیش در شهر جا افتاده بودند، وضعیت خوبی داشتند. کودکان به آموزشگاههای یهودی که بوسیله انگلیسی‌ها اداره می‌شد می‌رفتند، کنیساها جمعه شب‌ها مراسم مذهبی اجرا می‌کردند، گروههای جوانان صیونیستی بوجود آمده بود، مرکز تفریحات و تئاتر و رقص بر پا و حتی گوشت فروشی کاشر بوجود آمده بود.

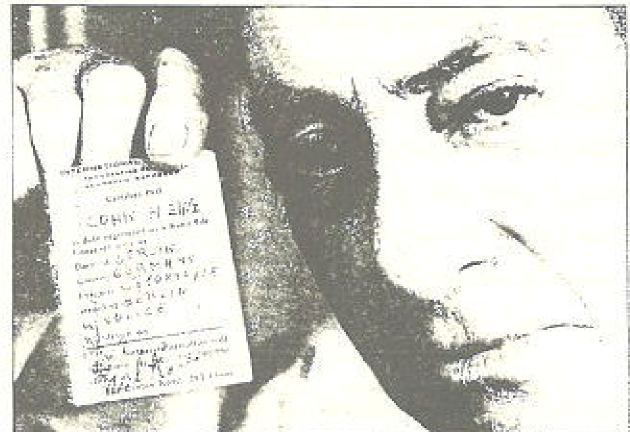
امّا در ۱۹۴۱، پس از آنکه ۱۵۰۰۰ مهاجر یهودی به شانگهای وارد شده بودند، جنگ در اقیانوس آرام درگرفت. شهروندان انگلیسی و آمریکائی بازداشت شدند، غذا جیره‌بندی شد و کمکهای خارجی به یهودیان قطع گردید و ورود مهاجرین متوقف شد. یکی از آخرین گروههائی که به شانگهای رسید شامل ۱۰۰۰ یهودی لهستانی بود که از راه لیتوانی گریخته بودند. در لیتوانی یک دیپلمات ژاپنی به نام **چیونه سوگی‌هارا** با دادن ویزای ژاپن جان یهودیان بسیاری را نجات داد و به همین دلیل به او لقب **شیندلر ژاپنی** داده بودند.

در سال ۱۹۴۲ سرهنگ **جوزف مای زینگر** که بخاطر نابودی ۵۰۰،۰۰۰ یهودی لهستانی لقب «قصاب ورشو» گرفته بود، در دیداری با مقامات ژاپنی به آنان پیشنهاد کرد که برای رهائی قطعی از یهودیان شانگهای، همگی آنان را به هنگام انجام مراسم سال نو **«رُش هشانا»** دستگیر کرده درون کشتی‌های باری به دریا بفرستند تا همگی از گرسنگی نابود شوند و یا آنکه اردوگاهی برای کشتار آنها در جزیرهٔ **تسونک مینگ** بر پا داشته شود.

اینکه چرا ژاپنی‌ها در برابر این پیشنهاد مقاومت کردند کاملاً روشن نیست. برخی بر این باورند که ژاپن هنوز نسبت به یهودی‌ها احساس قدرشناسی داشت زیرا که یک یهودی آمریکائی در جنگ روس و ژاپن در سال ۱۹۰۵-۱۹۰۴ به ژاپن پول وام داده بود. پاره‌ای دیگر می‌گویند که ژاپن می‌خواست از وجود مهاجرین یهودی برای معامله با آمریکا استفاده کند زیرا معتقد بود که یهودیها نفوذ زیادی روی دولت آمریکا دارند.

بهر روی، زیر فشار روزافزون آلمان، فرماندهان نظامی ژاپنی دستور دادند که تمامی پناهندگان بدون مدرک، که شامل یهودی‌های روسی و سفارادیک که نسلها پیش آمده بودند، نمی‌شد، در ظرف سه ماه به محله فقیر نشین و بسیار کوچک **Hongkew** نقل مکان کنند.

شرایط به شدّت خراب شد. آب جوش را می‌بایست خریداری

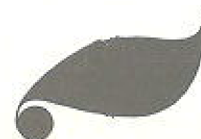


کرد، حمام چیزی تجملی شده بود، مردم سر خود را با نفت می‌شستند تا از شر شپش رهائی یابند، بیماری بیداد می‌کرد. در سال ۱۹۴۴ یکهزار نفر از کودکان و پیران تلف شدند.

در کنار یهودیان، چینی‌ها نیز در این محله کوچک فقیرنشین رنج بسیار بردند. ژاپنی‌های اشغالگر زنان چینی را مورد تجاوز قرار داده و از مردان چینی برای هدف گیری با سر نیزه استفاده می‌کردند. چینی‌ها، با وجود اختلافات فرهنگی و زبانی، با هم محلی‌های یهودی خود نقطه مشترکی داشتند: رنج و بدبختی.

در ماههای آخر جنگ، ساکنان محله از بیم بمباران پیوسته متفقین در وحشت بسر می‌بردند. در جولای ۱۹۴۵ بمب افکن‌های آمریکائی اشتباهاً **Hengkew** را بمباران کردند. در این حادثه بیش از ۳۰ یهودی کشته و شمار بیشتری زخمی شدند.

با پایان جنگ شادی و هلهله در خیابانها براه افتاد، امّا برخی از یهودیان از اینکه تا پایان جنگ در اروپا باقی نمانده بودند، از خود خشمگین بودند. هنگامیکه خبر قتل عام یهودیان به شانگهای رسید و نام آنانیکه از کوره‌های آدم سوزی جان سالم بدر برده بودند، روی دیوارها نوشته شد، عظمت آنچه را که از آن گریخته بودند احساس عجیبی از هیبت و وحشت و آسودگی خیال و گناه بر تمامی وجودشان حکمفرما نمود. این احساس گناه دهها سال ادامه داشت و موجب گردید که آنهائی که پس از پایان جنگ زندگی جدیدی را در آمریکا و یا اسرائیل از سر گرفته بودند، بر لب مهر سکوت بزنند. ولی اکنون پس از گذشت بیش از پنجاه سال، آرام آرام حکایت ۳۰ ماه زندگی وحشتناک در محله **Hengkew** بر زبانها جاری می‌شود. یکی از آنان می‌گوید: «من زندگی خود را مدیون چینی‌ها هستم». □



قانون جدید نوجوانانی را که مرتکب خلاف خشونت آمیز می‌شوند، مورد هدف قرار می‌دهد

گزارش از دیوید هس

واشینگتن - یک قانون جدید برای مبارزه با افزایش بزهکاری همراه با خشونت نوجوانان با بودجه‌ای به مبلغ ۱/۵ میلیارد دلار به تصویب مجلس نمایندگان آمریکا رسید. بخشی از این قانون پیرامون سختگیری و تأدیب نوجوانان کم سن و حتی ۱۳ ساله می‌باشد. کاخ سفید نسبت به بخشی از این قانون حمایت شده از سوی حزب جمهوریخواه که به دادستان‌ها اجازه می‌دهد که با بزهکاران نوجوان همچون خلافکاران بالغ رفتار نمایند، واکنش سردی نشان داده است، امّا گفتگوهائی میان اعضاء دولت کلینتن و مجلس نمایندگان که زیر کنترل جمهوریخواهان می‌باشد، برای رسیدن به تفاهم در جریان است.

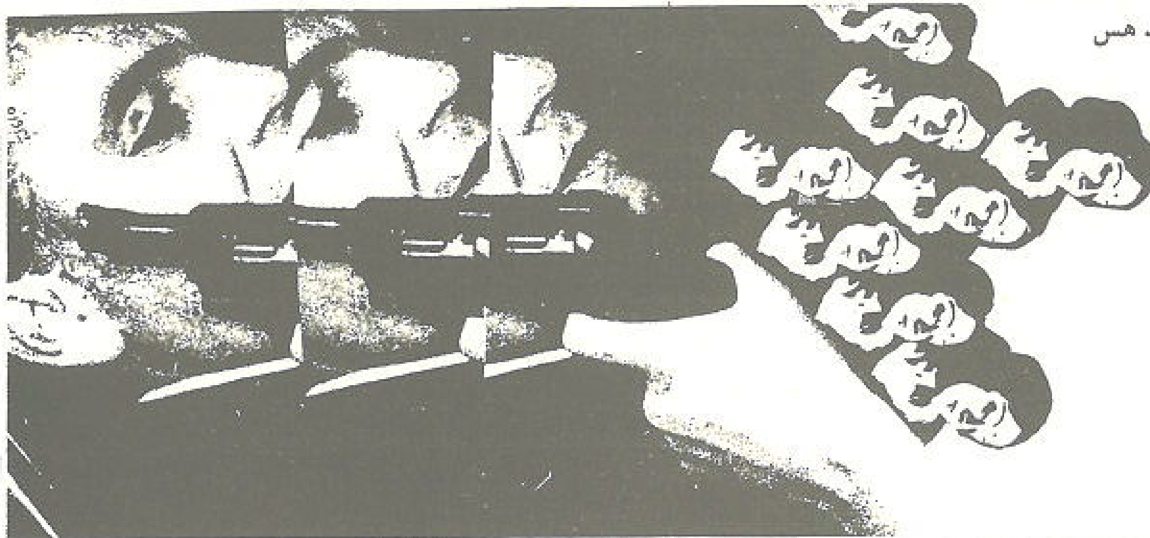
بحث و گفتگو بر سر نکته‌ای است که در دهه گذشته فکر کنگره را به خود مشغول داشته است و آن اینستکه آیا باید بر مجازات نوجوانان بزهکار پافشاری و تأکید نمود یا باید بدنبال برنامه‌هائی رفت که آنان را از سنین پائین‌تر از رفتار خلافکارانه باز دارد. در همین حال همگان توافق نظر دارند که بزهکاری خشونت‌آمیز نوجوانان خطر بزرگی محسوب می‌شود و محافظه‌کاران و لیبرال‌ها هر دو موافقت دارند که این مسأله‌ای واقعی و فزاینده است و خلاف‌های خشونت‌بار بیشتری هر روزه بوسیله نوجوانان کم سن و سال‌تر انجام می‌گیرد.

یک نماینده دموکرات گفت: «شمار ارتکاب به آدم کشی توسط جوانان پنج برابر شمار آدم‌کشی توسط بزرگسالان است، و وزارت دادگستری پیش‌بینی می‌کند که شمار دستگیری جوانانی که خلاف همراه با خشونت می‌کنند در ظرف ۱۵ سال آینده ۲ برابر خواهد شد».

مخالفین قانون جدید بر این باورند که سیستم قضائی نوجوانان باید بر اساس نو توان ساختن و به راه راست هدایت کردن آنان باشد زیرا که چنانچه با آنان همچون بزهکاران بالغ رفتار شود، مسلماً موجب می‌گردد که پس از آزادی از زندان رفتار بزهکاران بالغ ضد جامعه را در پیش گیرند.

از سوی دیگر یک نماینده جمهوریخواه تأکید می‌کند که نوجوانان باید بدانند که کارهای خطرناک و غیر قانونی مجازات سریع بدنبال خواهند داشت. ما باید به این نوجوانان نشان بدهیم که بزهکاری، حتی اگر برای نخستین بار باشد، عواقب بسیار جدی در بر دارد. اگر نوجوانان بدانند که بخاطر ارتکاب خلاف‌های کوچک مجازات خواهند شد، احتمال اینکه بعدها به بزهکاریهای خشونت بار بزرگتر دست بزنند، کمتر خواهد گردید. بر اساس قانون پیشنهادی این نماینده، دادستانها بیشتر از قضات این اختیار را خواهند داشت که نوجوانان ۱۴ و ۱۵ ساله را که مرتکب بزهکاری‌های جدی می‌شوند، به عنوان یک فرد بالغ به پای میز محاکمه بکشانند. دادستانهای فدرال حتی این حق را خواهند داشت که نوجوانان ۱۳ ساله را نیز در شرایط خاص مثل یک انسان بالغ محاکمه کنند.

بر اساس قانون، بزهکاری‌های جدی عبارتند از آدم‌کشی، تجاوز جنسی با خشونت، حمله با اسلحه و همچنین خلافکاریهای جدی در رابطه با مواد مخدر. همچنین بر اساس همین قانون از این پس سوابق خلافکاریهای جدی نوجوانان در دسترس همگان قرار خواهد گرفت. □



نوشته: مورتیمر ب. زوکرمن

بوسهٔ ترور

*** چرا هنگامیکه عرفات چهرهٔ واقعی خود را نشان می‌دهد، آمریکا تظاهر به نادانی می‌کند؟**

*** بوسه عرفات نشان می‌دهد که او هرگز بمب و قلوه سنگ و کوکتل مولوتف را رها نکرده است.**

اگر رئیس جمهور آمریکا علیه مواد مخدر اعلان جنگ داده و در همان حال بر چهره دو تن از بزرگترین قاچاقچی‌های مکزیک بوسه زند، شما این اعلان جنگ را تا چه اندازه جدی می‌گیرید؟ به همین ترتیب وقتی که یاسر عرفات عکس خود را در حال بوسیدن رهبران گروههای تروریستی حماس و جهاد اسلامی، در نشریات آمریکا می‌بیند، ما را تا چه حد احمق می‌یابد؟ سخنان عرفات در دیدار با این تروریست‌ها (که بازتابی از گفته‌های پیشینش بود) کاملاً روشن ساخت که آن چه را که می‌دیدیم هم آوائی و هم پیمانی یک تروریست غیر رسمی با دو تروریست رسمی بود. با این ترتیب جای شگفتی نیست که می‌بینیم چند روز پس از بوسهٔ مرگ، حماس آزادانه مسئولیت کشتار اخیر در اورشلیم را به عهده می‌گیرد! بوسهٔ مرگ عرفات، اکنون پس از ۴ سال جایگزین دیدار صلحجویانه اسحق رابین و عرفات در چمن کاخ سفید می‌شود.

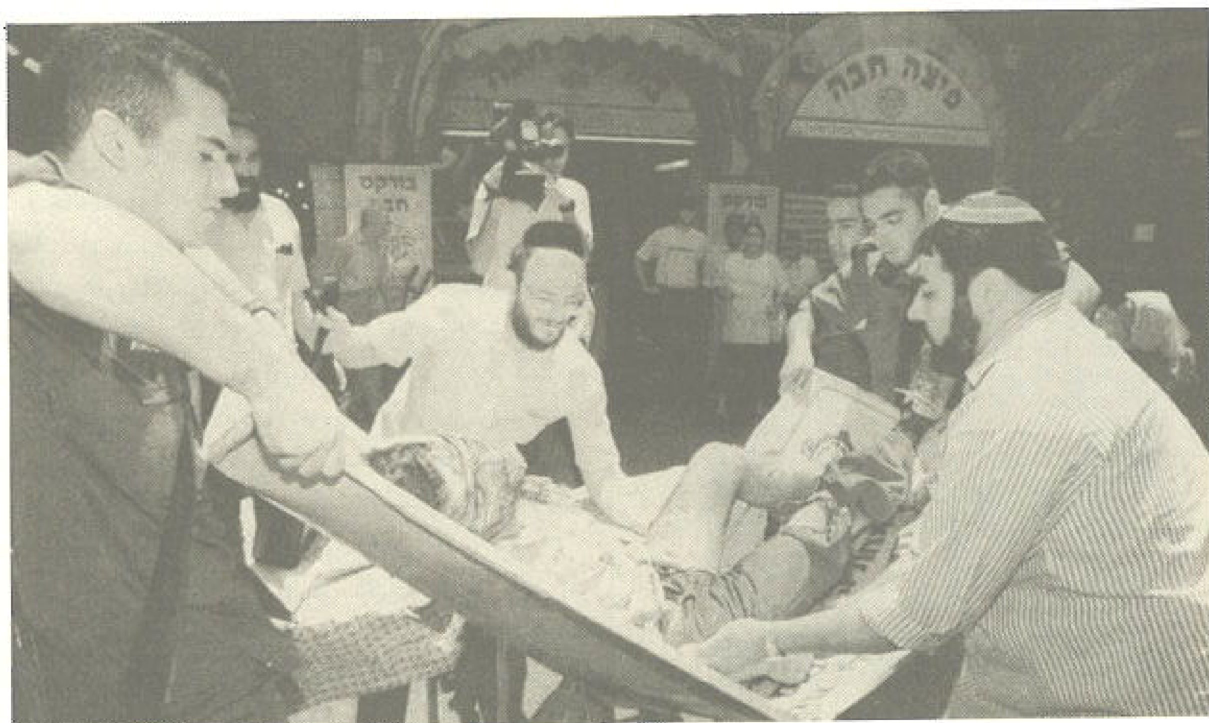
واکنش عرفات پیرامون کشتار تروریستی ۳۰ جولای اورشلیم به اندازه خود کشتار آزار دهنده است. وی بجای دستگیری کسانی که می‌داند اعضاء شبکه تروریستی حمس و جهاد اسلامی هستند، همهٔ گناه را به گردن دولت فعلی اسرائیل می‌اندازد. درست که نتانیاهو در ادارهٔ سیاست و اعمال اسرائیل موفق نبوده است، امّا...

این حقیقت که شدیدترین عملیات تروریستی علیه اسرائیل در زمان رهبری رابین و شیمون پرز - یعنی دو نخست‌وزیر بسیار سازگار - و نه در دوران نتانیاهو انجام گرفته، بی پایه بودن عذر و بهانه‌های عرفات را آشکار می‌سازد.

شریک جرم - بوسهٔ عرفات فقط یک روبوسی نبود و بار دیگر نشان دهنده این حقیقت است که عرفات هرگز بمب و قلوه سنگ و کوکتل مولوتف را رها نکرده است و این علیرغم امضای موافقتی است که بر پای پیمان ۱۹۹۳ اُسلو گذارده بود. پیمانی که در آن به روشنی آمده است که «پلیس فلسطین بطور سیستماتیک علیه هرگونه ابراز خشونت و ترور اقدام خواهد نمود» و «کسانی راکه مظنون به اقدام به اعمال خشونت بار و تروریستی هستند، دستگیر و مورد پیگرد قانونی قرار دهد».

عرفات نه تنها اجازه می‌دهد که تروریست‌ها بدون مزاحمت زیاد از سرزمین زیر فرمان او اسرائیلی‌ها راکشته و تکه پاره کنند، بلکه همراه با دارودسته خود از آنها تجلیل و ستایش نیز می‌کند. اخیراً وی از شاخه تروریست گروه حبش به نام «جنبش میهن پرستانه» یاد کرد. او اجازه داده است که حبش یک سازمان برای آموزش فکری و علمی در فلسطین داشته باشد. افزون بر این، او اعضا متعصب این گروه تروریستی را از زندان، آزاد ساخته و برخی از آنان را در استخدام نیروهای امنیتی فلسطین در آورده است. پلیس فلسطین و ژنرالی که رهبری آنرا بر عهده دارد در یک عملیات تروریستی علیه اسرائیل شرکت مستقیم داشته‌اند.

باید پذیرفت که تروریست‌ها از سوی مردم فلسطین پشتیبانی می‌شوند. از زمان تشکیل حکومت خودمختار فلسطین در سال ۱۹۹۳، رسانه‌ها، آموزشگاهها و رهبران مذهبی و سیاسی این سرزمین بدون درنگ و پیوسته افکار مردم و به ویژه جوانان فلسطین را با تبلیغات ضد



پس از انفجار بمب در ۳۰ جولای اورشلیم یکی از مجروحان را به بیمارستان می‌رسانند

یهودی مسموم می‌کنند. یکی از صدها نمونه، اظهارات مفتی اکرام صبری، بالاترین مقام مذهبی برگزیده عرفات است که در یک مراسم مذهبی اعلام داشت که یهودیان فرزندان میمون و خوک هستند.

از سوی دیگر دوروئی و ریا در حد اعلای خود در این سرزمین دیده می‌شود. نقشه‌های موجود در دفاتر عرفات، تمامی اسرائیل - حتّی سرزمین‌های پیش از جنگ ۱۹۶۷ - را نیز بعنوان بخشی از فلسطین نشان می‌دهد و این بدان معنی است که عرفات هنوز حق زیستن برای اسرائیل قائل نیست. نمونه دیگر اینکه مقامات فلسطین در عین حال که اصرار دارند که فلسطینی‌ها باید از حق کار کردن در اسرائیل برخوردار باشند، فلسطینی‌هائی را که زمین خود را به یهودیان می‌فروشند به مرگ محکوم می‌کنند

به نظر شما دولت آمریکا با کسی که تعهدات خود را که به وسیله آمریکا تضمین شده، زیر پا می‌گذارد، چه باید بکند؟ پیمان حبرون که امسال برای دادن اختیارات رسمی شهر به فلسطین از سوی طرفین امضاء و بوسیله آمریکا تضمین شد، در نظر بگیرید. از هنگام امضاء این پیمان پلیس فلسطین عملاً به برانگیختن و سازمانی دادن به شورش‌های مختلف دست زده و در بسیاری موارد به جوانان عرب پول داده تا به سربازان اسرائیلی حمله کنند. دولت فلسطین از انجام تعهد خود مبنی بر ایجاد منطقه حائل در اطراف بخش‌های تحت کنترل اسرائیل خودداری کرده، حتی یک پست کنترل حفاظتی ایجاد نکرده، شمار پلیس خود را به ۴ برابر آنچه در قرارداد نوشته شده افزایش داده و چندین برابر مقدار مجاز در این شهر اسلحه انبار کرده است!

طبیعتاً از آمریکا انتظار می‌رود که علناً از عرفات برای موارد نقض قرارداد توضیح بخواهد، زیرا که این موضوع همانقدر که تجاوز به اسرائیل محسوب می‌شود برای آمریکا هم توهین به شمار می‌رود. امّا آمریکا در برابر این تحقیر سکوت اختیار کرده است. از سوی دیگر آمریکا اقدامات اسرائیل مبتی بر بیرون رفتن از حبرون، آزاد ساختن زندانیان فلسطینی و آزاد ساختن مقادیر زیادی پول به دولت فلسطین را چندان با اهمیت به حساب نیاورده و از اسرائیل قدردانی نمی‌کند.

آمریکا تجاوزات فلسطینی‌ها را بسیار زود به فراموشی می‌سپارد تا بتواند به شرایط عادی برسد و به جای اینکه فشار بر عرفات را بیفزاید و بجای اینکه پافشاری کند که تروریست‌هائی که افراد آمریکائی را کشته‌اند برای محاکمه به آمریکا تحویل داده شوند، بطور اساسی بهانه‌های فلسطینی‌ها را پذیرفته و اسرائیل را گناهکار می‌داند. چرا؟ زیرا که از این بیم دارد که هر کسی که جایگزین عرفات شود ممکن است از او بدتر باشد!

این نگرانی آمریکا قابل درک است، ولی چرا باید دولت ما اسرائیل را بخاطر افراط گرائی طرف دیگر مجازات کند؟ درست که اقدام اسرائیل در مورد خانه‌سازی در اورشلیم بی معنی و بی منطق بود، امّا اینکار بهیچوجه برابر با اعمال جنایتکارانه فلسطینی‌ها در رابطه با نقض پیمان

اسلو نیست. خانه‌سازی از نظر اخلاقی برابر با کشتار مردم بیگناه نیست. مسخره اینجاست که اسرائیل نقض جنایتکارنه پیمان اسلو را تحمل می‌کند و بعد مورد سرزنش قرار می‌گیرد که چرا به خواسته‌های فلسطین که می‌خواهد اسرائیل حتی از مفاد پیمان اسلو هم پا را فراتر گذارده و خانه‌سازی در مناطق مورد اختلاف را محدود نماید، تن در نمی‌دهد!

این روش آمریکا خطرناک است زیرا که عرفات و دنباله روی‌های افراطی‌اش را تشویق می‌کند که رفتار نادرست خود را افزایش دهند. در ماه مارچ عرفات، این تروریستی که مفاد پیمان اسلو را زیر پاگذارده در کاخ سفید همچون رهبر یک کشور مورد استقبال قرار گرفت و برای «مهار قابل ستایش [تروریزم]» مورد تمجید قرار گرفت هر چند که رفتار خشونت بار فلسطینی‌ها علیه خانه‌سازی اسرائیل در هارهوما **Har Homa** را محکوم نکرده و در حبرون اقدامی نکرده بود!

خیالات باطل البرایت - موضع مدلین البرایت، وزیر امور خارجه، بدتر از آنستکه بنظر می‌آید. وی اخیراً ایجاد «نوعی پیشرفت» در انجام ضمانت فلسطینی‌ها برای امنیت اسرائیل را شرط اصلی خود برای رفتن به خاورمیانه به منظور برقراری مجدد گفتگوها قرار داده بود. امّا بدون اینکه هیچگونه پیشرفت قابل اطمینانی دیده شود راهی منطقه شد. وی در یک سخنرانی گفت که «هیچگونه چشم پوشی و هیچگونه گفتار دو معنی» نسبت به تروریست‌ها وجود نخواهد داشت. متأسفانه چنین نیست. او در مورد قصور عرفات در محترم شمردن



قرارداد تضمین امنیت یهودی‌ها چشم‌پوشی کرده است! و هنگامیکه می‌بینیم که خانم وزیر امور خارجه از اسرائیل می‌خواهد که خانه‌سازی جدید را متوقف سازد، محله‌های موجود را گسترش ندهد و بودجه خانه‌سازی یهودی‌ها در **Har Homa** را صرف خانه‌سازی برای اعراب نماید بدون اینکه همین خانم از فلسطینی‌ها در برابر این کار امتیازی



بخواهد، در می‌یابیم که بطور قطع یک جای کار خراب است.

باید به حکومت فلسطین گفته شود که تا هنگامی که گفتگوهای پیرامون مرزهای قطعی فلسطین به انجام نرسیده باشد عقب نشینی دیگری از سوی اسرائیل در کرانه باختری انجام نخواهد گرفت و پس از انجام کامل گفتگوهای مرزها، عقب نشینی فقط به شرطی انجام خواهد گرفت که عرفات به وظایف خود پیرامون ایجاد امنیت برای اسرائیل بر اساس مصرحه پیمان حبرون، عمل نماید.

جان کلام اینستکه ایالات متحده نمی‌تواند از اسرائیل بخواهد که امتیازات جدیدی به سازمان آزادی بخش فلسطین بدهد تا این سازمان به تعهدات گذشته خود عمل کند. دولت آمریکا نمی‌تواند به اسرائیلی‌ها بگوید که بدون در نظر گرفتن اینکه چند نفر از آنان تکه پاره می‌شوند، آنها باید بطور یک جانبه امتیازات بیشتری به همان مردمی بدهند که به قاتلین آنها جا و مکان داده و از این آدم کشی‌ها پشتیبانی و تجلیل می‌کنند. مسأله فقط رفتار منصفانه نیست، بلکه ضعف آمریکا موجب می‌شود که عرفات به استفاده از ترور ادامه داده و تعهداتی را که با امضاء پیمان نامه‌ها به عهده گرفته زیر پا گذارد.

امّا آمریکا باید به حساب بزرگترین اسلحه یا امتیاز فلسطینی‌ها یعنی نتانیاهو نیز برسد. روش او در این مورد که هر گاه امتیازی به فلسطینی‌ها داده به همان نسبت امتیازی هم به پیروان سیاسی محافظه کار خود داده، بیشتر افکار عمومی دنیا را برانگیخته است. این امر در مورد شخص وی منصفانه است ولی همین افکار عمومی منفی علیه اسرائیلی‌ها هم به وجود آمده که اصلاً منصفانه نیست. آمریکا باید نتانیاهو را تشویق نماید که یک استراتژی روشن و منسجم برای مذاکرات با فلسطینی‌ها اتخاذ نماید، زیرا هیچ رهبر اسرائیلی، هر چقدر هم که زبردست و ماهر باشد، نمی‌تواند زمین جامد قابل لمس را در برابر وعده و وعیدهای توخالی عرفات، دو دستی به آنها تحویل دهد، زیرا تنها نتیجه اینکار این خواهد بود که عرفات و همراهانش تشویق شوند تا ظلم و تخطی و بیداد بیشتری علیه مردم اسرائیل روا دارند.

خانم وزیر خارجه آمریکا باید از سقوط زادگاهش یعنی کشور چکسلواکی درس گرفته باشد که چمبرلین نخست وزیر انگلیس از اینکه فکر می‌کرد می‌تواند با هیتلر معامله کند سخت در اشتباه بود و وینستن چرچیل بود که هیتلر را خوب شناخت. خانم البرایت هم باید عرفات را خوب بشناسد. وی نباید آنچه را که عرفات گفته، انجام داده و به نظر می‌رسد که مصمم به انجامش می‌باشد نادیده بگیرد. زیرا که این کار برابر است با بوسیدن عرفات. ما بیش از این نمی‌خواهیم بوسه تروریست‌ها را در خاورمیانه ببینیم.

---

* مورتیمر ب. زوکرمن سردبیر هفتگی اخبار آمریکا و گزارشهای دنیا *U.S. News & World Report* می‌باشد.



سوی تاریک رژیم عرفات

- **در اسرائیل برخی در این باورند که اسرائیل همانند فلسطین از کمک به ایجاد یک حکومت دیکتاتوری در فلسطین آسیب خواهد دید.**
- **نظرخواهی‌هایی که انجام شده نشان می‌دهد که فلسطینی‌ها دموکراسی اسرائیل را حتی بیشتر از دموکراسی در انگلیس و آمریکا می‌دانند.**

پیتر هرشبرگ - «جروزالم ریپورت»

ساعت ۱۱ شب پیش از آغاز ماه رمضان بود که چندین پلیس فلسطینی **سعود** را حالی که فقط یک شلوار پیژامه به تن داشت، کشان کشان در برابر چشمان وحشت زده ۱۰ فرزندش از خانه‌اش در شهر بیت لاهیه در شمال غزه، بردند. شش ماه پس از این حادثه، همسرش در حالی که در مغازه آهنگری سعود نشسته می‌گوید: آن شب در اداره پلیس سعود را با چماق کتک زدند و بالاخره، ساعت ۵ صبح، پس از شش ساعت بازجوئی و کتک، بدن بیهوشش را در نزدیکی خانه انداختند و رفتند. به دلیل ضربات شدیدی که به سر و بدنش وارد شده بود ۲ روز در بیمارستان بستری بود و اکنون پس از شش ماه از ناراحتی کلیه رنج می‌برد و شنوائی گوش راستش را از دست داده است.

دلیل بازداشت و شکنجه سعود این بود که در آنروز شخصی در نزدیکی خانه در یک چاقوکشی کشته شده بود و پلیس فکر می‌کرد که سعود می‌داند که چه اتفاقی افتاده است، و چون سعود در آنموقع برای خرید ماه رمضان رفته بود، اطلاعاتی نداشت که به آنها بدهد و آنها او را کتک زدند. همسر سعود ادامه می‌دهد: «من به پلیس گفتم شما که یهودی نیستید، شما که اسرائیلی نیستید، شما عرب هستید پس چرا این بلا را سر ما می‌آورید؟ شوهر من پیش از این حادثه ناراحتی جسمی نداشت ولی اکنون نمی‌تواند کار کند، آیا این چیزی است که ما از ابو عمّار (عرفات) انتظار داریم؟»

اگر چه بسیاری از فلسطینی‌ها رسماً به زبان نمی‌آورند ولی آنها تصور می‌کردند که با آمدن عرفات به غزه در سال ۱۹۹۴ خاطره تجاوز به حقوق بشر زمان فرمانروائی اسرائیلی‌ها را به تاریخ خواهند سپرد، امّا کارنامه حکومت فلسطین در ظرف ۳ سال پر است از زیر پا گذاردن حقوق بشر. ۱۵ فلسطینی در زندان جان خود را از دست داده‌اند، صدها فلسطینی دیگر در کناره باختری رود اردن و غزه ماهها در زندان رنج می‌برند بدون آنکه دادگاهی برای رسیدگی به اتهاماتشان بر پا شود. شورای دادگستری و قانون گذاری زیر نفوذ و اراده قوه نیرومند اجرائی است و نیروهای گوناگون امنیتی اهمیتی به حقوق مدنی افراد نمی‌دهند.

آمریکا و اسرائیل، هر دو، روش‌های خشن عرفات را پذیرفته و حتّی آنرا تشویق می‌کنند زیرا که تصور می‌کنند چنین روشهائی برای مبارزه با ترور لازم است. امّا همانگونه که بمب گذاری ۳۰ جولای اورشلیم نشان داد، عرفات قادر نیست و یا تمایلی ندارد که از این حمله‌های تروریستی جلوگیری کند. هنگامیکه عرفات تلفنی به نخست وزیر اسرائیل برای کشته شدن ۱۲ نفر و آسیب دیدن ۱۷۲ نفر در این حادثه تسلیت گفت، پاسخ نتانیاهو این بود که اسرائیل از رهبر فلسطین می‌خواهد که برای همیشه به فعالیت‌های افراطیون اسلامی پایان دهد.

اشکال اینجاست که هنگامیکه بازداشت و شکنجه بصورت اختیاری و دلخواه بدلایل امنیتی مورد تشویق قرار می‌گیرد، این اعمال به موارد دیگر نیز سرایت می‌کند. بعنوان نمونه تاکنون چندین روزنامه توقیف شده و روزنامه نگاران بازداشت شده‌اند، استادان دانشگاه حقوق دانان و پشتیبانان حقوق بشر زندانی شده و حتی کتک خورده‌اند تا از انتقاد از حکومت فلسطین به ویژه در مورد فساد، دست بردارند.

لطیفه‌ای که این روزها بر سر زبانهاست از این قرار است: مردی در غزه هر اتفاق بدی راکه می‌افتاد گناه عرفات می‌دانست. او را بازداشت کردند و آنقدر زدند تا قول داد دیگر رئیس جمهور را مقصر تمام چیزها نداند. وقتی به خانه رسید، خانواده‌اش به او خبر دادند که زن عرفات باردار شده است. مرد بطور غریزی فریاد زد: «تقصیر عرفات نیست، کار او نیست!» و بلافاصله دستگیر شد و بیچاره دوباره کتک خورد!

سمیر آصف یکسال است که به زندان افتاده است. ادعا شده که او با اسرائیل همکاری داشته و زمین به یهودی‌ها فروخته است، امّا تا کنون نه کیفر خواستی علیه وی ارائه شده و نه دادگاهی برای رسیدگی به کار او تشکیل شده است. زنش می‌گوید که گمان نمی‌کند که در زندان با او خوشرفتاری می‌شود. وی که باید از ۷ فرزندانشان نگاهداری کند می‌گوید که سمیر در سال ۱۹۸۱ بخاطر قاچاق اخبار به درون مناطق تحت اشغال، بوسیله اسرائیلی‌ها بازداشت و شکنجه شد و اکنون دولت متبوعش او را زندانی کرده! همسر سمیر می‌افزاید: هنگامیکه **ابوعمار (عرفات)** به رامله آمد کوشیدم به او نزدیک بشوم، نامه‌ای به محافظینش دادم، و بعد ۲ فکس برایش فرستادم و با دادستان کل ملاقات کردم، امّا هنوز هیچ خبری از آنها نشنیده‌ام.

سمیر آصف یکی از ۴۰۰ تا ۱۰۰۰ فلسطینی است که بر اساس تخمین ناظران حقوق بشر، بدون محاکمه در بازداشت بسر می‌برند (دادستان کل جدید فلسطین این رقم را بیش از ۱۵۰ نفر اعلام داشته است).

یکی از دلایل این نابسامانی کمبود شدید قضات با تجربه و دادستانهاست. امروزه فقط پیرامون ۵۰ قاضی در کرانه باختری و نوار غزه وجود دارند که بیشترشان حائز شرایط نیستند. شمار دادستانها از این هم کمتر است.

یک دیپلمات آمریکائی می‌گوید وقتی که یک متهم به نحوی موفق می‌گردد به وکیلی دست یابد، اغلب به مدارک و اسناد مربوطه دسترسی پیدا نمی‌کند. اشکال در اینستکه دادستانها قبول ندارند که متهمین باید به مدارک علیه خود دسترسی داشته باشند. افزون بر این،

سیستم قضائی فلسطین پیچیده بوده و از یکپارچگی برخوردار نیست زیرا که در کرانه باختری، **قانون اردن** اجرا می‌شود و در غزه **قانون مصری** حکمفرماست و در بخشی از کرانه باختری که فلسطینی‌ها کنترل غیر نظامی دارند ولی کنترل کلی در دست اسرائیلی‌هاست، **قانون نظامی اسرائیل** همچنان پا بر جاست. بر این هرج و مرج باید فرمانهای عرفات را نیز افزود. او به جای دادن سر و سامان به سیستم با زیر پا گذاردن رأی دادگاهها و حتی اخراج قضاتی که از خود استقلال رأی نشان داده‌اند، سیستم قضائی را از اختیار و استقلال محروم ساخته است.

امّا عرفات در سوء استفاده از قدرت تنها نیست. **خالد الکدره**، دادستان کل فلسطین که بالاخره در بهار گذشته از کار برکنار شد، به زیر پا گذاردن حقوق مدنی، موافق بودن با شکنجه و گرفتن رشوه برای آزادی زندانیان، مشهور شده بود. **ایاد سراج**، کمیسر عالی کمیسیون مستقل حقوق مدنی فلسطین - کمیسیونی که به فرمان خود عرفات تشکیل شده است - می‌گوید که در طول ۳ سالی که خالد الکدره در مقام دادستان کل بود، من ۲۰۰ نامه پیرامون موارد تجاوز به حقوق بشر به وی نوشتم و فقط یک پاسخ دریافت داشتم. در این مدت من ۳ بار به دستور الکدره بازداشت شدم!

شورای ۸۸ نفره قانون گذاری فلسطین که اعضاء آن در ژانویه ۱۹۹۶ انتخاب شدند نیز از گزند خودکامگی‌های عرفات در امان نمانده‌اند. بعنوان نمونه قانون پیشنهادی بدوی که شامل اصول و مبانی قانون اساسی آینده فلسطین بوده و در برگیرنده حقوق مدنی افراد است و در اکتبر سال گذشته بطور مقدماتی به تصویب رسید، هنوز بر روی میز عرفات خاک می‌خورد. **زیاد ابوامر**، یکی از اعضاء شورا می‌گوید: «گمان می‌کنم کسانی در دستگاه حکومتی از قانونی که آنها را در برابر رفتارشان مسئول خواهد شناخت، بیم دارند». برخی از اعضاء شورا آشکارا از عرفات و دستگاه اجرائی انتقاد می‌کنند. **ابوامر** می‌گوید «من می‌توانم در برابر عرفات از او انتقاد کنم و با این حال زنده از جلسه خارج شوم!» امّا هنگامیکه انتقادات اعضاء شورا از عرفات شدّت گرفت، وی دستور داد از پخش مستقیم تلویزیونی جلسات شورا جلوگیری شود. همچنین **داود کتّاب** که پروانهٔ پخش مستقیم تلویزیونی این جلسات را داشت، بازداشت گردیده و یک هفته زندانی شد.

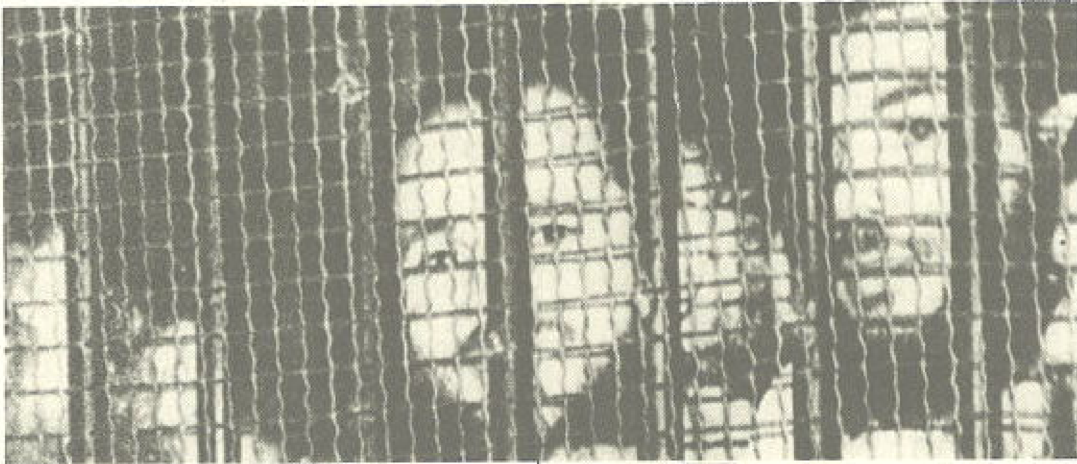
ابوامر می‌گوید: «موازنه قدرت کاملاً به سود قوه اجرائی است که بر امور سیاسی، امنیتی و اقتصادی کنترل یکجانبه دارد، و در رأس این قوه آقای عرفات قرار دارد که شخصیتی سلطه جویانه، نفوذی بی نهایت و روشی خودکامانه دارد. او با این روش نهضت را در تبعید رهبری کرد...و تبدیل نهضت رهائی بخش به یک کشور و جامعه مدنی کاری آسان و موفقیت‌آمیز نبوده است».

با خنثی شدن قوای قانون گذاری و دادگستری، بازوی قدرتمند و حاکم دولت فلسطین، نیروهای امنیتی و پلیسی آنست که شامل حداقل ۵ سازمان مختلف است و هر کدام سرباز و زندان خود را دارد و هرگاه اراده کند می‌تواند افراد را بازداشت کند. و چنانچه یکی از این سازمانهای امنیتی با فردی از در دشمنی در آید، شخص به آسانی ممکن است جان خود را از دست بدهد. بعنوان مثال **رضوان** ۲۸ ساله که ظاهراً جمله‌ای در مورد زن یکی از افسران نیروی ۱۷ گفته بود، دستگیر و شکنجه شده و بالاخره پس از یک هفته بیهوشی بعلت خونریزی مغزی درگذشت. نمونه دیگر **محمود موسی قرموط** است که ساعت ۲ بامداد یکروز دستگیر شده و مدتها مورد شکنجه قرار گرفت تا اقرار کند تفنگش را کجا پنهان ساخته. او که در زمان به قدرت رسیدن حکومت فلسطین تفنگش را تحویل داده بود، بالاخره پس از ساعتها شکنجه آزاد شد. مأموران به او گفتند که شخصی به آنها خبر داده بود که وی تفنگی را در جائی مخفی کرده. **محمود** می‌گوید: «من پیش از انتفاده و در طول انتفاده زندانی شدم. در آن هنگام چنین رفتاری را از اسرائیلی‌ها انتظار داشتم ولی اینکه مردم خود من چنین رفتاری با من داشته باشند حیرت‌آور است...در اینجا دموکراسی وجود ندارد، حقوق بشر وجود ندارد، انسانی وجود ندارد».

به گفته **باسم عید** که پیشتر در یک گروه اسرائیلی طرفدار حقوق بشر کار می‌کرد، برخی از شکنجه‌گران فلسطینی همان افرادی هستند که در زندانهای اسرائیل مورد شکنجه قرار می‌گرفتند. می‌گوید: «من هیچگاه نمی‌توانستم تصور کنم که روزی این قربانیان شکنجه خود شکنجه‌گر شوند».

یک دیپلمات برجسته آمریکائی می‌گوید که اسرائیل، همچون دولت فلسطین، باید برای این تجاوزات مورد سرزنش و انتقاد قرار گیرد. به گفتهٔ او دولت اسرائیل بر دولت فلسطین فشار می‌آورد که مردم را بدلیل اقدام به اعمال تروریستی بازداشت نماید، ولی اهمیتی نمی‌دهد که نحوه بازداشت و رفتار با این افراد چگونه است. همین سیاستمدار کشور خود را نیز قابل سرزنش می‌داند. وی می‌گوید آمریکائی‌ها عاشق این هستند که پیوسته دولت فلسطین را سرزنش نمایند امّا هیچ توازنی در این مورد پیرامون خلافکاریهای اسرائیل وجود ندارد و در چهار سال گذشته هر گونه خلاف کاری اسرائیل اگر نسبت به فلسطینی‌ها بوده باشد بوسیله دولت آمریکا نادیده گرفته شده مگر آنکه این تجاوزات را تلویزیونها با دوربین ضبط کرده باشند.

در اسرائیل برخی بر این باورند که اسرائیل همانند فلسطین از کمک به ایجاد یک حکومت دیکتاتوری در فلسطین آسیب خواهد دید. یک عضو دست چپی «**کنست**» (مجلس قانون گزاری اسرائیل) می‌گوید: «ما با تبدیل کردن **عرفات** به شاخه بازجوئی خود، تیشه به ریشه او می‌زنیم...داشتن چنین رژیمی در همسایگی ما به سود ما نیست، یک



حکومت مردمی آزادی خواه بسیار با ثبات‌تر خواهد بود».

جالب است که برای بسیاری از فلسطینی‌ها، اسرائیل یک الگوی حکومت مردمی است. یکی از ساکنان **رامله** با حیرت می‌گوید: «هرگز آنروز را فراموش نمی‌کنم که در طول جنگ لبنان یک عرب عضو کنست به پا ایستاد و بگین را یک آدم‌کش خطاب کرد و بگین هیچ کاری نکرد. اگر چنین چیزی را به عرفات می‌گفت، شب سالم به خانه نمی‌رسید». نظرخواهی‌هائی که انجام شده نشان می‌دهد که فلسطینی‌ها دموکراسی اسرائیل را حتی بیشتر و بهتر از دموکراسی در انگلیس و آمریکا می‌دانند.

یک مقام آمریکائی می‌گوید که موقعیت عجیبی است که فلسطینی‌ها دموکراسی را از همان کسی می‌آموزند که بر آنها ستم کرده است. این نکته دیگری را پیرامون تنش‌های موجود در فلسطین بر سر دموکراسی آشکار می‌سازد و آن اینکه قدرت در دولت فلسطین در دست کسانی است که پس از سالها اقامت در کشورهائی چون عراق و لیبی به فلسطین باز گشته‌اند و روش حکومت این کشورها را الگوئی برای کشور در حال تشکیل می‌دانستند. این رهبران اکنون با شخصیت‌هائی روبرو شده‌اند که در مناطق اشغالی مانده، علیه حکومت اسرائیل و تجاوزات آنها به حقوق بشر مبارزه کرده ولی از نزدیک شاهد دموکراسی دموکراسی بوده‌اند.

امّا فلسطینی‌ها تأکید می‌کنند که اشتیاق آنها برای الگوبرداری از سیستم سیاست داخلی اسرائیل را نباید دلیلی برای بازگشت حکومت اسرائیل به فلسطین دانست. □



«انتقـام»

رنگین تر اگر نه
کم ارج نیست این جویبار خون،
هان!
که اینگونه‌اش تباه
به خاک ریخته از نیشِ خنجر کین
هزار باره
در اوج حمق و وقاحت
خصمِ جبان؛
و دوباره اینچنین
نامردمانه در حضیضِ ظلم و ضلالت،
این زمان.

❊ ❊ ❊

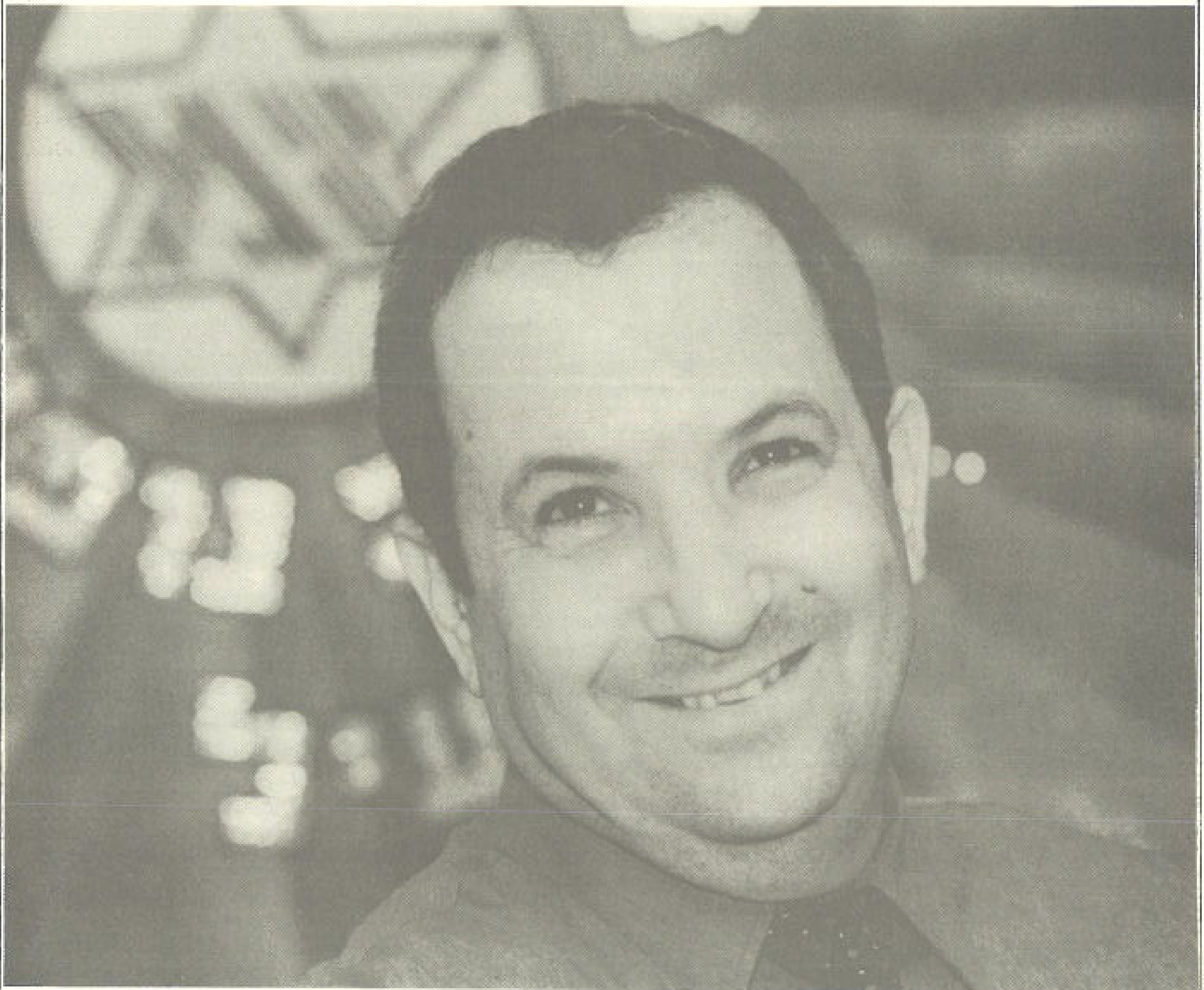
ای دست‌های تطاولت دراز
به فرو فتاده‌ترین شاخ
ای آزمونِ تیغه‌ی کین‌ات
نرمای پشت ضعیفان
زنهار
کاین ستوار،
امّا
استاده اینچنین صبور و شکیبا
وینگونه رگبارِ خشم
فروهشته در گور بغض نهان
گلبرگِ شاه رگ
ایثار می‌کند بی‌دریغ
به تیغ‌وارِ اشارتِ یک فرمان
هشدار
شکوه شهامت
شایسته‌ات ار نیست
به خاکریز خفتِ شرم شکست
در می‌افکندت این مرد،
این دلیرزاده نجیبِ قبیله‌ی شیران.

❊ ❊ ❊

نادان!
پروایِ خون خویشتن‌اش نیست؛
نمی‌گنجدش به باورِ ایمان.

این تفیده در آتش کوره‌ی جور و ستم
این سنگوارِ داغ دیده نسل پس از نسل،
این پاسدار حرمتِ عصمت آدمیان،
این انسان
رضای شستنِ خون به خون
نمی‌گنجدش به باورِ گنجینه‌ی ایمان.

پیشکش به روان قربانیان بی‌گناه
بمب‌گذاری‌های اسرائیل



گفتگو با:

«اهود بــرک» پرچمدار حزب کارگــر

مصاحبه در اورشلیم توسط مارتین گزلان Marine Gozlan

یک بار دیگر اسرائیل از خون فرزندان خود رنگین شد. یکبار دیگر مراحل صلح توسط بنیادگران زیر دست و پا تکه پاره شد. دولت اسرائیل روز به روز بدبین‌تر می‌شود و «عرفات» ضعیف و ناتوان، تماشاگر بمب‌های «**حمس**» می‌باشد که جانشین وی شده و به بازی با سرنوشت ادامه می‌دهند. آیا لغت صلح هنوز معنائی دارد؟ آیا «**اهود برک**»، ۵۵ ساله و پرچمدار جدید حزب کارگر که از طرف چپ‌گرایان اسرائیل و عرفان‌وارث «**اسحق رابین**» نامیده می‌شود، می‌تواند نور امید جدیدی به دلهای صلح طلب بتاباند؟ این رئیس ستاد سابق «شمال» چه در میان چپ‌گرایان و چه در میان راست‌گرایان طرفداران بیشمار دارد. مردی که در میان مردم از چنین وجه‌ای برخوردار است این امکان را دارد که نخست وزیر آینده‌ی اسرائیل در انتخابات سال ۲۰۰۰ گردد. «برک» در میان حزب کارگر به عقاب شهرت دارد. حملات برق‌آسای وی به سازمان آزادیبخش فلسطین - در بیروت در سال ۱۹۷۳ و با لباس زنانه از او قهرمانی افسانه‌ای ساخته است. دیدگاه

صلحی که وی از آن پشتیبانی می‌کند از امنیت اسرائیل غیر قابل تفکیک است. بعد از حادثه‌ی بمب‌گذاری در بازار اورشلیم وی دشمنی‌های سیاسی خود را در داخل پرانتز قرار داده و ابراز داشت: «ما همگی در این درد شریکیم و باید به دولتمان دست یاری دهیم». هفته‌نامه‌ی Evenement du Jeudi (رویداد پنجشنبه) چاپ پاریس درست روز قبل از این فاجعه با «اهود برک» مصاحبه‌ای انجام داده است که وی در آن از صلح - از جنگ و از «عرفات» سخن می‌گوید. او همچنین درباره‌ی یکپارچگی اسرائیل که در خطر از همگسیختگی داخلی است سخن به میان می‌آورد و این گفتگوئی است با مردی که سوگند یاد کرده است در یکی از تاریکترین لحظات سرنوشتشان اسرائیلی‌ها را یکپارچه و یکزبان کند.

خبرنگار: عرفات چند روز پیش (توضیح مترجم: یک هفته قبل از بمب گذاری اورشلیم) در «غزه» از شما پذیرائی کرد، شما را جانشین و وارث «اسحق رابین» در صلح جوانمردان خواند. چرا شما با او ملاقات کردید؟

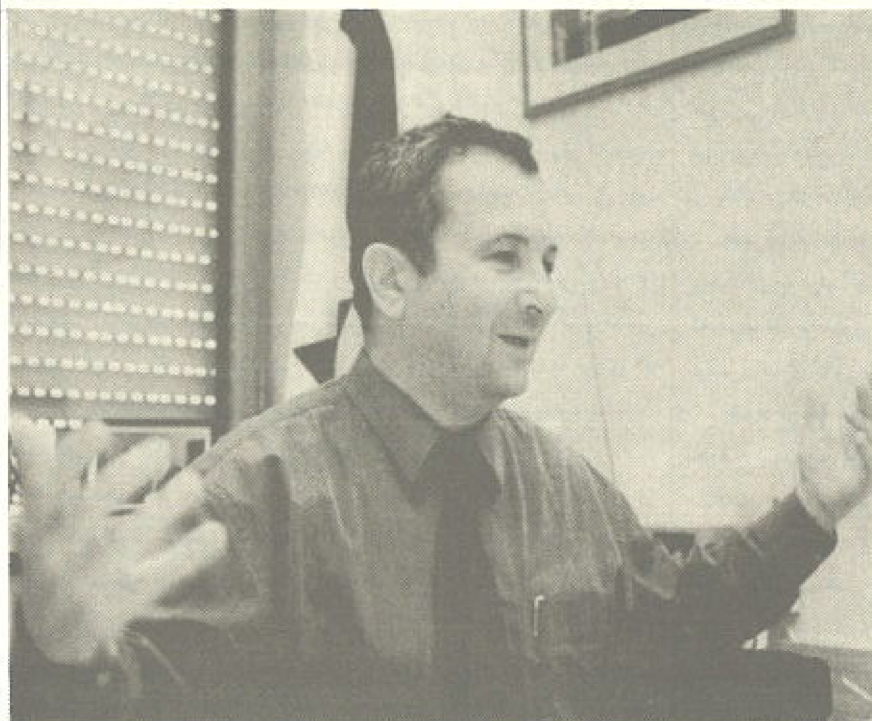
اهود برک - من به «غزه» رفتم، زیرا بسیار مهم است که «عرفات» و فلسطینی‌ها آگاه باشند که بیش از نیمی از مردم اسرائیل، که بسیاری از آنان به «لیکود» نیز تعلق دارند، خواهان ادامه‌ی مراحل صلح می‌باشند. بسیار قابل اهمیت بود که اعتماد از دست رفته بازسازی شود. روابط دوباره برقرار گردد. بطور مثال ما درباره‌ی این موضوع که چگونه می‌توان همکاری میان سازمانهای امنیتی اسرائیل و فلسطینی را برقرار کرد گفتگو کردیم. این مسئله بسیار قابل اهمیت است. این مسلم است که ما نمی‌توانیم جای دولت را اشغال کنیم. امّا من می‌خواستم به عرفات گوشزد کنم که نه تنها برای ما حزب کارگر، بلکه برای تمام اسرائیلی‌ها تا چه اندازه قابل اهمیت است که تهدیدهای تروریستی از میان برداشته شود. عرفات باید توجه کند که این مسئله برای اسرائیل در بالاترین درجه اهمیت قرار داد و همچنین برای خود او.

خبرنگار: در مدت این ملاقات مسلماً شما دستخوش احساسات پیچیده‌ای بودید. البته عرفات نیز به همچنین - زیرا شما مردی هستید که عملیات براندازی یار و همقطار وی، **ابو جهاد** را در سال ۱۹۸۸ در تونس رهبری نمودید (توضیح مترجم: که توسط موساد کشته شد).

اهود برک - اولاً اسرائیل هرگز مسئولیت این عملیات را قبول نکرد. باضافه این اولین برخورد من با عرفات نبود. باید اقرار کنم که این ملاقات هم جالب بود و هم استثنایی. توجه کنید من سالها او را از دور مورد مطالعه قرار داده بودم و حال او اینجا، در مقابل من قرار داشت. او ابداً یک انسان خشن به نظر نمی‌آمد بلکه از نقطه نظر احساسی او فردی بسیار نزدیک و همنشینی حتی لذت بخش بود. از طرف دیگر ما می‌دانیم که زمانی که او سیاست را هدایت می‌کند و یا در مورد رهبری قومش تا چه اندازه سختی و استحکام از خود نشان می‌دهد و چقدر محتاطانه رفتار می‌کند، ولی اکنون او همپای ما برای استقرار صلح است.

خبرنگار: آیا به او اعتماد می‌کنید؟

اهود برک - او همپای ماست. با اوست که ما آینده را پایه‌گذاری



«می‌توانم به شما بگویم من هرگز از عرفات نفرت نداشتم، من هرگز از فلسطینی‌ها نفرتی در دل ندارم، امّا ما هم خواسته‌هایی داریم که او باید به آن احترام بگذارد.»

می‌کنیم. می‌توانم به شما بگویم که من هرگز از عرفات نفرت نداشتم. من هرگز از فلسطینی‌ها نفرتی در دل خود راه ندادم. حتی در زمانیکه رهبری عملیاتی را عهده‌دار بودم، امّا ما خواستهائی داریم او باید به آنچه برای ما اهمیت حیاتی دارد احترام بگذارد. به این قیمت است که ما می‌توانیم فضائی را که برای فلسطینی‌ها اهمیت حیاتی دارد در اختیارشان بگذاریم.

خبرنگار: به این ترتیب عرفات تنها در مقابل رهبر جدید چپ‌گرایان قرار نداشت، بلکه با مردی سختگیر و مستحکم نیز روبرو بود.

اهود برک - آری، امّا برای ما ارتشیان که عمر خود را در میدانهای جنگ سپری کرده‌ایم، بیش از دیگران به ارمغان آوردن، پیشکش نمودن صلح در منازل به فرزندانمان بیش از دیگران حائز اهمیت است.

خبرنگار: شما در یک مسئله با «شیمون پرز» که امروز جانشین وی شده‌اید اختلاف نظر دارید. شما مخصوصاً معتقدید که «هیچگونه دلیلی برای آنکه حزب کارگر در میان اولین طرفداران یک حکومت فلسطینی باشند وجود ندارد.»

اهود برک - با نگاهی که امروز نسبت به گذشته داریم، بسیار روشن است که اسرائیلی‌ها «پرز» را شخصیتی می‌دانند که از حدی که باید پا فراتر نهاده است. او گمان می‌کرد مسائل را با سرعتی متعادل هدایت می‌کند. در صورتی که برداشت مردم چنین نبود. من شخصاً موضعی بسیار روشن دارم. من خواستار برگشت به مرزهای قبل از جنگ شش روزه نیستم. «اورشلیم» که یکپارچگی خود را به دست آورده است باید تحت تسلط ما بماند. اکثر **Colons** زیر سرپوش حکومتی ما باقی خواهند ماند حتی اگر مجبور به جا بجاکردن برخی از آنها گردیم. من این احتمالات را در مقابل **Colons** ها ابراز کردم زیرا دوست ندارم به مردم دروغ بگویم و سپس متهم به خیانت گردم. امّا در مورد فلسطینی‌ها آنها حق خودمختاری دارند. اگر مایل باشند حکومت و یا کشوری، در حدی که با امنیت ما مغایرت نداشته باشد، اعلام نمایند، آنرا بوجود خواهند آورد. اگر مایل به تشکیل یک کنفدراسیون با اردن باشند، آنرا نیز انجام خواهند داد. این مسئله به آنها مربوط است، به برداشتی که از حقایق دارند، نه به «لیکود» و حزب کارگر.

خبرنگار: آیا امکان دارد یک حکومت فلسطینی متشکل از نواحی مختلف خودمختار که ارتباطی با یکدیگر نداشته باشند ایجاد گردد؟

اهود برک - من مخالف با این طرز تفکر می‌باشم که راهروئی از میان خاک اسرائیل عبور کند تا غزه را به سواحل روز اردن مرتبط سازد. با عرفات در این باره گفتگو کردیم، ولی هنوز بسیار زود است که هر گونه پیشنهادی در این مورد ابراز گردد.

خبرنگار: شما زمانی که در مقام ریاست ستاد بودید مخالف عقب نشینی اسرائیل از «جولان» بودید. از آنزمان به این طرف ابراز داشته‌اید که عقد یک قرارداد صلح با سوریه مسلماً موجب یک «میانخواهی دردناک» خواهد بود. آیا منظور باز پس دادن این بلندی‌هاست؟

اهود برک - در مقام یک ژنرال من ترجیح می‌دهم «جولان» حفظ شود. امّا در مقام یک مرد سیاسی که جهت امضاء قرارداد صلح خود را آماده می‌سازد باید به سوی یک میانخواهی قدم بردارم. امّا از خود

سئوال می‌کنم: چگونه ما روزی به صلح با سوریه خواهیم رسید؟ آیا این صلح همانند صلح میان فرانسه و آلمان می‌باشد؟ یا بگونه‌ی صلح میان هندوستان و پاکستان؟ ما می‌توانیم روزی به این میانخواهی بیاندیشیم که بدانیم «اسد» چگونه می‌خواهد مسئله‌ی تروریسم را در جنوب لبنان، مسئله آب، همکاریهای اقتصادی و عادی نمودن روابط میان دو کشورمان را حل کند.

خبرنگار: شما همانند «موشه دایان» در یک «کیبوتص» به دنیا آمده‌اید، ارزشهائی که دوران کودکی و جوانی شما را تحت تأثیر قرار داده‌اند ارزش‌های جامعه امروزی اسرائیل نمی‌باشند. اگر احزاب دست چپی برای پیروزی بر «نتن یاهو» و عقاید او کوشش می‌کنند، چگونه می‌توان معنائی برای صیونیسم پیشاهنگان اسرائیل یافت؟

اهود برک – صیونیسم را باید دوباره تعریف کرد. ما کشوری مستقل و خودمختار بنا کرده‌ایم. ما اعتماد به نفس خود را باز یافته‌ایم. ما بسیار قوی هستیم. ما به مقامهای بلندی در توسعه‌ی اقتصادی رسیده‌ایم. حال مردم ما خواهان یک زندگی عادی می‌باشند. اسرائیل در حال یک دگرگونی است و از جامعه‌ای که هر یک از اعضای آن به سهم خود در راه تحقق بخشیدن به کوشش همگانی قدمی برمی‌داشت به سوی یک جامعه‌ی فردی و خودخواه پیش می‌رود. آنچه همه چیز را مشکلتر می‌کند اینست که در این جامعه‌ی مصرف و لذّت، مسائل وحشتناک دیگری نیز اضافه می‌شوند و آن تروریسم و مرگ است که سربازان جوان ما را در مرزهایمان هر روز درو می‌کند و ما واقعاً باید نوعی نبوغ از خود نشان دهیم تا بتوانیم از همبستگی از خودگذشتگی و سنتهای دیرینمان سخن بر زبان آوریم. اسرائیل را مگر از راه سنتهای یهودی نمی‌توان شناخت. زیرا ما ریشه‌هائی طبیعی در تفکرات آسمانی داریم. تنها افراطیون از سنت‌ها یک سیستم کنترل و فرومایگی دیگران در حقیقت ربی اکیبا (توضیح مترجم: استاد «**تلمود**» و قهرمان «**بار کخبا**» در مقابل رومی‌ها در قرن دوم میلاد مسیح) و ربی هیلل (توضیح مترجم: مردی روحانی در قرن اول قبل از میلاد مسیح) پدران بنیانگزار اصول فکری یهودی – مسیحی می‌باشند. ما باید به آنان افتخار کنیم و حال به عهده ماست که نبوغی چون نبوغ ایشان بیابیم.

خبرنگار: در حالیکه اسرائیل به دو قسمت، یک آندسته که خواهان حکومتی صد در صد مذهبی می‌باشند و دیگران که حکومتی لائیک را خواهانند تقسیم شده است، و این شکاف هر روز عمیقتر و عمیقتر می‌شود. چگونه می توان از، از هم گسیختگی آن جلوگیری نمود.

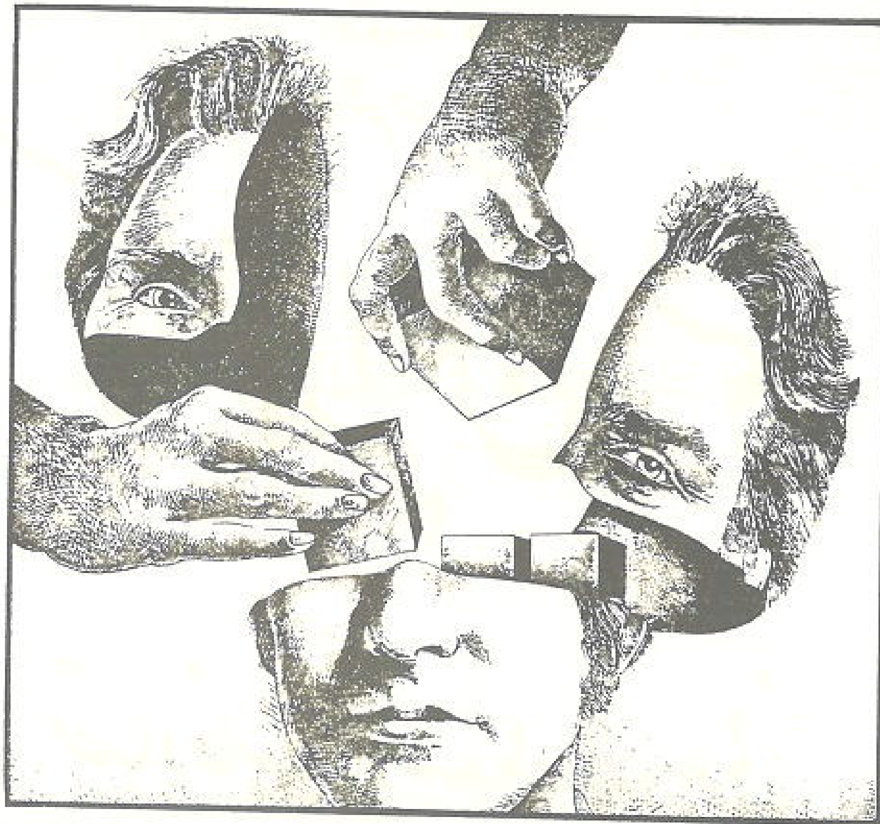
اهود برک – باگفتگو و تبادل نظر – با به هم آمیختن تارپود عناصر مختلف این اجتماع چون رنگین کمان برای یکپارچه نمودن آن به این امید که موفق شویم با یکدیگر به زندگی ادامه دهیم. مذهبیون تندرو باید به روش زندگی لائیک احترام بگذارند و باید مانع از آن شد که بر قوهٔ مقننه تسلط یابند. امّا ما نیز باید به راه و روش زندگی مذهبی‌ها احترام بگذاریم. باید دانست که ما می‌توانیم به راحتی در اثر یک جنگ فرهنگی ضعیف و آسیب‌پذیر گردیم. باید به تاریخ خود نگاه کنیم. ما

دوبار استقلال خود را از دست دادیم که دلیل اصلی آن هر بار بیش از دشمن خارجی، اختلاف نظرهای داخلیمان بود. (توضیح مترجم: از یک طرف منظور انشعاب مُلک یهودا و مُلک اسرائیل در قرن ششم قبل از میلاد مسیح می‌باشد که منجر به از میان رفتن اسرائیل گردید و از طرف دیگر جنگهای مذهبی و فتنه‌های «شورشیان» Zélote در سال ۶۶ بعد از میلاد مسیح است که موجب ناراحتی و عصبانیت رم و منهدم نمودن معبد دوّم در سال ۷۳ میلادی گردید). درسهائی که از گذشته می‌گیریم وحشتناکند. جدال بین دو برادر جدالی مرگبار است.



خبرنگار: پس شما معتقدید شکافی که اسرائیل امروز با آن دست به گریبان است مسئله‌ای است که تمام مسائل دیگر را تحت الشعاع قرار داده است؟

اهود برک - آری، این مشکل مرکزی ماست و اولین راه حل آن اهدای دورنمای صلح به مردمانمان است. روزی که مراحل صلح را طی کردیم، متوجه خواهیم شد که اکثریت اسرائیلی‌ها را مذهبیون تندرو تشکیل نداده‌اند. آنچه که امروز به این افراد چنین قدرتی داده است، موقعیتی است که به آنها اجازه می‌دهد از نقطه نظر سیاسی خودنمائی کنند و بعد از برقراری صلح می‌توان به ائتلافی میان طرفداران یک اجتماع باز، چند عقیدتی و بردبار اندیشید و این می‌توانند از یکسو «یوسی سرید **Yossi Sarid**» (رئیس حزب «مرتز» **Meretz** - چپ تندرو لائیک) و از سوی دیگر «دان مریدور **Dan Meridor**» و «بنی بگین **Beni Begin**» (هر دو عضو «لیکود» و وزاری سابق نتن یاهو، آنها از دولت استعفا داده‌اند) را در بر بگیرد و در عین حال باید بسیار صبورانه و محتاطانه به خواست‌های مذهبیون تندرو در مورد اعمال قانون آنچنان که برداشت ایشان می‌باشد احترام نهاد. باید یکپارچگی اسرائیل را ترمیم نمود. صلح **باید** برقرار شود. من می‌خواهم تا زنده‌ام نسلی را به چشمان خود ببینم که نه وحشت را شناخته باشد و نه جنگ را. □



نازی‌ها و طلاهای چپاول شده

نوشته: شهره نوفر

پنجاه سال از تاریخ مُهر و موم شدن مدارک محرمانه‌ای که در طول جنگ جهانی دوّم و قبل از آن جمع‌آوری شده می‌گذرد. این مدارک از طرف دولت آمریکا به آرشیو واگذار شده و در سال گذشته از فرم محرمانه خارج و در اختیار عموم گذارده شد. این اسناد نه تنها شهادت از چپاول و دزدی نازیها، از یهودیان و قربانیان هالوکاست می‌دهد بلکه از غارت طلاهای ذخیره در بانک‌های مرکزی کشورهای اشغال شده که زیر چکمه نازیها به زانو در آمده بودند نیز می‌دهد.

این مدارک در آرشیو مرکزی College Park, در National Archive در ایالت مریلند نگهداری می‌شود و شامل نام و شماره رمز صدها هزار حساب مخفی در بانک‌های سوئیس می‌باشد.

در سالی که گذشت به تقاضای کنگره جهانی یهود و با همکاری سناتور Alfonse D'amato از ایالت نیویورک چند نفر برای دیدن و رونوشت گرفتن از این مدارک عازم College Park شدند. چند صد نفر دیگر به این گروه کوچک پیوستند و اکنون بعد از گذشت ۱۸ ماه و صرف چندین هزار ساعت کار هنوز به نیمه کار نیز نرسیده‌اند. به گفته مسئول این شعبه وزن مدارک مربوط به چپاول نازیها به بیش از ۲ تن می‌رسد. لازم است قبلاً شرحی در مورد عملیات دولت آمریکا و پروژه Safe Heaven به اطلاع برسانم.

۱ - در تاریخ ۱۰ سپتامبر ۱۹۴۱ دولت بریتانیا از طریق سفیر خود در واشنگتن به اطلاع وزیر خزانه‌داری آمریکا می‌رساند که فرماندهدهان نظامی کشورهای زیر تصرّف آلمان همگی در بانک‌های سوئیس نه تنها دارای حسابهای مخفی می‌باشند بلکه سرمایه عده‌ای از آنان به بیش از چند میلیون دلار می‌رسد.

۲ - در تاریخ ۱۰ جولای ۱۹۴۴ فرانکلین روزولت رئیس جمهور وقت آمریکا نامه‌ای از William Donovan رئیس اداره برنامه‌ریزی خارجی دریافت می‌دارد که در آن به رفاقت شدید بین بلند پایگان دولت

سوئیس و رؤسای بانک مرکزی نازیها اشاره گردیده و نیز به قرارداد محرمانه‌ای بین دولت سوئیس و آلمان نازی اشاره شده. طبق این قرارداد هر ماهه دولت سوئیس قول خرید ۶ هزار کیلوگرم طلا از آلمان در مقابل فروش وسایل یدکی را می‌دهد. با توجّه به اینکه در آلمان معدن طلا وجود ندارد. پرزیدنت روزولت در جواب می‌نویسد: «بهتر است که جلوی عمل دولت سوئیس گرفته شود.» ولی اقدامی از طرف دولت آمریکا در این مورد صورت نمی‌گیرد.

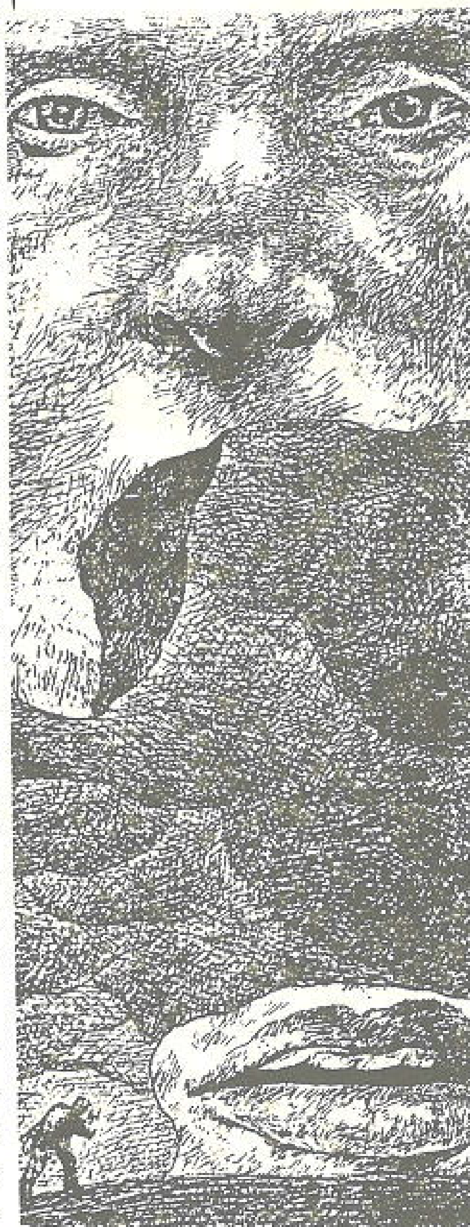
۳ - مدرک بدون تاریخی حکایت از حسابی در بانک سوئیس به نام هیتلر دارد که درآمد حاصل از اردوگاههای کار و کوره‌های آتش به این حساب واریز می‌شده.

۴ - مدرک بدون تاریخ دیگری شهادت از حسابی بنام خیاط مخصوص هیتلر به مبلغ ۳۰۰ هزار فرانک سوئیس می‌کند.

۵ - در نامه دیگری از طرف رئیس اتاق ارز آلمان نازی گفته دولت سوئیس که سرمایه نگهداری شده در این کشور برای آلمان نازی به یک (بیلیون) مارک آلمان می‌رسد، حرف بی ربطی خوانده شده و تأکید می‌کند که سرمایه‌های خارج شده از آلمان تحت امانت سوئیس ۱۵ (بیلیون) مارک آلمان است.

۶ - در اوائل سال ۱۹۴۳ دولت آمریکا پروژه بهشت امن **Safe Heaven** را به مرحلهٔ عمل گذاشت. دستور اصلی این پروژه شناسایی ثروتهای دزدیده شده از طرف نازیها و یافتن محل آنها بود. نتیجه نهایی این پروژه شناخت دولت سوئیس و نقش آن در پنهان داشتن این ثروتها بود. طبق این گزارش بین سالهای ۱۹۳۸-۱۹۴۵، نزدیک به ۱۰۰ تُن شمش طلا از آلمان به سوئیس فرستاده شده که بهای این طلاها به ۶ (بیلیون) دلار می‌رسد.

در آپریل ۱۹۴۵ گردان ارتش سوم آمریکا به رهبری ژنرال جورج پاتون **George Patton** سریع در خاک آلمان جلو می‌رفتند. این گردان در منطقه‌ای که دارای معادن متعدد نمک است توقف می‌کنند. اهالی دهکده به سربازان آمریکایی خبر می‌دهند که بانک نازی‌ها در مدّت چند هفتهٔ گذشته طلا و سایر وسایل نفیس دیگر را در این معادن ذخیره کرده است. به محض داخل شدن به اولین معدن سربازان آمریکایی با منظره غیر واقعی برخورد می‌کنند. هزارها کیسه شامل شمش‌های طلا، سکه و حلقه‌های عروسی طلا، میلیون‌ها دلار ارز خارجی، نقاشی‌های نفیس، فرش‌های گرانبها و مجسمه‌های منحصر به فرد، با کمک ارتش و کارمندان اداره خزانه‌داری آمریکا ارزش گنج‌های یافته شده به ۲۳۸/۵ میلیون دلار تخمین زده شد (برابر با ۲/۵ بیلیون دلار کنونی) در عرض هفته‌های بعد ارتش آمریکا در خزانه بانک آلمان مبلغ ۱۴ میلیون دلار طلا و در محل پنهان دیگری ۹/۷ میلیون دلار شمش طلا یافتند. به غیر از این در کمپ‌های کار و اردوگاههای مرگ چمدانهای مملو از حلقه و دندانها طلا یافت شد که همه شهادت از غارت و چپاول می‌داد.



بعد از پایان جنگ جهانی دوم آمریکا، انگلیس و فرانسه با همکاری یکدیگر شروع به یافتن گنجهای گم شده کردند. طبق بررسی این سه کشور سرمایه طلا آلمان نازی هنگام شروع جنگ به ۱۲۰ میلیون دلار تخمین زده شد. در طول مدّت جنگ ۶۰۰ میلیون دلار طلا از کشورهای تحت اشغال به خصوص بلژیک و هلند به سرقت رفته شده. حدود ۳۰۰ میلیون دلار طلا به دولت سوئیس بابت خرید ابزار جنگی داده شده و نزدیک به ۱۴۰ میلیون دلار از طریق بانکهای سوئیس به پرتقال و اسپانیا بابت خرید وسایل جنگی فرستاده شده - ۶۱ میلیون دلار به سوئد و رومانی بابت خرید ابزار دیگر ارسال گردیده و ارتش آمریکا ۲۹۳ میلیون دلار طلا را کشف کرده است.

طبق قراردادی توسط کمیسیون سه گانه، طلاهای یافته شده به دو دسته تقسیم شد که یکی شمش‌های طلا بود و دیگری جواهرات از قبیل حلقه و ساعت، طلاهای ارسالی به کشورهای بیطرف همگی طبق اسناد و مدارک کشف شد و باز پس گرفته شد و در سال ۱۹۵۰ بین کشورهای اشغالی و غارت شده بعنوان خسارت جنگی واگذار شد. از این مبلغ هنوز حدود ۶۰ میلیون دلار (امروز) باقی مانده است که قسمت نشده.

طلاهای دیگر و جواهرات نیز به کمیته‌ای سپرده شد که به صاحبان اصلی آن برگردانده شد و با توجه به اینکه نزدیک به ۲۱ میلیون نفر در طول مدت جنگ جهانی دوم جان باختند یافتن صاحبان آنها کار آسانی نبوده است.

در عرض پنجاه سال گذشته تقاضاهای مکرر یهودیان و کنگره جهانی یهود برای یافتن و بازپس گرفتن سرمایه‌های شخصی قربانیان هالوکاست و سایر یهودیانی که قبل و در طول مدت جنگ به سوئیس و سایر کشورهای بیطرف فرستاده شد و در حسابهای مخفی نگهداری می‌شود به جایی نرسیده است.

در سال ۱۹۹۴ و با انتشار کتابی به نام **The Swiss Account** به تألیف **Paul Erdman** به تفصیل به نقش **Allen Dulles** جاسوس آمریکا در سوئیس و همچنین نقش سوئیس در زمان جنگ و رابطهٔ دولت و بانکداران سوئیس با دولت رایش و قوای نازیها دوباره علاقه مردم را به این مسئله برانگیخت.

بازماندگان هالوکاست و افراد خانواده آنها که سالها راجع به ثروتهای سرقت شده اندیشیده بودند بر آن داشت که از طریق **National Archive** به جستجوی گم شده خود بروند، یکی از این اشخاص **Edgar Bronfman** رئیس کنگره جهانی یهود و صاحب کارخانه مشروب سازی **Seagram** است که از سال ۱۹۷۱ تمام انرژی خود را صرف کمک به یهودیان دنیا کرده است و با توجّه به شخصیت اجتماعی و نفوذ خود در این کار بسیار موفق نیز بوده است.

از کمکهای او می‌توان فشار به دولت جماهیر شوروی برای گرفتن اجازه خروج یهودیان از آن کشور و همچنین پایان دادن به زندگی سیاسی کورت والدهایم **Kurt Waldheim** رئیس اسبق سازمان ملل و رئیس جمهور سابق اتریش نام برد، که بعد از افشای جنایتهای جنگی او در زمان اشغال



اتریش توسط نازیها مجبور به استعفا از سمت خود گردید.

ولی می‌توان گفت مهم‌ترین دلیلی که باعث شد **Bronfman** جنگ شخصی خود را با دولت و بانک‌های سوئیس شروع کند، نه تنها انکار آشکار دولتمردان و بانکداران سوئیس بلکه بی احترامی و توهین آنان به قربانیان و بازماندگان هالوکاست و نقش سازمان جهانی یهود در بازپس گرفتن ثروتهای گم شده بوده آن هم از کشوری که همیشه به تربیت و احترام گذاردن به دیگران فخر می‌کنند.

Bronfman می‌دانست سناتور آلفونس دوماتو **Alfonse D'amato** جمهوریخواه از ایالت نیویورک به خاطر انتقاداتش از رئیس جمهور و کاخ سفید محبوبیت خود را در لانگ آیلند حوزه انتخابی خود که اکثر یهودی هستند از دست داده و به دنبال موقعیت خوبی برای محبوبیت می‌گردد. سناتور دوماتو جزو کمیته بانکی سنای آمریکا است و با خوشوقتی حاضر شد که در کمیته خود راجع به وضع حسابهای بانکی در سوئیس به بحث و تبادل نظر بپردازند.

از طرف دیگر **Bronfman** در مهمانی ناهاری که به افتخار خانم کلینتون در منزل خود برگزار کرد از خانم کلینتون درخواست کرد که با رئیس جمهور در مورد نقش بانکهای سوئیس و قربانیان هالوکاست صحبت کند تا بلکه همیاری رئیس جمهور آمریکا باعث شود تا بانکهای سوئیس سر سازگاری با کنگره جهانی یهود باز کنند.

روز بعد پرزیدنت کلینتون، **Bronfman** را در کاخ سفید پذیرفت و شخصاً به او قول داد که از هر کاری برای کمک به او فروگذار نخواهد کرد.

با مدرکی که توسط دفتر سناتور دوماتو و کنگره جهانی یهود در میان خروارها مدرک یافت شد، شهادت بازماندگان هالوکاست و سرمایه‌های بر باد رفته آنان در حسابهای مخفی که باز پس داده نشده و تهدید استاندار نیویورک در مورد تجدید اجازه کار بانکهای سوئیس در ایالت نیویورک و طرح لایحه‌ای که به سنای ایالت نیویورک از طرف طرفداران کنگره جهانی یهود که در آن به بانکهای سوئیس اخطار شده اگر اجازه بازرسی دفاتر خود را ندهند، شهروندان

نیویورکی تمام حسابهای خود را از بانکهای سوئیس خارج می‌کنند همه و همه باعث شد که دولتهای انگلستان و فرانسه مابقی طلاهای بازمانده از جنگ جهانی دوم راکه از سوئیس بعد از جنگ گرفته‌اند به ارزش ۶۸ میلیون دلار به صورت امانت برای بازماندگان یهودی هالوکاست کنار بگذارند.

ولی بزرگترین ضربه به دولت سوئیس در روز ۹ ژانویه ۱۹۹۷ صورت گرفت. **Christoph Meili** گارد ۲۹ ساله به پاسداری بانک مرکزی سوئیس مشغول بود و جزو کارهای هر شب خود شروع به سرکشی از اتاقهای مختلف کرد. در یکی از اتاقهای بانک که مخصوص پاره کردن مدارک است نظرش به دو صندوق بزرگ جلب می‌شود، با نگاه کردن به نامها و تاریخ اسناد متوجه می‌شود که نامها همه یهودی هستند و تاریخ‌ها حدود ۱۹۴۰ و نقش دولت سوئیس در باز کردن حسابها از کشورهای تحت اشغال نازیها. کریستوف که خود را مسیحی خوب خطا می‌کند و هنوز تحت تأثر دیدن فیلم شیندلر لیست ساخته اسپیلبرگ بوده مقداری از این مدارک را منجمله دو دفتر بزرگ شامل نام و نشانی و شماره حساب و قسمتی از دفتر سوم را از نابود شدن نجات می‌دهد و به سازمان یهودیان سوئیس تحویل می‌دهد.

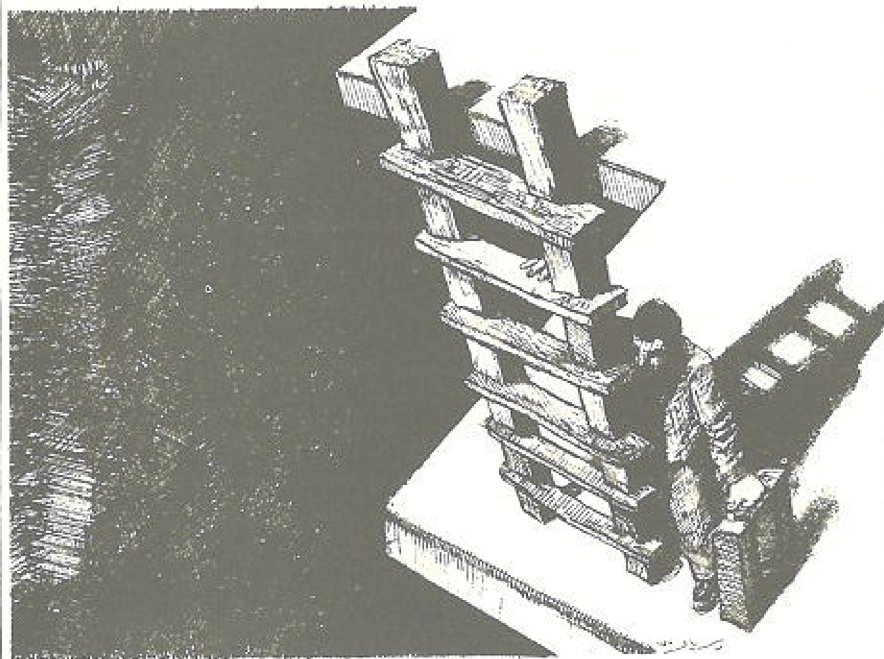
وی روز بعد از کار اخراج می‌شود و تحت تعقیب به جرم دزدی قرار می‌گیرد و خود و همسر و فرزندانش تهدید به مرگ می‌شوند و حتی خانه‌شان بمب گذاری می‌شود. کریستوف که اکنون به اتفاق همسر و فرزندانش در آمریکا به سر می‌برد و تحت حمایت کنگره یهود است. چندی قبل در مصاحبه تلویزیونی اظهار داشت که از کاری که کرده نه تنها پشیمان نیست بلکه متأسف است که چرا مدارک بیشتری نتوانسته از اتاق خارج کند.

چندی قبل بانکهای سوئیس اعلام داشتند که مبلغ ۷۰ میلیون دلار به عنوان خسارت به بازماندگان هالوکاست اختصاص داده‌اند و دولت سوئیس اعلان کرد که با وجودی که دولت بر این موضوع نظارت خواهد داشت ولی دولت سوئیس هیچ گونه خسارتی پرداخت نخواهد کرد.

با مدرک جدیدی که هر روز از آرشیو مرکزی در کالج پارک به دست می‌آید نقش کشورهای بی طرف دیگر نیز در جنگ جهانی دوم که در کمک به پنهان کردن سرمایه‌های غارت شده نازیها دست داشته‌اند آشکار می‌شود از آن جمله کشورهای اسپانیا، پرتقال، آرژانتین و ترکیه.

به گفته معاون آرشیو مرکزی، تعداد مدارک جمع‌آوری شده در مورد غارت نازیها و سرمایه‌های گم شده حداقل ۱۵ میلیون صفحه است و کوشش تمام افرادی که در ۱۸ ماه گذشته به بررسی این مدارک پرداخته‌اند و همچنین سازمانها و وزارت خانه‌های مختلف از قبیل وزارت امور خارجه آمریکا، اداره جاسوسی آمریکا **CIA** موزه هالوکاست، ارتش آمریکا، وزارت خزانه‌داری، وزارت دادگستری، وزارت اقتصاد و اداره ضد جاسوسی. بی شک اطلاعات گسترده‌ای در آینده نزدیک از طریق آنها اعلام خواهد شد. **Bronfman** در جواب نماینده یهودیان سوئیس که این ماجراها را به ضرر یهودیان سوئیس خوانده و باعث بالا رفتن احساسات ضد یهود در میان شهروندان سوئیسی شده و می‌گوید: «اگر فشار ما نبود هیچیک از این کارها صورت نمی‌گرفت. یهودیان باعث پیدا شدن احساسات ضد یهودی نیستند، بلکه ضد یهودیان هستند که این احساسات را دامن می‌زنند. اگر این کار ما باعث شده تا بهانه‌ای به دست بیاورند که بر سر یهودیان فریاد بزنند، بسیار خوب من این را قبول می‌کنم ولی حقیقت باید افشا شود.»

شاید در نظر بسیاری میلیونها دلاری که قول آن به بازماندگان هالوکاست داده شد مبالغ هنگفتی باشد، ولی برای کسانی که ده‌ها و صدها عزیز خود را در کوره‌های آدم سوزی و زیر رگبار دائم مسلسلهای نازیها از دست داده‌اند خون بهای ناچیزی است. □



امنون نتصر

یادداشت ها

مقاله سی و سوم

۵۷ ـ آقای مشاور ... !

نمیدانم چه حسابی است که اکثر ایرانیان، و شاید اکثر شرقی ها، برای پست های سیاسی و دیپلوماسی بیش از هر پستی دیگر ارزش قائلند، و شاغل اینگونه پست ها را بی چون و چرا محترم ترین و شاید عاقل ترین افراد ملت یا جامعه میدانند. اگر از استثنائات بگذریم، واقعیت غیر از آن است که به نظر میرسد. پژوهش های دانشگاهی چندین سال اخیر نشان داده است که تعداد کثیری از وزراء، وکلای پارلمان و سفراء، کم و بیش، انسان هایی با میزان هوشی متوسط و گاهی کمتر از متوسط بوده اند. به عبارت دیگر IQ آنها چندان تعریفی نداشته است. در مقابل، گزارش میدهند که افراد بازرگان، بخصوص بازرگانان موفق، اگر هم سواد دانشگاهی ندارند، میزان هوش آنها به مراتب بالا تر از میزان هوش بسیاری از نخست وزیران و رؤسای جمهوری کشورهای مختلف جهان است. وانگهی، هیچگونه تناسبی میان میزان هوش این افراد و بزرگی سرزمین کشورشان وجود ندارد. به عبارت دیگر، میزان هوش رئیس جمهوری آمریکا (فرض میگیریم جیمی کارتر یا آیزنهاور) ممکن است کمتر از میزان هوش نخست وزیر کوستا ریکا باشد.

دوستی دارم که استاد موفقی است در دانشگاه عبری اورشلیم. او را مرتب برای مشورت به وزارت دارایی دعوت میکنند، و از این ممر درآمد خوبی بهم زده است. این دوست گاه به گاه به هوش پاره ای از وزراء و وکلای پارلمان با تردید مینگرد. تعریف میکرد، در مدتی که برای تفریح به یکی از آسایشگاه ها رفته بود، از فرصت استفاده کرده لیست و آماری در مورد همکاران دانشگاهی خود تهیه دیده بود. در این حساب و کتاب به این نتیجه رسیده بود که اغلب دانشگاهیانِ غیر موفق در کارهایِ آکادمیک، بالاخره به سیاست روی آورده اند و پستی در این حرفه، که تعریف درست و ثابتی ندارد، برای خود کسب کرده اند. سخن این دوست مرا بیاد اوضاع ایران انداخت.

نمیدانم کجا خوانده ام ـــ شاید در کتاب خاطرات علی اکبر سیاسی، که پاره ای از اساتید دانشگاه تهران به هزار و یک لطائف الحیل، گاهی زد و بند های مختلف، که خود علمی است جداگانه و کار هر بز نیست، به دولتمردان نزدیک میشدند تا شاید از کرسی استادی به کرسی وزارت یا وکالت و یا حتی سفارت برسند. البته، این موضوع مربوط به در صد بسیار پایینی است، و در کشور اسرائیل، الحق، تعداد اینگونه افراد بسیار ناچیز است، و اغلب کرسی استادی را بر کرسی سیاست یا ریاست سازمان های غیر آکادمیک ترجیح میدهند.

بهار ۱۹۸۳ بود که بنا به درخواست جناب راب داوید شوفط از بوستون به لس آنجلس آمدم تا دو سخنرانی، یکی در باره خاور میانه و دیگری در باره اوضاع ایران، ایراد کنم. چندی نگذشت، **شوفار** لس آنجلس متن سخنرانی اول را چاپ کرد و مرا ضمناً به عنوان مشاور یکی از مؤسسات معتبر و پر قدرت کشور اسرائیل معرفی کرد. مجبور شدم این خبر را در شماره بعد **شوفار** تکذیب کنم، و توضیح بدهم که اصولاً وزارتخانه ها و مؤسسات دولتی گاه به گاه با اساتید دانشگاه به مشورت می نشینند، و این دلیل نمیشود که فلانی را به عنوان «آقای مشاور» معرفی کنند. آنچه به خود من مربوط است، اینست که از سال ۱۹۵۸ به بعد مورد مشورت لااقل یک وزارتخانه بوده ام، ولی هرگز نه عضو آن وزارتخانه بوده ام و نه برگ انتصاب «آقای مشاور» به بنده داده شده است، و اگر هم اشتباهاً چنین برگی به صندوق پستی بنده فرستاده میشد آن را با کمال احترام پس میفرستادم. این را هم لازم است اضافه کنم که گاهی مؤسسات و وزارتخانه های کشورهای خارج نیز با اساتید اسرائیلی به مشورت می نشینند، و احتمالاً شمار کمی از این استادان، که وقت زیادی دارند و یا از تماس با فلان وزیر و سناتور احساس غرور میکنند، خود ابتکار چنین مشورت ها را تدارک می بینند. چرا؟ برای اینکه اگر مردم عامی و بی اطلاع بفهمند که فلان کس در رستوران کنگره آمریکا، یا کنست و یا پارلمان انگلستان با کسی چای نوشیده یا از کنار دِر فلان وزیر رد شده، این فعل و انفعال ها در کوشش وجهه سازی او اثر بگذارد. کار خسته کننده «مشورت» را لااقل تا مدتی پس از خاتمه جنگ ایران و عراق انجام دادم، و پس از آن، از هر پنج شش دعوتی یکی را قبول میکنم.

بخاطر دارم در همین لس آنجلس، دوستی مرتب بمن تأکید میکرِد: «شما را بخدا بیایید کُنسول اسرائیل در این شهر

بشوید!» دقیقاً نمیدانم آیا این دوست شوخی میکرد، یا قصدش این بود که بیشتر در مجاورت هم باشیم، یا واقعاً فکر میکرد که کُنسول شدن شخصیت فرد را در جامعه بالا میبرد. بعدها متوجه شدم که یکی از شغل های پر پرستیژ، کار در وزارت خارجه است، و اصولاً هرچه با «سیاست خارجی» مربوط است. در ارتباط با این موضوع، لاجرم افشای گوشه ای از خاطراتِ ناچیزم گویا لازم به نظر برسد.

نخستین باری که برای دریافت کاری در کادر وزارت خارجه به صورت غیر رسمی با من صحبت شد در سال ۱۹۶۲ بود. آقای اریه لوین، که در آن موقع سمت مهمی در وزارت خارجه داشت، در دعوت از من به شام در منزل خودش در اورشلیم، پیشنهادی به من کرد، و من چون سفر تحصیلی خود را به آمریکا تدارک میدیدم، در همان جا هر نوع پیشنهادی را برای کار در وزارت خارجه قبول نکردم. به یاد دارم که گفت: پس از مدتی میتوانی به درجات بالا برسی. گفتم: مثلاً ممکن است سفیر بشوم! بعداً چی؟ پرسید: پس تو چی میخواهی بشی؟ گفتم: استاد دانشگاه. در آن موقع من لیسانس خاور میانه و روابط بین المللی را از دانشگاه عبری اورشلیم داشتم و تجربه کار من در این زمینه، بخصوص از طریق صدای اسرائیل، چندان بی اهمیت نبود. وقتی اریه در هیأت نمایندگی اسرائیل در نیویورک کار میکرد، اغلب بمن تلفن میکرد و به ملاقاتش میرفتم. آخرین بار هم در تابستان ۱۹۸۴، یا پس از آن، بمن که در آنموقع در بوستون بودم تلفن کرد تا در سفر به نیویورک نشستی با او داشته باشم. باز هم «مشورت» در بارهٔ اوضاع ایران بود، و این بار تدارک برای ملاقات با نماینده جمهوری اسلامی در سازمان ملل. گفتم آخرین بار، ولی چند سال بعد از آن نیز ملاقاتی داشتیم که دعوت کننده سفارت آمریکا در اسرائیل بود و در این ملاقات پروفسور فرهاد کاظمی (استاد ایرانشناسی در دانشگاه نیو یورک) و استاد مُشه ماعوز (متخصص در امور سوریه) نیز حضور داشتند. از میان ایران زادگان، اریه تنها کسی است که سابقه طولانی در کادر وزارت خارجه اسرائیل دارد، و تنها کسی است که بالاترین پست سفارت، به عنوان سفیر کبیر اسرائیل در روسیه، به او داده شد. اریه هم انسانی است نیک، امین و صالح، و هم دیپلوماتی است موفق. هر کجا هست موفقیت او را آرزومندم.

نامه های آقای مئیر عزری، سفیر اسرائیل در ایران، در سالهای شصت میلادی، که در دانشگاه کلمبیا به تحصیل می پرداختم، حاکی از صمیمیت و نیز دلگرمی برای کار در همین راستا بود. مئیر، که سابقه کار مشترک در سال ۱۹۵۵ با هم داشتیم، و پس از آن هم رابطه ما همچنان ادامه داشت، چاپ پاره ای از نوشتارهای مرا (بدون ذکر نام نویسنده) در جرائد ایران تدارک میدید. این نوشتارها اغلب در صدای اسرائیل قرائت میشد. و گاهی همان نوشتار از جرائد ایران دو باره در صدای اسرائیل نقل قول میگردید. این کار لااقل تا آخر ماه فوریه ۱۹۶۳ ادامه داشت. اینک پس از گذشت بیش از سی سال از آن دوره، پرونده های وزارت خارجه برای قرائت پژوهندگان باز است و اینگونه افشاگری ها برای همگان نیز ممکن گردیده است.

سال ۱۹۶۸، گویا در اواخر زمستان، مئیر به عنوان سفیر اسرائیل در ایران به آمریکا آمد و مدتی از اقامت او در نیو یورک در جوار یکدیگر گذشت. صحبتی از کار من در وزارتخانه نامبرده نشد. مئیر بعد ها برایم افشاء کرد، که در فرصتی قبل از ۱۹۶۲، یکی از تفسیرهای سیاسی من در رادیو اسرائیل به زبان عبری خشم یکی از پرقدرت ترین شخصیت های وزارت خارجه اسرائیل را — که گاهی عزل و انتصاب کادر چند سفارتخانه با مشورت و توصیه او انجام میگرفت، بر انگیخته بود. نامه ای بین او و مئیر، که در آن موقع سفارت اسرائیل در ایران را در دست داشت، رد و بدل شده بود. این دو نامه را چند سال پیش قرائت کردم. فرصتی است که از مئیر به عنوان یک مدافع صادق تشکر کنم. در سال ۱۹۷۳، مئیر عزری ابتداء پست دبیری و مشاور (دکتر یوسف دوریئل) و سپس سفارت را، پس از ۱۵ سال خدمت، ترک کرد. مئیر، با وجودیکه در هیچ مکتبی درس دیپلوماسی نیاموخته بود و هیچگاه در کادر دیپلوماسی انجام وظیفه نکرده بود، باید اقرار کرد که در کار خود، که اساس آن نزدیکی دو کشور ایران و اسرائیل بود، کمتر کسی میتوانست با او رقابت کند. رابطه ها را طوری بهم گره زده بود که فقط او میتوانست گره گشای تمام مشکلات و مسائل باشد. چنین کاری هوش فراوان می طلبد و مئیر از این گنجینه هوش خدا دادی بی نصیب نبود. موفقیت های او در این زمینه نیاز به رساله ای جدا گانه دارد.

سال ۱۹۷۰ از آمریکا به اسرائیل بر گشتم. به جای دکتر ابراهیم تیموری، سفیر دوست داشتنی ایران در سالهای شصت، اکنون دکتر مرتضی مرتضایی، سفارت ایران را در رامت گن در دست داشت. وی با معاونش، آقای ابراهیم مکلا، دو انسان والا و وطن پرست، که تمام سعی شان خدمت به کشورشان بود،

سفارتخانه را به خانه دوستی میان دو ملت ایران و اسرائیل تبدیل کرده بودند. هر دو (با شخص ثالثی که لازم است در اینجا از او نامی برده نشود) به ارزشهای انسانی معتقد بودند. تیموری آدمی کم حرف و خجالتی بود. باوجودی که سنش از پنجاه بیشتر بود هنوز ازدواج نکرده بود. خانمی یهودی از اهالی همدان برایش هر روز خوراک می پخت.

یکی از جالب ترین ملاقاتهای بنده در سفارت ایران در رامت گن متعلق به هفته اول ژانویه ۱۹۷۲ است. در آنموقع آقای ابولحسن بنی صدر و خانم فرحناز بحرینی را به منزل تیموری بردم ــ بدون اینکه بدانم بنی صدر ۱۸ سال بعد نخستین رئیس جمهوری دولت آیت الله ها خواهد شد. در آن ملاقات حواس ما جمع این بود که امکان دارد آقای سفیر پیشنهاد ازدواج به خانم بحرینی بکند. بنی صدر چند روزی زود تر از اسرائیل خارج شد و برای تحصیل به فرانسه رفت. خانم بحرینی را به فرودگاه بن گوریون بردم (اواسط ژانویه) و هنوز در کُریدور سرگرم صحبت بودیم که آقای اسدالله علم را در جایی ایستاده دیدیم ــ از این رفت و آمد های رجال سیاسی ایران به اسرائیل زیاد اتفاق میافتاد و تمام آنها نتیجه کیاست و فراست و کارآیی مئیر عزری بود. بهر حال، مقصودم از ذکر نام علم اینست که برای اولین بار، وزیر دربار ایران با تواضع تمام حمل چمدان سنگین خانم بحرینی را به عهده خود گرفته بود. این را هم لازم است اضافه کنم که بنی صدر و بحرینی در آنموقع هر دو از طرفداران دکتر مصدق و از مخالفان شاه بودند، و ضمناً نظر مساعدی نسبت به اسرائیل نداشتند. خانم بحرینی اکنون می باید در سنین اواسط پنجاه باشند و خوشحال میشوم که بامن از طریق ماهنامه چشم انداز تماس بگیرند.

رفت و آمد های «ما» به این سفارتخانه، تحت ریاست دکتر مرتضایی، و رفت و آمد های «آنها» گاه به گاه به منازل «ما» حال و هوایی دیگر به روابط فی ما بین داده بود. درست نمیدانم، آقای مکلا بود یا آقای مرتضایی، شبی در منزل من بودند، و در آن شب تروریست های فلسطینی هتل ساووی Savoy را در تل آویو از طریق دریا مورد حمله قرار داده وارد هتل شده عده ای را گروگان گرفته بودند. یکی از شرایط تسلیم تروریست ها ملاقات با سفیر ایران در اسرائیل بود. جریان بالاخره به صورتی خاتمه پیدا کرد که تروریست ها جان سالم بدر نبردند.

این ماجرا ها و «مشورت ها» مرا به سال ۱۹۷۲ میکشاند. روز پنجم آوریل ۱۹۷۲، آقای یگال الون Yigal Alon، وزیر خارجه اسرائیل، بنده را برای صرف نهار به منزل خود واقع در قسمت شرق اورشلیم دعوت کرد. دور میز نهار آقایان اوری لوبرانی، سفیر اسرائیل در ایران، مرتضائی، سفیر ایران در اسرائیل، پروفسور شلومو اوینری Avineri، مدیر کل وزارت خارجه اسرائیل، حضور داشتند. از هر دری سخنی رفت. پس از صرف نهار، الون دست مرتضائی را گرفت رفت به طبقه دوم. مدتی آنجا با هم به صحبت نشستند. دور میز هم ما سه نفر سر صحبت را باهم باز کردیم. از سخنان لوبرانی پیدا بود که از ادامه کار خودش در ایران خسته شده بود. این موضوع، افزون بر مسائل خانوادگی، او را مصر ساخته بود که به کارش خاتمه بدهد و به اسرائیل برگردد (همین حرف را لوبرانی یکسال بعد در تهران بمن زد). در هر حال، جزئیات را در این مقاله به کنار میگذارم. یکی از اهداف آن جلسه پیشنهاد برای انتصاب سفیر تازه به ایران بود. فردای آن روز، الون مستقیماً نظر مرا در باره قبول پست سفارت در ایران خواستار شد. از او برای یک هفته مهلت خواستم. درخواست الون گرچه تعهدی در بر نداشت، ولی جدی به نظر میرسید. من رابطهٔ چندان نزدیکی با الون نداشتم ــ به جز چند ملاقات همراه با چند استاد در موقعی که او وزیر فرهنگ بود.

اعتراف میکنم که نمیدانم اگر جواب مثبت میدادم میتوانستم به راحتی با استوار نامه دولت اسرائیل عازم تهران بشوم ــ **استوار نامه کشور اسرائیل بر خلاف عرف معمول در ایران به وزیر خارجه تقدیم میشد و نه به شاه.** همین قدر میدانم که از میان اطرافیان و آشنایان، دکتر مرتضائی صادقانه میخواست این مأموریت بعهده من گذاشته شود. پس از یک هفته مشورت با همسر و چند تن از همکاران دانشگاهی ام، نامه ای محترمانه به الون نوشتم و با نزاکت تمام پیشنهاد او را رد کردم. استدلال و منطقِ عدم قبولِ این پیشنهاد همان مطالبی است که به صورت کلی در بالا نوشته شده است. همکاران من هم این موضوع را تأکید میکردند که سفیر یعنی کارمند عالیرتبه که باید دستورات دولت خود را اجراء کند، نامه امضاء کند، قرارداد ببندد، دید و بازدید ها انجام بدهد، در کوکتیل پارتی ها شرکت کند، در داد و ستد های تجارتی میان دو کشور شرکت نماید، و بسیاری از این قبیل کار ها. کرسی استادی را با صندلی سفیری معامله نکردم، زیرا **یک استاد دانشگاه میتواند حتی نخست وزیر بشود، ولی یک نخست وزیر نمی تواند استاد دانشگاه بشود.**

افزون بر این، به وزیر و وکیل و سفیر میشود و باید دستور داد که چه بکنند و چه نکنند. به استاد دانشگاه در کارهای حرفه اش، حتی نخست وزیر مملکت هم حق ندارد دستور بدهد (البته مقصودم کشورها و جوامع متمدنی است که به این اصل مقدس احترام می نهند). خوشبختانه در ظرف ۲۷ سال تدریس در دانشگاه عبری اورشلیم، تعداد قابل توجهی از شاگردان من وارد کادر وزارت خارجه شده اند. دو سه تن نیز به عنوان سفیر در کشورهای مختلف مشغول کارند. امروز وقتی به قفا می نگرم از تصمیمی که ۲۱ سال پیش گرفتم خرسندم. اما در جامعه ما هنوز عنوان بدون تضمین و غیر انتصابی و عاری از مسئولیت های تصمیم گیریِ «آقای مشاور» آنقدر با اهمیت فراوان تلقی میشود، تا چه رسد به پست های سفارت و وزارت. تا آنجایی که من اطلاع دارم، امروز به ندرت استادی پیدا میشود که طرف مشورت یک یا دو مؤسسه یا وزارتخانه در اسرائیل یا در کشورهای دیگر قرار نگیرد. فقط اساتیدی که در کارهای دانشگاهی موفق نیستند یا خیال اشغال پست های غیر آکادمیک را در سر می پرورانند و یا دوست دارند توجه عوام را به نحوی به خود جلب کنند، از عنوان «آقای مشاور» استفاده میکنند. بدون تعارف و بدون فروتنی های تصنعی، با احترامی که نسبت به پست های سیاسی، دیپلوماسی و اجتماعی قائلم، سمت استادی دانشگاه را بر همهٔ آنها ترجیح میدهم، و حرمت اساتید دانشگاه را، که پای بند به دو اصل Academic Freedom and Intellectual Integrity هستند، والا تر و محترم تر میدانم.

«اطلاعیه»

انتخابات هیئت مدیره سازمان یهودیان ایرانی مقیم کالیفرنیا (سیامک)

سازمان سیامک بدین وسیله برگزاری انتخابات برای دوره جدید هیئت مدیره را به اطلاع عموم میرساند. لطفاً به نکات زیر توجه فرمائید:

۱ - علاقمندان میتوانند با ارسال نامه‌ای که حداکثر نصف صفحه باشد نامزدی خود را اعلام نمایند. در این نامه که میتواند به فارسی و یا انگلیسی باشد با ذکر نام و نشانی، مطالبی راجع به اهداف، نظریات و تجربیات فعالیتهای اجتماعی مطرح نمائید.

شرط انتخاب شدن **عضویت** در سازمان میباشد. شما میتوانید با تکمیل پرسشنامه و پرداخت وجه لازم به عضویت سازمان درآئید. کسانی که در عرض سال گذشته هر گونه کمک مالی به سازمان کرده‌اند از پرداخت حق عضویت مبری هستند. اطلاعات مربوط به داوطلبین بعد از این مهلت از طریق فهرست اسامی چند هزار نفری سازمان به اطلاع عموم و همچنین اعضای سازمان خواهد رسید.

۲ - انتخابات در ماه اکتبر برگزار خواهد شد. شرط رای دادن عضویت در سازمان است و شمارش آراء از طریق حسابدار قسم خورده و مستقل (**CPA**) خواهد بود.

همکیشان عزیز: سازمان سیامک به گواه صاحب نظران و بخش عظیمی از افراد جامعه از فعالترین و مؤثرترین تشکیلات این جامعه میباشد. شاید که مهم‌ترین عامل برای این تحرک و تأثیر این باشد که درهای سازمان همواره برای دریافت عقاید متفاوت و جدید باز بوده و امکان فعالیت برای هر کسی که خواستار آن بوده داده شده.

نقطه نظر سازمان این است که کار اجتماعی در انحصار طبقه خاصی از جامعه نیست و نباید باشد. مشکلات و مسائل فراوانی است که حل آنها احتیاج به همکاری و مساعدت همگی افراد جامعه را دارد. با شرکت فعالانه در این انتخابات قدم اول را برای مبارزه با این مشکلات و تضمین آینده‌ای بهتر برای خود و فرزندان خود برداشته‌اید.

مرامنامه سازمان سیامک به شرح زیر می‌باشد:

۱ - روشن نمودن عقاید عمومی به مسائل مربوط به یهودیت.
۲ - مخالفت با تعصبات نژادی و حمایت از حقوق بشر.
۳ - اشاعه فرهنگ - علائق و پیشرفتهای یهودیان در سراسر دنیا.
۴ - کمک به هدفهای انسانی و همکاری با سازمانهای فرهنگی - اجتماعی برای بهبود وضع بشریت.
۵ - آشنا نمودن یهودیان مهاجر از ایران به مسائل و نقش آمریکا و همکاری سازنده و فعال در آنها.
۶ - نگاهداری سنت‌های خوب و ارزنده فرهنگ ایرانی - دور نگاهداشتن مسائل خانمان برانداز فرهنگ نو و گذشته - تلفیق ارزشهای خوب فرهنگ یهودی - ایرانی - آمریکایی برای سازندگی نسلی سازنده با فرهنگی انساندوستانه.
۷ - روشن نمودن صیونیزم (بمثابه عشق و امید به سرزمین صیون و بازسازی آن) و نگاهداری میراث‌های با ارزش یهودی برای نسل جوان یهودی آمریکایی، که پیشینه ایرانی دارند.
۸ - همکاری سازنده و دائمی برای تلفیق غیر قابل اجتناب نسل نو با سازمانهای یهودی آمریکایی موجود.
۹ - شناخت ترتیب و گسترش تفاهم و رابطه بهترین علائق مشترک کشورهای آمریکا - اسرائیل و ایران.
۱۰ - وجود سازمان کاتالیزری است برای ایجاد رابطه بهتر بین نسل نو و نسل قدیم.

آموزشگاه تکنولوژی اُرت لس آنجلس تقدیم می کند

Los Angeles ORT Technical Institute

a non-profit organization

سازمانی غیر انتفاعی

quality training in a short time

آموزش در سطح عالی در مدت کوتاه



- **Scholarships Available for Those Who Qualify**
- بورس تحصیلی برای اشخاص واجد شرایط
- **Financial Aid for Qualified Applicants**
- کمک هزینه تحصیلی برای اشخاص واجد شرایط
- **Day & Evening Classes**
- کلاسهای روزانه و شبانه
- **Job Placement Assistance**
- کمک برای کاریابی
- **Hands on Training**
- آموزش از طریق عملی
- **One Computer Per Student**
- یک کامپیوتر برای هر دانشجو

- ***Computer Graphics / Desktop Publishing***
- طراحی با کامپیوتر - امور انتشارات با کامپیوتر
- ***Medical Secretary***
- منشیگری پزشکی
- ***Electronics Technician (Computer repair)***
- تکنیسین الکترونیک (تعمیر کامپیوتر)
- ***Computerized Accounting***
- حسابداری با کامپیوتر
- ***Computer- Aided Design & Drafting***
- طراحی و نقشه کشی با کامپیوتر
- ***English as a 2nd Language (ESL)***
- زبان انگلیسی برای افراد غیر آمریکائی



Main Campus

6435 Wilshire Blvd.
Los Angeles, CA 90048
(213) 966-5444



Accredited by ACCSCT & ACCET



Branch Campus

15130 Ventura Blvd.
Sherman Oaks, CA 91403
(818) 788-7222

«برداشتی تازه از دیاسپورا»

از: شیرین‌دخت دقیقیان
فصلی از کتاب: Jews, God and History
نوشته: Max I Dimont

سلامی از راه دور. تنی چند از خوانندگان به دنبال انتشار «دیاسپورا و زبان» خواستار نوشته‌های بیشتری دربارهٔ دیاسپورا و مفاهیم آن شده بودند. فصلی در همین مورد را از *Jews, God and History* نوشتهٔ مَکس دایمونت که یکی از آثار جدی تاریخ فلسفهٔ یهود است برگزیده‌ام و ترجمهٔ آن را با اندکی تلخیص برای خوانندگان می‌آورم. این کتاب در سال ۱۹۶۲ برای اولین بار چاپ و در یک میلیون نسخه در آمریکا به فروش رفته است. مَکس دایمونت از یهودیان فنلاند بود که پس از تحصیل در فنلاند به آمریکا مهاجرت کرد. او پژوهشگر کتاب مقدس و تاریخ یهود بود. دایمونت در بخشی از کتاب خود به نام *A New deal for Diaspora* با برداشت تاریخی و روشن بینانه‌ای نشان می‌دهد که دیاسپورا با وجود همهٔ رنج‌های تاریخ آن، نه یک مفهوم غم‌انگیز و فلاکت بار در تاریخ اندیشهٔ یهود، بلکه یکی از رازهای حیاتی آن است.

ما همواره واژهٔ **دیاسپورا** را واژه‌ای می‌دانیم که از یونانی آمده است به معنای «پراکندگی» یا «پراکندن در». امّا دیاسپورا معنایی فراتر از این دارد. دیاسپورا همچنین روشی برای زندگی و مفهومی روشنفکرانه و حالتی از زندگی و اندیشیدن است. برای درک پیچیدگی آن باید تاریخ را بررسی کنیم.

برخی از تاریخ نگاران آغاز دیاسپورا را از زمان انهدام نخستین سلسلهٔ سلطنتی یهودا و پیامد آن، اسارت بابل می‌دانند. اگر چنین بود باید هیچ فرقی میان واژه‌های «تبعید» و دیاسپورا وجود نمی‌داشت. زیرا یهودیان به بابل تبعید شدند و در آنجا در تبعید زیستند. در واقع دیاسپورای واقعی برای یهودیان از فتح بابل از سوی ایرانیان آغاز شد. وقتی ایرانیان به یهودیان اجازهٔ بازگشت به زادگاهشان را دادند، بسیاری از آنان ماندن را به جای بازگشت برگزیدند. اقامت یهودیان در بابل پیش از پیروزی ایران ناخواسته و اجباری بود. اقامت یهودیان در بابل پس از آزادی خود خواسته بود. پیش از آن آنها در تبعید می‌زیستند و اینک در پراکندگی.

امّا تفاوت اساسی دیگری نیز میان مفاهیم تبعید و پراکندگی وجود دارد. یک ملت در تبعید و دور مانده از زادگاه پدید آورندهٔ هیچ فرهنگی نیست، بلکه در اثر آمیزش با دیگران کم‌کم می‌میرد یا به حیاتی حقیرانه ادامه می‌دهد. در مورد همهٔ ملتهای تبعید شده چنین بود. یهودیان تنها استثناء این قاعده بودند. دیاسپورا فرهنگ‌های یهودی نوینی پدید آورد، با آن که هستهٔ درونی هر فرهنگ در پراکندگی همواره به طور مشخص یهودی باقی ماند، امّا هر یک از این فرهنگها خطوط تمدن حاکم میزبان را می‌گرفتند. همواره یهوه و یکتا پرستی باقی می‌ماندند. پوستهٔ فرهنگ دیاسپورا هر چه می‌خواست باشد - یونانی، عرب و...هر گاه یک تمدن مانند یونان به فلسفه گرایش داشته یهودیان فیلسوف می‌شدند. وقتی مانند تمدن عَرَب شعر و ریاضیات چیرگی داشت، یهودیان شاعر و ریاضیدان می‌شدند. وقتی دانش و تجربه مانند اروپای معاصر غلبه داشت، آنها دانشمند و نظریه پرداز می‌شدند و وقتی مانند آمریکا، اصالت عمل رواج داشت، پراگماسیست و عمل‌گرا می‌شدند. تنها وقتی فرهنگ با تمدنی با اساس اخلاقی یکتاپرستی یهودیان در تضاد بود، یهودیان نمی‌توانستند با آن کنار بیایند. در هر حال یهودیان بخش مشخصی از هر تمدنی بودند که در متن آن می‌زیستند.

یهودیان با فرهنگی که پس از تبعید در بابل ماندند، اولین فرهنگ دیاسپورای یهود را در بابل پایه گذاشتند و به زودی بر هنر و فرهنگ **یروشالاییم** تأثیر گذاشتند. برای نمونه یهودیان به شکل‌های هنر ایرانی، خطوطی از فرهنگ خود را افزودند و بسیاری از پژوهشگران امروز بر آنند که تأثر یهودیت بود که مکتب بیزانسی نقاشی را که

نقاشی‌های «دورا اوروپوس» به آن تعلق دارند، پدید آورد. وقتی یونانیان به ایرانیان چیره شدند و یهودیان را زیر سلطهٔ خود در آوردند، می‌شد پیشگویی کرد که فرهنگ یهود رنگ و بوی تمدن یونان را خواهد گرفت و چنین نیز شد.

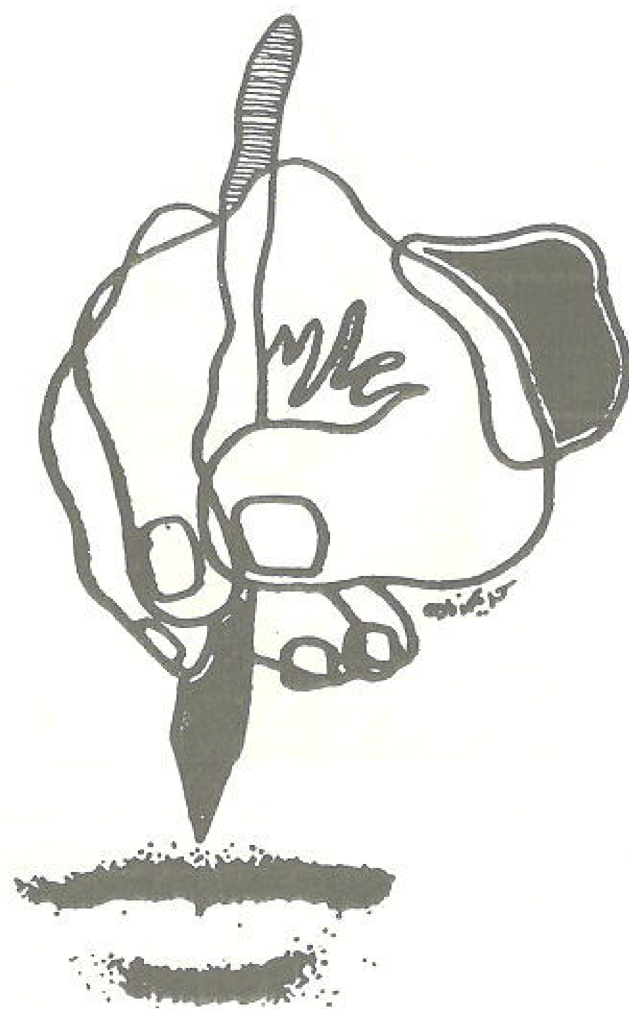
پس از استیلای یونانیان دو مرکز فرهنگی یهود گسترش یافت - یکی در **یروشالاییم** و دیگری در **اسکندریه**. در حدود سیصد سال از سال ۲۰۰ پیش از میلاد یهودیان اسکندریه رشد فرهنگی داشتند، تا خرابی معبد دوم. جامعهٔ یهود در بابل مقدر بود که میراث‌وار شبح فرهنگ دیاسپورا در دو قرن بعدی باشد. امّا از آنجا که یهودیان در قرن دوم میلادی در لبهٔ پرتگاه فلاکت بودند به نوری که از شهر کوچک **یَوْنه** در سرزمین ویران شده می‌تابید، هدایت‌گر آنها شد.

ربی یوحانان بن زکای به این دلیل آموزشگاه دینی خود را همراه ربی‌هایش در یونه تأسیس کرد که از انحراف و نابودی اندیشهٔ یهود در هراس بود...ربی بن زکای و جانشینان او چه خطری پیش‌بینی کرده بودند؟ این خطر که یهودیان در میان بازارهای برده فروشان جهان گم شوند؛ این خطر که زبانشان را فراموش کنند، میراثشان را از یاد ببرند و اکثریت غالب، آنها را در هم بشکنند. این خطر بود که مذاهب دیگر را بپذیرند. ربی بن زکای و جانشینان او این مسائل را یکی یکی بررسی کردند و راه حل‌های خود را ارائه دادند و بقای یهودیان را امکان پذیر ساختند.

نابودی یهودیان به دلیل به بردگی رفتن یک مشکل عاجل و مهم بود. اندیشمندان یهودی برای بر طرف کردن این خطر، اصلی را اعلام کردند که بر اساس آن هر یهودی باید حافظ برادر خود باشد و همهٔ یهودیان با هم برادر هستند. در آن روزها وقتی کسی به بردگی فروخته می‌شد، به انسان حقیری تبدیل می‌شد مگر آن که از خانواده‌های اشرافی بوده باشد که در آن صورت باید خود را بازخرید می‌کرد. یهودیان ترتیب جدیدی در پیش گرفتند. هر گاه یک یهودی به بردگی فروخته می‌شد، باید توسط یهودیان نزدیک‌ترین جامعه بازخرید می‌شد.

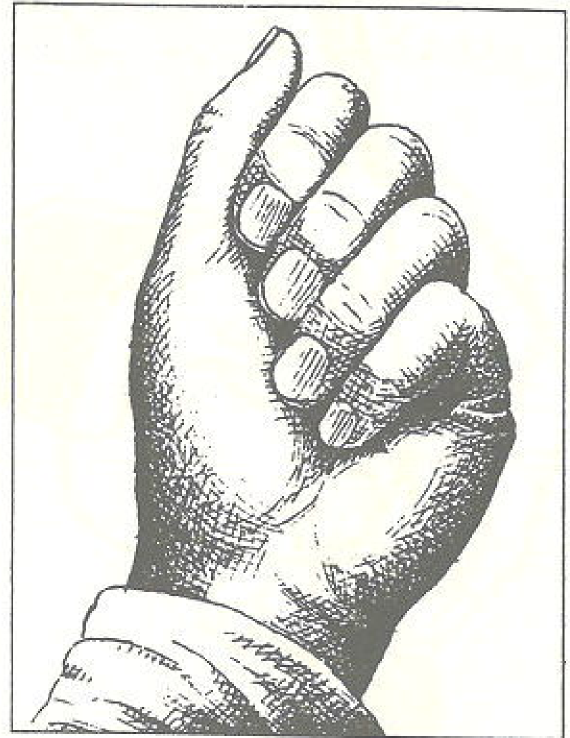
زبان شناسان یهودی برای پیشگیری از تبدیل زبان عبری به صدها لهجهٔ گوناگون، نخستین فرهنگنامه به دستور زبان عبری را تدوین کردند. به این ترتیب هر کس قادر به صحبت به زبان عبری جدید بود. امروز هر کس بتواند عبری حرف بزند، می‌تواند عبری باستانی، عبری حوزهٔ تمدن اسلامی و عبری یهودیان قرون وسطی را بدون هیچ کتاب راهنمایی بخواند.

برای پیشگیری از این که تفاوت مراسم نیایش در جاهای گوناگون دنیا موجب ناآشنایی یهودیان با مراسم مقدس یکدیگر باشد، آیین نماز در کنیساها به یک استاندارد واحد تبدیل شد. همان گونه که آهنگسازان بزرگ مسیحی برای دعاهای خود قطعه‌های موسیقی



جاودانه تدوین می‌کردند، شاعران بزرگ یهود نیز نیایش‌های جاودانه‌ای برای مراسم نماز یهودی سرودند؛ نیایش‌هایی که تاکنون از دیدگاه زیبایی و آهنگ بی مانند بوده‌اند. این دعاها به سادگی قابل ترجمه نیز هستند. سنّت **عزرا** و **نخمیا** که بر اساس آن بخشی از توراه می‌بایست دو روز در هفته و شنبه برای مردم با صدای بلند خوانده شود، حفظ شد ولی با یک فرق: دیگر نیاز نبود که خوانندهٔ توراه یک متخصص باشد. بلکه می‌توانست هر فرد محترمی از میان جماعت باشد. از این روش، این سنت پدید آمد که هر کس برای رفتن به کنیسا به نشانهٔ احترام به خدا و کلام او بهترین لباس خود را بپوشد.

امّا لزوم رعایت نظم در میان یهودیان، نیاز به تشکیلات اجتماعی را پدید آورد. اندیشمندان یهودی در این مورد نیز سطوح مختلف قائل شدند. هر گاه که یهودی مذکر بالای سیزده سال در یک محدودهٔ مکانی می‌زیستند، می‌توانستند یک جمع مذهبی تشکیل دهند و اگر ۱۲ مرد بالاتر از سیزده سال در یک محدودهٔ مکانی زندگی می‌کردند اجازهٔ تشکیل یک سازمان اجتماعی داشتند که می‌توانست دادگاهی هم برای



بحث در چند و چون قوانین مذهبی میان آنها داشته باشد. هر یک از این گونه جوامع می‌بایست اصولی را رعایت کنند. در هر جامعه مالیات‌هایی افزون بر مالیات‌های حکومتی از مردم گرفته می‌شد. با این هدف که یهودیان قدرت مالی حمایت از خود را داشته باشند و هیچ گاه برای نیازهای خود به دولت‌های بت پرست یا مسیحی روی نیاورند و کمک مالی نخواهند. این پول برای آموزش و دستگیری از نیازمندان مصرف می‌شد. هر جامعه موظف بود که یک مدرسه داشته باشد که آموزش همگانی در آن انجام شود. باید این آموزش برای فرزندان بی پدر و یتیم و نیازمندان رایگان باشد. همهٔ پسران به طور اجباری باید درس بخوانند، اگر دختری می‌خواست خواندن و نوشتن یاد بگیرد، آزاد بود. در این قوانین پیش‌بینی شده بود که آموزگاران باید حقوق مناسب داشته باشند تا این حرفه جذاب و محترم باشد. هیچکس نمی‌بایست گرسنه بماند. اعانه‌ها باید با احترام میان همهٔ نیازمندان و متقاضیان پخش شود. هیچ یهودی نمی‌بایست کمک مالی از حکومت بخواهد، مگر برای کل جامعه. از این زمان رسم یهودی کمک به همکیش نیازمند برقرار شد. این اصل هنوز اصلی اساسی در میان یهودیان سراسر جهان است.

برای اطمینان از این که هرگز کاهش جمعیت در میان یهودیان پیش نمی‌آید، جریمه‌های سنگینی برای سقط جنین و زندگی مجری پیش‌بینی شد. جامعه می‌بایست جهیزیهٔ عروس‌های نیازمند را تأمین کند. در مورد ازدواج با اقوام دیگر قوانین منع کننده وضع شد.

در اینجا باید تأکید شود که ابتدا یهودیان بودند که از بت‌پرستان و مسیحیان دوری جستند و نیز باید گوشزد کرد که تفاوتی روانکاوانه وجود دارد میان تبعیضی که یهودیان نسبت به بت‌پرستان قائل می‌شدند با تبعیضی که قبلاً سفید پوستها در مورد سیاهپوستان اجرا می‌کردند. یهودیان قوانین محدود کننده را روی خودشان اعمال می‌کردند و نه روی دیگران و نه با احساس برتری بلکه با نیاز به حفظ شمار اندک خود در برابر خطر نابودی. سفید پوستان مثلاً در ایالات جنوبی آمریکا یا هلندی‌ها در آفریقای جنوبی، قوانین محدود کنندهٔ سیاسی و غیرهٔ خود را بر روی دیگران و با احساس برتری و نفرت پیاده می‌کردند. به بیان دقیق یهودیان تبعیضی برای کسی قائل نمی‌شدند بلکه تنها خودشان را محدود می‌کردند.

...هیچکس بهتر از یهودیان نمی‌داند که «هیچ انسانی یک جزیرهٔ جدا از دیگران نیست» یهودیان نه تنها قوانینی برای بقای یهودیت، بلکه برای روابط یهودیان با همسایه‌های غیر یهودی خود داشتند. اگر یک مسیحی در میان جامعهٔ یهودی فوت می‌کرد می‌بایست از سوی یهودیان بر اساس قوانین مسیحی دفن شود. پزشکان یهودی هر بیماری، خواه یهودی و خواه غیر یهودی را درمان می‌کردند و این کار را رایگان یا در برابر پول بسیار کمی انجام می‌دادند. یهودیان خود را نه تنها موظف به حمایت از جامعهٔ خود بلکه مسئول در رفاه عمومی جامعهٔ غیر یهودی می‌دانستند. اگر یک غیر یهودی بیمار هیچ عیادت کننده‌ای نداشت یهودیان به دیدار او می‌رفتند.

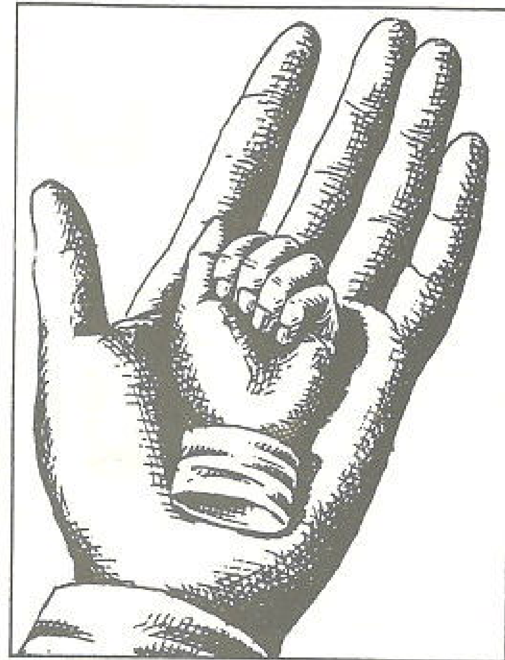
اعانه به هر نیازمند یهودی یا غیر یهودی داده می‌شد. یک یهودی هر قدر هم فقیر بود، همواره احساس می‌کرد که کسی از او فقیرتر بود و یک یهودی که با کمک مالی دیگران زندگی می‌کرد، خود نیز ممکن بود به فرد نیازمند دیگری کمک کند. یهودیان بر خلاف مسیحیان گمان نمی‌کردند که غیر یهودیان به بهشت راه ندارند، بر عکس بر این باور بودند که «درستکاران همهٔ ملت‌های جهان سهمی از جهان باقی دارند».

تمامی این قوانین، قرن‌ها پیش از آن که زوال امپراطوری روم تأثیر بسیاری بر یهودیان بگذارد تدوین شد. این قوانین به آنان اجازه داد که با فرهنگ هر سرزمینی که در آن بودند، تماس خلاق و مدارا داشته باشند ولی هویت خود را از دست ندهند.

* * *

در پایان چند نکته از متن دایمونت را برای خوانندگان باز می‌کنم. اوّل آن که «دورا اوروپوس» نام کنیسایی است که در حفاری‌های باستان شناسی در آسیای صغیر پیدا شده است و به داشتن نقاشی‌های رنگی از صحنه‌های داستان‌های مذهبی مشهور است.

امّا در حدود ربی یوحانان بن زکای، همهٔ این قوانین که توسط او و مدرسه‌اش در شهر یَوْنه وضع شد، به قرن اول میلادی باز می‌گردد. در تاریخ یهود ربی بن زکای را نجات دهندهٔ دین و فرهنگ یهودی از خطر



نابودی کامل می‌دانند.

وقتی سپاهیان تیتوس، سردار روم برای تسخیر بیت همیقداش، دو ماه بود که شهر را در محاصره داشتند و مردم از گرسنگی، بیماری و منجنیق‌های آتشین از پا در می‌آمدند، ربی یوحانان بن زکای که شکست کامل را نزدیک می‌دید، به حیله‌ای روی آورد. مدافعان یهودی و جنگجوی شهر (قانائیم یا زلوت‌ها) اجازهٔ خروج هیچکس از شهر را نمی‌دادند و در صورت خروج غیر قانونی آن شخص را می‌کشتند. تنها برای دفن مرده‌ها می‌شد از دروازه‌ها بیرون رفت. ربی یوحانان چند تن از هواداران و ربی‌ها را با همداستان کرد. او را در تابوتی گذاشتند و شایع کردند که ربی در اثر طاعون مرده و زاری کنان از مدافعان شهر اجازهٔ خروج گرفتند. آنها تابوت را تا خیمه‌گاه تیتوس سردار روم بردند. در کنار خیمه جلو چشم تیتوس، ربی از تابوت بیرون آمد و تقاضا کرد که سردار رومی به سخنانش گوش بدهد. ابتدا ربی یوحانان پیشگویی کرد که تیتوس به زودی امپراطور می‌شود! این پیشگویی دل سردار خونریز را نسبت به روحانی پیری که ناگهان از تابوتی بیرون جسته و چشم در چشم او دوخته بود، نرم کرد. سپس ربی یوحانان درخواست کرد که همراه آن چند نفر به یَونه برود و یک مدرسهٔ علوم دینی بر پا کند. تیتوس پذیرفت. به زودی شهر و بیت همیقداش سوخت و ویران شد و مردم آن کشته و اسیر شدند. تیتوس نیز بزودی امپراطور شد!!!

همهٔ سازمان‌های مذهبی و اجتماعی یهودیان در هم کوبیده شد، امّا مرکز علوم دینی یونه باقی ماند. اشارهٔ مَکس دایمونت به نوری که از شهر کوچک یونه می‌تابید به این دلیل است و به این رویدادها باز می‌گردد؛ در واقع به همان شوخ‌ترین ربی تاریخ...□

گزارشی از بوخن والد

نوشته: الهام قیطانچی

از شهر **Siegen** در آلمان غربی (سابق) به قصد بازدید از اردوگاه کار اجباری **بوخن والد (Buchen Wald)** به طرف جمهوری **وایمار (Weimar Rep)** در آلمان شرقی (سابق) به همراه دو نفر از دوستانم به راه افتادیم. ماه ژوئیه ۱۹۹۷ است و از اتحاد آلمان ۸ سالی می‌گذرد. اما هنوز آثار جدائی و دو قسمت بودن آلمان در گوشه و کنار به چشم می‌خورد.

در ورود به **وایمار**، ابتدا به میدان **گوته** رسیدیم. مجسمه با ابهتی از گوته شاعر معروف آلمانی، در میان میدان قرار گرفته بود و اشعار گوته در خیابان روی دیوارها حک شده بود. می‌دانستم در چند کیلومتری شهر هم ینا قرار دارد **(Jena Republic)** که زادگاه **هِگِل**، فیلسوف بزرگ قرن ۱۹ است و جایی است که او سخنرانی‌های دانشگاهی جنجالی خود را برگزار می‌کرده است. خیابانهای شهر وایمار حکایت از تاریخ تمدن قدیمی و عمیق آلمان را دارد. خیابان گوته، خیابان هِگِل و...وایمار به واقع شهر هنر و تمدن است. قهوه‌خانه‌های کوچک و بزرگ آن پر بودند از عکسهای تئاترهای جالب آن دوران. احساس می‌کردم تاریخ را می‌توان اینجا دید و فهمید. ۱۰ دقیقه‌ای بیشتر از وایمار دور نشده بودیم که نشانه‌های بوخن والد از دور به چشم خورد. به منطقهٔ بی ساختمان و گویی به دور از زندگی شهری نزدیک می‌شدیم که آن سوترش ساختمان بوخن والد قرار داشت. دودکش عظیم کارخانهٔ آدم سوزی آن شهر از دور به چشم می‌خورد. من بلافاصله فکر کردم یعنی واقعاً اهالی شهر وایمار در زمان جنگ جهانی دوم نمی‌دانستند که بوخن والد چه جایی است و در آن چه جنایاتی مرتکب می‌شوند؟ آیا واقعاً نمی‌دانستند که آدمهای مبارز را از کوچک و بزرگ در کوره‌های آدم سوزی می‌سوزانند؟ آیا واقعاً خبر نداشتند؟

بوخن والد در سال ۱۹۳۷ میلادی تأسیس شد. در اوائل تأسیس آن، بوخن والد زندانِ مخالفان بود. مخالفان سیاسی ناسیونالیست سوسیالیزم (نازی‌ها) را در این زندان نگاه می‌داشتند و با گذشت زمان، مجرمین جرم‌های عادی (دزدی و...) یَهُوِه پرست‌ها (شاخه‌ای از مسیحیت است که به بازگشت مسیح معتقد است و در این راه طرفداران خویش را به همکاری می‌طلبد)، آوارگان و گداها و بالاخره هم جنس‌بازها را در این زندان نگاه می‌داشتند. در سال ۱۹۳۸، فقط ۱۳،۰۰۰ یهودی همراه با صدها کولی به بوخن والد فرستاده شدند. به گفتهٔ نازی‌ها و زندانیان سیاسی بوخن والد، هدف اصلی این زندان از بین بردن اسمها و حرفه‌های مردم مختلفی که با آنها می‌آمدند بود، به عبارتی تمام تفاوت‌ها باید پاک می‌شد و همه به یک اندازه «مجرم» شناخته می‌شدند چون بر خلاف آرمان‌ها و اهداف نازی‌ها بودند. شکنجه متداول عبارت بود از گرسنگی دادن، ضربه زدن و با آتش سوزاندن زندانیان. اولین قربانی کمپ بوخن والد کارگری بود به نام **Herman Kenpeck** که در سن ۲۳ سالگی در روز ۳ آگوست ۱۹۳۸ کشته شد. رئیس کمپ بوخن والد یک افسر نازی بوده به نام **Karl Koch** که نامش در ردیف جنایتکاران بزرگ نازی‌ها ذکر شده است. در سال ۱۹۴۴ جمع تعداد زندانیان کمپ به ۸۴،۵۰۵ نفر رسیده بود. درست قبل از رهایی کمپ بوخن والد به دست نیروهای جناح ۳ ارتش آمریکا در سال ۱۹۴۵ بیشتر از ۱۳،۰۰۰ نفر در عرض ۱۰۰ روز کشتار



بی سابقه در این کمپ جان می‌سپارند.

یک فیلم مستند یک ساعتی در اول ورود به بوخن والد نمایش می‌دادند صحنه‌های فیلم که حاکی از زجر و شکنجه و کار اجباری زندانیان سیاسی بود، آدم را تکان می‌داد. از سالن سینما که بیرون آمدیم محیط گویی عوض شده بود. خودت را می‌توانستی در فضای جنگ جهانی دوم قرار بدهی...زندانیان را از همین جا به طرف کشتارگاه می‌بردند...چوبه داری در وسط محوطه بود که بنا به نوشته آنجا در پای همین چوبه با تیر زندانی‌ها را می‌کشتند. در هر نقطه‌ای از بوخن والد که می‌رفتی گویی دودکش عظیم کارخانه آدم سوزی تو را دنبال می‌کرد. از همه جا معلوم بود. تصور کردم چه روزگاری بوده وقتی که زندانیان مجبور بودند با بوی آدم سوزی در این محیط کار اجباری بکنند و بعد از همین چند کیلومتری هم شهری باشد که در آن آلمانیها به گوته و تمدن پیشرفته‌شان افتخار می‌کردند...چطور چشم‌هایشان را بر این اردوگاه بستند؟

ساختمانی در انتهای محوطهٔ باز اردوگاه قرار داشت که از آن برای پاک کردن و به اصطلاح «استرلیزه» کردن زندانیان استفاده می‌کردند. درون این ساختمان مخوف اتاقی بود به نام اتاق **«دکتران»**. در این اتاق اعمال «پزشکی» بر روی زندانیان اعمال می‌شد. دکترهای نازی به زندانیان انواع مختلف آمپولهای مرگبار تزریق می‌کردند و از آثار و عواقب آن بر روی بدن انسان برای پیشبرد اهداف «علمی» خود استفاده می‌کردند. درگوشه‌ای از این اتاق، پشت ویترینی، کلهٔ آدمی را می‌دیدی که از شکل انسان کاملاً بدور شده بود. ابروهای کلفت، چشم‌های بادکرده، لبهای ضخیم شده (دو برابر اندازه معمولی) و با گردنی کاملاً نازک که از اندازه و تناسب انسانی کاملاً بدور بود.

زیر این «پدیده» نوشته بودند: ***«این نمونه‌ای است از جنایاتی که به اسم علم و پزشکی بر روی انسانها اعمال شده و چون نشان دادن بقیهٔ این نمونه‌ها توهینی است به بشریت، مسئولین موزهٔ بوخن والد از نمایش باقی آنها خودداری نموده‌اند».***

واقعاً که آدمی را تکان می‌داد. زیر اسم «علم»، زیر نام «پزشکی» انسانها را شکنجه می‌دادند، از شکل و هیأت انسان بدور می‌کردند و بالاخره می‌کشتند...

تاریخ تمدن انسان، واقعاً که چه چیزها به خود دیده...سخنان **هورکهایم، آدورنو و مارکوزه** به یادم آمد که چطور به «پیشرفت» تمدن معتقد بودند به اینکه **Rationality** چطور می‌تواند به خدمت کثیف‌ترین اهداف از جمله اهداف نازی‌ها در بیاید و سلاحی شود برای از بین بردن. حتی «علم» هم از این خطر مصون نیست و نبوده و نخواهد بود. آنجا که دیکتاتوری بلامنازع حاکم شود، آنجا که انسانها برده می‌شوند، همه چیز حتی دستاوردهای علم و پیشرفت می‌تواند برای کشتار، برای نابودی به کار رود و توجیه علمی شود!

«زندانی» چه مقوله عجیبی است...چطور حکومتها اجازه می‌دهند «غیر از خود» را از بین ببرند، از او کار بکشند، او را در چاردیواری محبوس کنند و به اسم بشریت و پیشرفت جنایت کنند. با یاد کلیسای عظیمی افتادم که در شهر وین (اطریش) دیدم. این کلیسا در مرکز شهر قرار داشت، در خیابان **Kertner** و در حدود قرن ۱۴ یا ۱۵

میلادی ساخته شده. در قرن ۱۸ میلادی حاکمین شهر قصد بازسازی کلیسا را می‌کنند و برای این کار از زندانیان استفاده می‌کنند. این دوره شروع پدیدهٔ «زندانی» است: رجوع کنید به کتاب «نظم و مکافات» میشل فوکو.

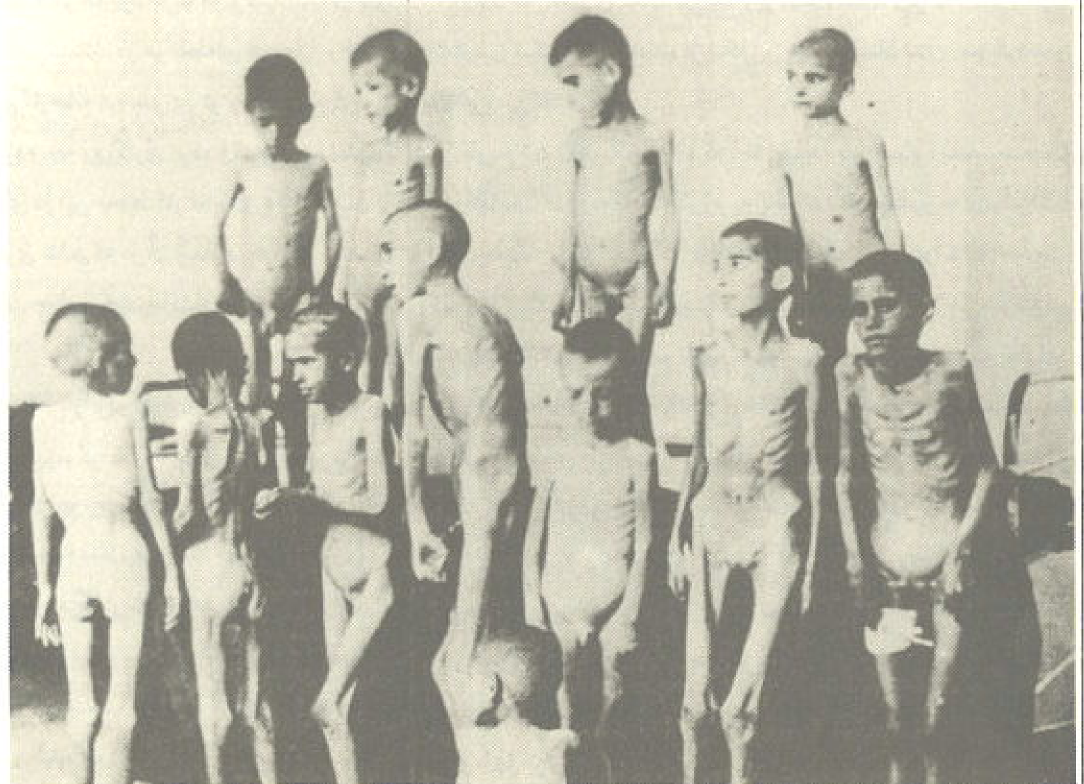
Discipline & Punishment The Birth of the Prison by Michel Foucault. Surveiller et Punic; Naissance de la Prison.

این زندانیان که در اصل طرد شدگان جامعهٔ فئودالی اروپا هستند در ابتدا هیچ کس نبوده‌اند جز جذامیان شهر که نظم و بهداشت شهر را به هم زده بودند و برای خلاصی از ایشان چاره نبوده جز اینکه آنان را به جاهای دیگر اروپا بفرستند. در زیرزمین کلیسای **Kertner** به اتاقهایی وارد شدیم (همراه با توریست‌های دیگر) که در آن اسکلت‌های سر و بدن زندانیان را به طور منظم چیده بودند. صدها ردیف از اسکلت‌های این زندانیان در این اتاقها به چشم می‌خورد. منظرهٔ ترسناک و غریبی بود. این زندانیان بعد از «کار اجباری» در زیرزمین کلیسا همان جا دفن می‌شدند و برای اینکه فضای کمتری را بگیرند، اسکلت‌هایشان را به ردیف روی هم می‌چیدند.

آیا واقعاً ظلم و استبداد، اعمال زور به ضعیف‌تر از خود، در نهاد آدمی ریشه دارد؟ آیا واقعاً تمدن، علم، پیشرفت، همانطور که **نیچه** معتقد بود هیچ راهی به بیرون از این دایره ظلم و استبداد زورگو به ضعیف نمی‌برد؟

در اتاق سرد زیرزمین **کلیسای Kertner** این افکار گویی مرا از درون سرد و منجمد کرد...با دیدن اتاقهای آزمایش نازیها در بوخن والد نیز همین احساس به من برگشت...از قرن ۱۸ میلادی به قرن ۲۰ میلادی هنوز هم در ورد «زندانی»، طرد شدهٔ اجتماع، جنایتکار محکوم شده، بر هر دلیلی و بر طبق هر مرامی که باشد، انگار شباهتهای عمیق موجود است. آیا بشریت واقعاً به جلو پیش می‌رود؟ یا اینکه از خوی وحشی انسان هیچ راهی به بیرون نیست...تمدن، انقلابات، پیشرفت علم و...فقط صورتی دیگر به وحشی‌گری آدمی بر آدمی می‌دهند که گویی در نطفه چیزی را عوض نمی‌کند...

از پشت سیم‌های خاردار بوخن والد، درخت زیبایی ایستاده است سعی می‌کنم با دوربین عکس درخت را بگیرم...زمینهٔ پشتی درخت را سیم‌های خاردار روبرو و زمین خشک و بی آب روبرویم را از پشت دوربین می‌بینم. عکس خوبی خواهد شد. چه ناتناسبی عجیبی را نشان می‌دهد: خاک خشک و بی روح بوخن والد، سیم‌های خاردار و خشن و یک درخت که احتمالاً با گذشت زمان و سپری شدن فصل‌های طبیعت



کودکانی که مورد آزمایشات وحشیانه پزشکان آلمانی قرار می‌گرفته‌اند

تغییر می‌کند، عوض می‌شود، بار می‌دهد، خشک می‌شود و دوباره برگ و گل می‌دهد. حتی در اردوگاه کار اجباری بوخن والد، طبیعت یافت می‌شود...طبیعتی که می‌میرد در زمستان برگ و میوه می‌دهد در بهار و تابستان و از تغییر حکایت می‌کند...آیا این درخت به زندانیان هم امید تغییر، امید آزادی و رهایی می‌داده است کسی چه می‌داند...

آن طرف‌تر، پشت سیم‌های خاردار یک ساختمان نیمه ویرانه بود...جلوتر که می‌رفتی نوشته‌های روی سیم حاکی از آن بودند که این ساختمان یک باغ وحش کوچک بوده که به دستور **کارل کوخ**، رئیس اردوگاه ساخته شده بود به منظور تفریح سربازانِ اِس آس! کپی دستورهای کارل کوخ را زده بودند مبنی بر اینکه چطور باید از باغ وحش مراقبت کامل بشود!! تا مبادا حیوانات بیهوده تلف شوند، چون این حیوانات برای تفریح سربازان هستند نه برای کشتار...

سردم شد، پوست بدنم را انگار می‌کشیدند...فکر کردم آیا هرگز می‌توانم بعد از بازگشتن از این اردوگاه دوباره گرمم شود؟

در درون ساختمانِ محل نگهداری زندانیان عکسهای صدها و هزارها انسانی را می‌دیدی که در این اردوگاه کشته شدند. از کمونیست‌ها گرفته تا یهودی‌ها، کولی، «افراد مشکوک» و غیره و غیره...به عکسها نگاه می‌کردم و با خود فکر می‌کردم: یعنی شما همه قربانی شدید؟! پس چرا مقاومتی، مبارزه‌ای، فریادی از خود نشان ندادید؟ چرا؟ جوابم را در نوشته‌های زیر عکسها می‌گشتم، در چهره‌های زنان، کودکان و مردانی که عکسهایشان از غم‌ها و گفته‌های نگفته شده، از فریادهای در گلو خفه شده حکایت می‌کرد. تندتند می‌گشتم، انگار نمی‌خواستم باور کنم که انسان را هم می‌توان قربانی کرد و بعد از او یادواره ساخت. نه من شهادت را نمی‌خواهم ببینم. من از شهادت بیزارم. بالاخره به نوشته‌ای رسیدم که جوابم را داشت: «این زندانیان موفق به ایجاد نهضت مقاومت در درون زندان شدند». **تالمن**، رئیس حزب کمونیست آلمان هم در همین زندان در سال ۱۹۴۴ به قتل می‌رسد. زندانیان بوخن والد یکی از معدود زندانیهایی بودند که تشکیل نهضت مقاومت می‌دهند و با این نهضت جان بسیاری از زندانیانی که به طور حتم بدون نهضت از بین می‌رفتند را حفظ می‌کنند. یکی از زندانیانی که از بوخن والد جان سالم بدر برده بوده، نوشته بود: برای ما سخت بود که بین نظم اعمال شده از طرف نازیها و نظمی که از درون خودمان به عنوان انسانهای آزاده بر می‌خواست، در اوائل تمایز قائل شویم. ولی کم‌کم بر ما آشکار شد که تنها راهی که برای ما مانده



یکـــی از زنـان شـورشی در اردوگاههای مرگ نـازیها کـه دستگیر و در ملاء عـام بـه دار آویخته می‌شود

برای اینکه زنده بمانیم، امیدوار باشیم و به فـردای روشـن بـیندیشیم همانا حفظ یک نظم (Discipline) درونی است. ما بر هر طریقی که شده با ظلم و استبداد و اعمال جنایتکارانهٔ نـازیها مـقابله مـی‌کردیم. مـی‌جنگیدیم و امید بـه فـردا را در دلهـایمان قـوی و اسـتوار نگـاه می‌داشتیم.

بازدیدکنندگان ساکت و آرام، گویی مجذوب و مسحور شده از کنار عکسهای زندانیان می‌گذشتند. انگار همه نـفسهایشان را حـبس کـرده بودند...در انتهای سالن، کتابچهٔ کوچک یادبودی گذارده بودند که هـر بازدید کننده می‌توانست چند خطی از هر آنچه در آن جـا حس کـرده بنویسد. منهم با خط فارسی نوشتم: به یاد همهٔ آنانکه آزادی را پـاس داشتند. [و بعد هم نوشتم: به یاد شیرین که الفبای انسانیت را یادم داد و همهٔ دوستانی که همیشه در قلبم جای دارند...] و امضاء کردم ژوئیه ۱۹۹۷...و به تاریخ فکر کردم بـه سـالهایی کـه پـیش روی دارد و بـه سالهایی که از سر گذرانده است.

باید به پیوستگی‌ها و ناپیوستگی‌های تاریخ فکر کرد...آنچه گذشته همیشه امکان برگشت دارد و حتی اگر هم به تمامی، مثل آنچه بوده باز نگردد مطمئناً نشانه‌هایش در آینده خواهند مـاند...پس دیـدار مـن از بوخن والد فقط دیدار از گذشته نـبود...اسـتمرار ظـلم را در هـمه جـا می‌توان دید...پس هنوز مبارزه هست مقاومت هست و همانطور کـه ارنست بلاخ، فیلسوف آلمانی مـی‌گوید: «**امـید یگـانه چـراغ راه رهایی انسان است**» امید به آیندهٔ روشن بشری دورنمای این آینده را دیدن، به آن قوه و ریشه تاریخی دادن بر پایهٔ استقامت‌های گذشته‌ها و اکنون بشریت چراغ راه آینده‌مان خواهد بود. □

نوشته: ناجی تهرانی

ده فرمان و رشکست شدن!!

فرمان نخست: *به فروش و بازاریابی و بازاریابی تلفنی و هیچگونه تبلیغ اهمیت ندهید.* چنانچه اینکار را خوب انجام دهید نیازی به خواندن بقیه مطلب نخواهید داشت!

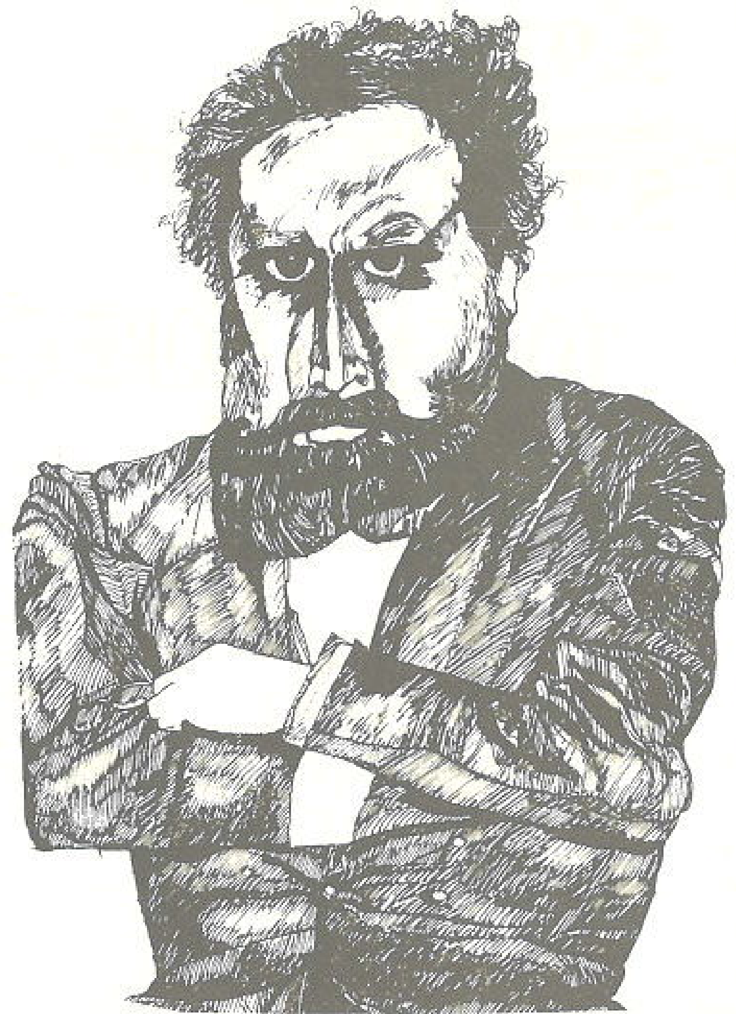
پیروزی یا شکست شرکت‌ها بستگی به اینکه چقدر محصول یا خدماتشان عالیست ندارد. پیروزی یا شکست رابطه مستقیم با بازاریابی مؤثر دارد. در حقیقت پژوهش در هر رشته نشان میدهد که شرکت‌هائی که بازار را به دست گرفته‌اند الزاماً آنهائی نیستند که فرآورده بهتری دارند، بلکه آنهائی هستند که از بازاریابی برجسته و عالی برخوردارند. گورستان کمپانی‌ها پر از شرکت‌هائی است (به ویژه شرکتهای تکنولوژی پیشرفته) که رهبریشان بدست مهندسان و متخصصینی بوده است که به نقش اساس فروش و بازاریابی و بازاریابی تلفنی و تبلیغات توجهی نداشته و یا آنرا درک نکرده‌اند.

فرمان دوم: همواره بکوشید تله‌ای *ایجاد کنید بدون توجه به اینکه نیازی به این تله وجود دارد یا خیر.* یکی از اشتباهاتی که بیشتر صاحبان شرکت‌ها که در زمینه‌های تکنولوژی تخصص دارند مرتکب می‌شوند این است که همواره می‌کوشند که محصولی بهتر و با کیفیت عالی‌تر اختراع و به بازار روانه کنند، بدون اینکه در نظر بگیرند که آیا بازار به این فرآورده نیازی دارد یا خیر. عجیب است که این گونه افراد تصور می‌کنند که بازار بخاطر محصول آنان وجود دارد، در حالیکه حقیقت کاملاً بر عکس است.

بهترین جنس، فرآورده و یا خدمت چنانچه تقاضائی در بازار نداشته باشد بی ارزش و بیفایده است.

فرمان سوّم: *آدمهای خوش زبان و توخالی را بعنوان مدیر بازاریابی و فروش استخدام کنید.* شرکتهائی که فروش، بازاریابی و تبلیغات را امری بی اهمیت و ساده تلقی می‌کنند، هر شخصی را استخدام می‌کنند که فقط سمتی را پر کنند. این امر به ویژه در شرکت‌های کوچک تا متوسطی که در زمینه‌های تکنولوژی عالی فعالیت دارند به شکست فاحش و از دست دادن بازار می انجامد.

ده سال پیش که برای دیدار به شهر اوماها که به مرکز بازاریابی تلفنی شهرت یافته، رفته بودم با شرکتی آشنا شدم که بزرگترین و مهمترین شرکت در زمینه صنعت ارتباطات راه دور بود. در سفر اخیر به همان شهر دریافتم که از آن شرکت بزرگ و مشهور خبری نیست و شرکت دیگری بازار را بدست گرفته است، تا آنجائیکه من می‌دانم محصولات هر دو شرکت تفاوت چندانی با هم ندارند، امّا تفاوت آنجا بود که فرآورده‌های شرکت دوّم را بازاریاب‌های کارکشته و زبردست به بازار ارائه می‌دهند در حالیکه محصولات شرکت اوّل را افرادی



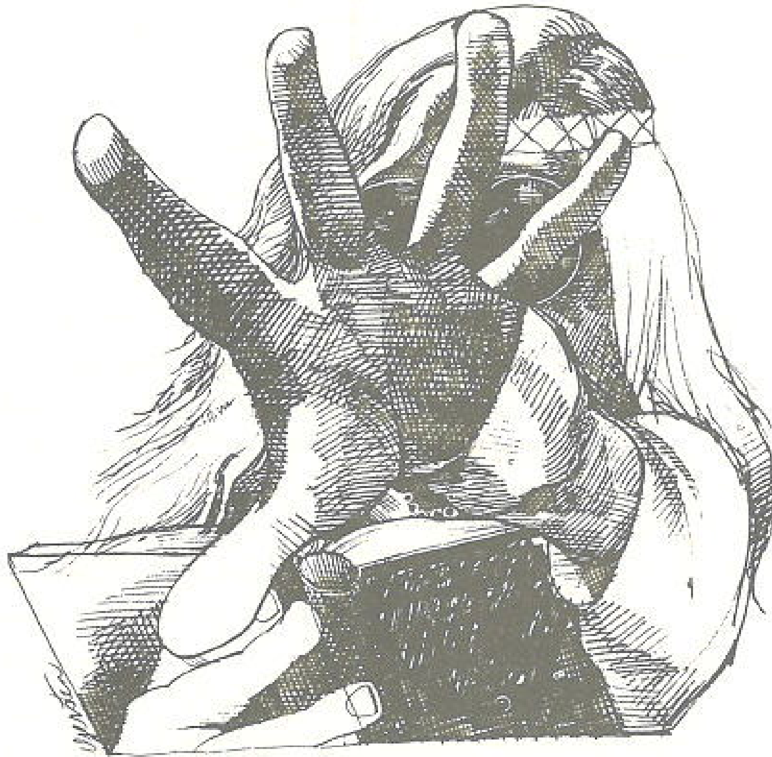
توخالی و بی دانش به بازار می‌دادند.

فرمان چهارم: *هرگز نباید به نوآوری، خلاقیت و ابتکار اجازه خود نمائی بدهی! به نظرات کارکنان و مصرف کنندگان نباید توجه کرد.*

پیتر دراکر Peter Drucker استاد بازاریابی در دانشگاه هاروارد که شهرت جهانی دارد می‌گوید: «تجارت باید دو هدف داشته باشد: «بازاریابی و نوآوری» چنانچه تاریخ موفق‌ترین شرکت‌ها را بخوانید، در می‌یابید که اساس پیروزی آن‌ها را نوآوری، خلاقیت و ابتکار تشکیل می‌دهد. هرگز شرکتی را که کارش تقلید از دیگران باشد نمی‌بینید که موفق شده باشد مگر آنکه واقعاً از یک بازاریابی فوق‌العاده برتر برخوردار بوده باشد. برای نمونه می‌توان از شرکت‌های اتومبیل سازی فورد و جنرال موتورز نام برد. همانگونه که می‌دانیم هنری فورد اتومبیل را اختراع کرد، ولی در نهایت این جنرال موتورز بود که به مقام رهبری در این رشته رسید. در این مورد عوامل بسیاری موجب شد که جنرال موتورز از فورد پیشی بگیرد، امّا نکته اینستکه چنین چیزی امکان پذیر است.

نوآوری راه تسلط و چیرگی بر بازار را هموار می‌سازد و سودآوری را بالا می‌برد و بدین ترتیب شرکتهائی که در این راه گام بر می‌دارند بسیار سودآور می‌شوند. از جمله این شرکتها عبارتند از مایکرو سافت، اینتل، نوول و غیره.

فرمان پنجم: *نباید در هیچ بخش از کار فکر باز و پذیرا داشته باشی!* در زبان انگلیسی ضرب‌المثلی هست که می‌گوید فکر مثل یک چتر نجات است و فقط هنگامی کار می‌کند و مؤثر است که باز باشد. شگفت‌آور است که چقدر از مدیران شرکت‌ها (به ویژه آنان که از دوران قدیم هستند) با فکر بسته کار کرده و پذیرای پیشنهادات سازنده و سودآور نمی‌شوند. این شرکت‌ها در اقتصاد بسیار پر رقابت جهان امروز پا بر جا نخواهند ماند.



فرمان ششم: *بگذار تا سیاست بازی و دسته بندی و جنگ داخلی همچون سرطان در شرکت ریشه بدواند.*

در هر شرکت چهار گونه کارمند وجود دارد: ۱ - کارمند بسیار شایسته و لایق، ۲ - کارمند لایق، ۳ - کارمند متوسط و ۴ - کارمند نالایق و بیکاره و سیاست باز. نسبت افراد هر طبقه در هر شرکت بستگی به نیرو، دانائی و شهامت مدیریت آن شرکت دارد. روشن است که هر چه نسبت کارمندان بسیار شایسته و کارمندان لایق بیشتر باشد سود دهی و پیروزی شرکت بیشتر خواهد بود به همین ترتیب آشکار است که شرکتهائی که کارمندان بی عرضه و کم کار و سیاست باز با نگاه می‌دارند دیر یا زود از صحنه رقابت خارج خواهند شد.

در طول بیست و پنج سال گذشته از تجربیات خود چه به عنوان شیمی‌دان پژوهشگر در شرکت دوپانت و چه در سطح مدیریت در شرکت‌های رده بالا و چه در شرکت‌های کوچک، آموخته‌ام که بزرگترین دشمن هر شرکت وجود سیاست بازی و دسته بندی و جنگ داخلی میان کارکنان آن شرکت می‌باشد. همچنین آموخته‌ام که همیشه این کارمندان نالایق و تنبل و بی عرضه هستند که دست به سیاست بازی و دسته بندی می‌زنند. دلیل این کار بسیار روشن است زیرا که این نوع کارکنان که می‌دانند نمی‌توانند کاری را به درستی انجام دهند، برای حفظ شغل خود باید به کارهائی دست بزنند تا مدیران از بی کفایتی آنان آگاه نشوند. بدین ترتیب تمامی وقت خود را صرف کشیدن نقشه برای سیاست بازی و دسته بندی و جنگ داخلی می‌کنند تا بی کفایتی خود را بپوشانند. نکته تأسف‌آور اینکه هر چه مدیران رده بالا خود دچار بی کفایتی باشند بیشتر به انجام چنین بازی‌ها اجازه می‌دهند. این بدین دلیل است که برخی از این مدیران ارشد نالایق می‌کوشند که بدین گونه ناشایستگی خود را پنهان کنند. شرکت‌هائی که سیاست خود را بر پایه انجام کار و موفقیت قرار داده‌اند به چنین افرادی

اجازه عمل نداده و شرکت خود را از وجود آنان پاک می‌کنند.

زمانی من در یک شرکت که در زمرهٔ یکی از پانصد شرکت موفق آمریکا بود، کار می‌کردم. این شرکت برای ۴ سال متوالی رکورد درآمد خود را می‌شکست تا اینکه مدیران ارشد جدیدی زمام امور را بدست گرفتند و بی کفایت‌ها جایگزین کارکنان کاردان و شایسته شدند. با دیدن این امر، من آن شرکت را ترک کرده و Technology Marketing Corporation را بنا نهادم. ۴ سال پس از آن، شرکتی که زمانی آنچنان موفق بود، دچار ورشکستگی شد.

فرمان هفتم: ***از همکاری جلوگیری کن و به گفته‌ها و پیشنهادات کارکنان در مورد کار بی اعتنائی نشان بده.***

زمانی مدیریت با دیکتاتوری رایج و قابل اجرا بود، امّا آنروزها گذشته است. امروزه مدیریت بدون پیشنهاد سازنده کارکنان نمی‌تواند به طور مؤثر عمل کند. آشکار است که در امور و سیاست‌های شرکت حق اظهار نظر دارند، کارکنانی بسیار شادتر و راضی‌تر هستند. ضرب‌المثلی می‌گوید: تیم‌ها برنده می‌شوند و افراد تکرو بازنده. به دلایل روشن، مدیریت باید همکاری گروهی را درون یک شرکت تشویق نموده و از تکروئی جلوگیری نماید. دلیل واقعی این روش آن است که از فرایند نیروی همکاری بخش‌های گوناگون یک شرکت نیروی بزرگتری در راه انجام مؤثر کار با کیفیت بالاتر به وجود می‌آید که از مجموع نیروهای بهم آمیخته بزرگتر است.

فرمان هشتم: ***نفع شخصی را مقدم بر منافع شرکت قرار بده.*** اگر برنامه حقوق و مزایای یک شرکت بطور شایسته و درست طرح نشده باشد، کارکنان به جای در نظر گرفتن منافع شرکت، فقط به نفع شخصی خود می‌اندیشند. برای تشویق به همکاری و ایجاد وفاداری در یک کارمند پیشنهاد می‌شود روشی اتخاذ گردد که بر اساس آن



رابطه‌ای مستقیم میان میزان فروش و کیفیت محصول از یکسو و پاداش به اعضاء تیم از سوی دیگر برقرار گردد. بدین ترتیب

کتاب شهدای ایرانی در جنگهای اسرائیل

در نظر است کتاب جامعی که حاوی سرگذشت و بزرگداشت و جاودانه ساختن نام و شرح حال کسانی که از بین ایرانیان یا خانواده‌هائی که یکی از طرفین او ایرانی بوده و در طی قرن گذشته از سال ۱۹۰۰ تاکنون در اسرائیل در جنگهای مختلف کشته شده و یا شهامت از خود نشان داده و باعث نجات دیگران شده و یا کسانیکه در این مدت بطریقی به کشور اسرائیل در پیشرفت و ترقی آن کمک نموده و یا اشخاصی که برای پیشرفت جامعه ایرانی در اسرائیل فعالیت و کوشش نموده‌اند، تهیه و انتشار گردد.
از تمام اشخاصی که مایل هستند نام بستگان آنها در این کتاب به چاپ برسد، خواهشمندم شرح حال کامل و نام و نام فامیل شخص مورد نظر را مرقوم و با یک قطعه عکس به آدرس زیر ارسال فرمایند.

لطفاً شماره تلفن و آدرس و نسبت خودتان را با شخص مورد نظر مرقوم بفرمائید. همچنین متمنی است نامه‌ها را در صورت امکان بزبان فارسی مرقوم دارید. این کتاب بزبان فارسی چاپ و بزبان عبری بطور مختصر ترجمه خواهد شد.

کارمندان در خواهند یافت که تنها راه گرفتن پاداش رسیدن به هدف‌های فروش، سود، کیفیت کار و رضای مشتری است.

فرمان نهم: *از گسترش روحیهٔ مثبت و سازنده و انعطاف پذیری در سازمان جلوگیری کن.* در دنیای امروزه که شرایط سیاسی، جهانی و تجاری به سرعت دستخوش دگرگونی می‌شوند، قابلیت انعطاف تنها راه بقاست. روشن است که شرکتهائی که نمی‌توانند خود را با تغییر محیط وفق دهند ناپدید شده و بر عکس آنهائی که با شرایط سازگاری داشته باشند به کار خود ادامه خواهند داد. همه ما از آنچه بر سر دایناسورها آمد درس بزرگی گرفته‌ایم. دایناسورها نتوانستند خود را با تغییر محیط سازش دهند و از میان رفتند. از سوی دیگر انسان خود را با شرایط محیط وفق داد و پایدار ماند. بنابراین بهترین کاری که مدیریت می‌تواند انجام دهد تشویق یک روحیه سازندهٔ مثبت و قابل انعطاف در سراسر شرکت می‌باشد.

فرمان دهم: *هیچگونه احترامی برای خود قائل نشو!* کارکنان امروزه، نسل جدیدی هستند همانگونه که مشتری کیفیت خوب می‌خواهد، کارمندان احترام و شخصیت طلب می‌کنند. چرا نباید درون شرکت اداره‌ای بنام اداره خدمات کارکنان داشته باشید؟ می‌دانیم که بدون داشتن کارکنان راضی، مشتری راضی وجود نخواهد داشت و چرا اداره‌ای برای خدمات فروشنده‌ها نداشته باشید؟ بدون وجود فروشنده‌های فرآورده‌ها و خدمات گوناگون که در رابطه با تجارت خود استفاده می‌کنیم، ادامه حیات برای شرکت ما امکان پذیر نیست.

ده فرمان یاد شده بالا حاصل بیست و پنج سال تجربه دست اوّل در مدیریت است. افزون بر این ده فرمان می‌خواهم به نتایجی که در طول بیست و پنج سال گذشته رسیده‌ام اشاره‌ای بکنم:



- **موفقیت ما نتیجه مستقیم توجه ما به جزئیات کار است.**
- **موفقیت هر سازمان بستگی به این دارد که تمامی اعضاء تیم بتوانند با یکدیگر همکاری کنند.**
- **وجود فقط یک کارمند که نسبت به مشتری‌ها بی توجهی نشان دهد، موجب می‌شود که هفتاد در صد مشتری‌ها دیگر از شرکت شما خرید نکنند.**

---

* ناجی تهرانی ناشر و سردبیر مجله *Telemarketing & Call Center Solutions.* در آمریکاست که به دعوت ما این مقاله را برای **چشم‌انداز** نوشته و ارسال داشته‌اند.

بیلان و ترازنامه سازمان سیامک از تاریخ 06/31/1997 - 07/01/1996

مبلغ			هزینه‌های و کمک‌های پرداختی
۹۱	۵۷۱	۶۱	هزینه چاپ مجله چشم‌انداز و اطلاعیه‌های سازمان، هزینه ترجمه و چاپ و انتشار کتاب بسلامتی زندگی اثر هارولد کوشنر
۰۰	۹۵۶	۱۷	هزینه‌های ارسال مجله و سایر اطلاعیه‌ها
۳۸	۳۸۳	۲۱	هزینه برگزاری مراسم روش هشانا و کیپور ۱۹۹۶
۰۰	۲۰۰	۱۱	پیش‌پرداخت هزینه برگزاری مراسم روش هشانا و کیپور ۱۹۹۷
۳۱	۹۶۲	۱۶	هزینه کرایه مکان
۰۰	۲۸۰	۲	ودیعه کرایه مکان
۱۶	۶۸۸	۱	هزینه‌های اداری و خرید ملزومات
۶۶	۹۶۰	۳۰	هزینه‌های حقوق کارکنان و معلمین کلاس عبری
۰۲	۸۵۲	۲	هزینه تلفن
۹۵	۴۱۵		هزینه تیم ورزشی سازمان سیامک (تیم بسکتبال)
۶۸	۲۵۳	۳	هزینه برنامه‌های نوجوانان
۵۰	۸۳۷	۳	هزینه کرایه محل برای برگزاری سمینارهای آموزشی جوانان
۶۹	۱۹۱	۵	هزینه مالیات حقوق و سایر مالیات‌ها
۰۰	۰۷۶	۱	هزینه انبارداری
۰۰	۰۷۸	۲	کمک به زلزله‌زدگان خراسان توسط انجمن کلیمیان تهران
۰۰	۳۰۰		هزینه برگزاری مراسم یادبود برای سربازان اسرائیلی در تصادف هلی‌کوپتر
۰۰	۰۰۰	۴	پرداختی به پروفسور امنون نتصر محقق و پژوهشگر و شرق شناس یهودی
۰۰	۵۰۰	۱	پرداختی به مدرسه اتز جیکوب
۰۰	۵۰۰	۱	پرداختی به مدرسه تورات حئیم
۰۰	۲۶۰	۱	پرداختی به مدرسه اور امت
۲۶	۲۶۷	۱۹۱	جمع هزینه‌ها
۸۸	۴۵۳	۲۱۵	موجودی بانک در پایان دوره
۱۴	۷۲۱	۴۰۶	جمع کل
			درآمدها و موجودی‌ها
۴۶	۴۰۹	۱۵۳	موجودی نزد بانک مورخ ۷/۱/۹۶
۶۸	۳۱۱	۲۵۳	درآمدها از طریق آگهی - اعانه و جشنها
۱۴	۷۲۱	۴۰۶	جمع کل

مواظب چیزهائی که «تمایلات جنسی» را می‌کشند باشید



اگر می‌خواهید آتش لذت هم‌آغوشی را در زندگیتان بیشتر کنید، مواظب باشید که ناخواسته آنرا خاموش نکنید. بسیاری از چیزها این آتش را به سردی می‌کشانند:

الکل - شکسپیر در نمایشنامه مکبث می‌نویسد: «چیزی است که میل را بر می‌انگیزد ولی قدرت عمل را می‌گیرد». نوشیدن ۲ بطر آبجو یا ۲ گیلاس مشروب در ظرف یک ساعت در مردان با وزن متوسط از آمادگی برای هم‌آغوشی جلوگیری کرده و در زنان موجب کاهش احساس می‌شود. اگر مشروب زیاد بنوشید در لحظات حساس هم‌آغوشی بجای لذت از هوش خواهید رفت.

سیگار - کشیدن سیگار در مردان موجب باریک شدن رگها شده و بر جریان خون در آلت خلل وارد کرده و خطر ناتوانی را افزایش می‌گوید کمتر کردن مقدار داروهای ضد افسردگی ممکن است عوارض جانبی روی میل جنسی را تخفیف دهد در حالیکه هنوز اثر شفابخش آن در مورد افسردگی برقرار باشد. راه چاره دیگر «مرخصی داروئی» است. یک روانپزشک دیگر ۳۰ زوج را مورد آزمایش قرار داد. از هر زوج یک نفر از داروهای ضد افسردگی استفاده می‌کرد و از کاهش میل جنسی گلایه داشت. روانپزشک از آنان خواست که در طول تعطیلات آخر هفته دارو نخورند. از میان ۲۰ نفری که **Paxil** و **Zoloft** می‌خوردند و در پایان هفته «مرخصی داروئی» گرفته بودند، نیمی از آنان گزارش دادند که در آن مدّت میل جنسی بیشتر و عمل جنسی بهتر داشته‌اند. فقط ۲ نفر گفتند که دچار افسردگی بیشتر شده‌اند. امّا از ۱۰ نفری که **Prozac** می‌خوردند، فقط یک کاهش دهد». پزشک دیگری می‌گوید که بطور تقریب تا ۲۰ درصد تمامی مشکلات جنسی از عوارض جنبی داروها ناشی می‌شود. وی پیشنهاد می‌کند که هر بار که نسخه‌ای می‌گیرید، از پزشک یا مسئول داروخانه پیرامون عوارض جنبی آن پرسش کنید.

مواد مخدر - بیهوده نیست که به مواد مخدر و آرامش بخش‌ها لقب پائین برنده یا افسرده ساز داده‌اند، زیرا کسانیکه از این مواد استفاده می‌کنند دچار کاهش میل جنسی می‌شوند. امّا بالا برنده‌ها یا محرک‌ها نیز بهتر از دسته پیشین نیستند. امفتامین‌ها و کوکائین تمایلات جنسی را افزایش می‌دهند ولی رسیدن به نقطهٔ ارضا را مختل ساخته و هم‌آغوشی را به ناامیدی می‌کشانند. استفاده پیوسته از این مواد در نهایت میل جنسی را

داروهایی را که شاید روزانه مصرف می‌کنید می‌توانند عوارض جنبی منفی روی تمایلات جنسی داشته باشد

می‌دهد. در زنان همین امر موجب خشکی در محل می‌شود.

داروهای ضد افسردگی - این داروها برای رفع افسردگی کارساز هستند امّا همگی، به استثنای یک دارو، عوارض جانبی چشمگیر روی میل جنسی دارند. اختلال در آمادگی برای هم آغوشی در مردان، خشکی محل در زنان و نرسیدن به نقطه ارضا جنسی در مردان و زنان از دیگر عوارض این داروها می‌باشد.

امروزه رایج‌ترین داروهای ضد افسردگی عبارتند از **Zol, Prozac** و **Paxil**. رئیس درمانگاه روانپزشکی مرکز پزشکی ارتش آمریکا می‌گوید که این داروها در بیش از نیمی از بیماران موجب اختلالات جنسی می‌شود. سایر داروهای قدیمی همچون **Elavil** و **Tofranil** و **Nardil** نیز عوارض جانبی جنسی دارند.

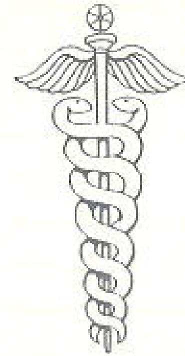
راه حل چیست؟ یک روانپزشک نفر در این مدّت اظهار بهبود تمایلات جنسی نمود، شاید بدین دلیل که مدت زمانی که طول می‌کشد تا **Prozac** از بدن خارج شود بیشتر از زمان داروهای دیگر است. راه چاره دیگر اینستکه از پزشک خود بخواهید برای درمان افسردگی برای شما **Wellbutrin** **(bupropin)** تجویز نماید، زیرا به دلایلی که تا کنون آشکار نشده این دارو عوارض جانبی منفی روی تمایلات جنسی ندارد.

سایر داروها - شمار بسیار زیادی از داروهائی که پزشکان تجویز می‌کنند و یا می‌توان بدون نسخه خریداری کرد، از جمله داروهائی که مردم برای درمان حساسیت استفاده می‌کنند، می‌توانند عوارض جنبی منفی روی تمایلات جنسی داشته باشند. یک پزشک می‌گوید: «اگر روی داروئی نوشته شده که استفاده کننده را خواب آلوده می‌کند، این دارو می‌تواند تمایلات جنسی را نیز کاهش می‌دهد. ماده مخدری که بیش از همه مواد مخدر دیگر در مورد هم‌آغوشی غیر قابل پیش‌بینی است، ماری جواناست. برخی می‌گویند که لذت مهرکاری را افزایش می‌دهد. از نظر شیمیائی ممکن است این حرف درست باشد زیراکه ماری جوانا سطح خون در اعصاب انتقالی مربوط به عشق و شهوت را افزایش می‌دهد. امّا همین ماری جوانا در برخی دیگر موجب انزوا، اضطراب و خشم می‌شود که عشق بازی را باطل می‌کند.

و بالاخره استفاده از مواد مخدر خطر درگیری با مقامات قانونی را در بر دارد و ترس از دستگیر شدن خود موجب اضطراب می‌شود و اضطراب، لذت مهرکاری را زایل می‌کند. □

سرطان روده‌ی بزرگ در یهودیان

COLON CANCER



تازه‌های پزشکی



از
دکتر نیسان بامداد

پـــژوهشگران دانشگـــاه **Johns Hopkins** بـه رهـبری **Bert Vogelstein** در بالتی‌مور در ایالت مری‌لند، به وجود یک ناهنجاری ژنتیک پی بردند که بخت بروز سرطان کولون (روده بزرگ) را دو برابر می‌سازد و این ژن معیوب در بین یهودیان ساکن آمریکا برابر یک نفر در هر ۱۷ نفر است. این عیب ژنتیک که در بین قبایل دیگر کمیاب‌تر است مسئول یک مورد از هر چهار مورد سرطان کولون است که بگونه‌ی ارثی در بین یهودیان دیده می‌شود و با آزمایش خون تشخیص آن امکان پذیر می‌باشد.

شناسائی این ژن معیوب (**MUTANY**) به افراد امکان میدهد که از وجود آن در خود و یا اعضای خانواده‌ی خود آگاهی پیدا کرده و با آزمایش‌های مرتب کولونوسکوپی (**Colonscopy**) از بروز بیماری پیش‌گیری نمایند. چه پیدایش سرطان کولون بسیار آرام صورت می‌گیرد. نخست پولیپ‌های کوچکی روی مخاط درون روده‌ی بزرگ پیدا می‌شود و چندین سال طول می‌کشد که این پولیپ‌ها به سرطان تبدیل شوند. با آزمایش **Colonoscopy** با یک لوله که دارای ذره‌بین و لامپ روشنائی است، پزشک، از راه مقعد تمام روده‌ی بزرگ را معاینه می‌کند و اگر پولیپی ببیند با همان دستگاه آن را جدا می‌سازد و برای آزمایش به آزمایشگاه می‌فرستد. اگر این عمل هر سال یا هر چند سال یکبار انجام گیرد می‌توان برای تمام عمر از بروز سرطان جلوگیری کرد.

ژن شناسائی شده در بخشی از **DNA** روی کروموزوم جای دارد و بنام ژن **APC** نامیده شده است. این ژن نخست تغییر حالت می‌دهد (**Polymorphism**) و سپس بافت در برابر مواد سرطان‌زا، ناتوان شده و تومور سرطانی پدیدار می‌شود.

گزارش این بررسی در شماره‌ی سپتامبر نشریه‌ی پزشکی Nature Genetics انتشار یافت. در این بررسی از خون و یا نمونه‌ی بافتِ ۱۰۰۰ نفر از یهودیان تیره‌ی اشکنازی که از شرقِ اروپا به این کشور مهاجرت کرده و ۹۵ در صد از ۶ میلیون یهودیان آمریکا را تشکیل می‌دهند آزمایش ژنتیک بعمل آمد. این عده، از بین آنهائی انتخاب شده بودند که ژن‌های APC در آنها تغییر شکل پیدا کرده بود (Genetic Polymorphism) و این تغییر شکل را K 11307 می‌نامند. افراد ممکن است یک ژن APC را از پدر و یکی هم از مادر به ارث ببرند. این هزار نفر که دارای ژن‌های APC تغییر شکل داده هستند، ۱۶ تا ۳۰ در صد بختِ دچار شدن به سرطان کولون، در طول زندگی دارند. ولی آنهائی که این تغییر حالت ژنتیک را ندارند ۵۰ درصد، بختِ کمتری دارند.

بیشتر موارد سرطانِ روده‌ی بزرگ، ناشی از تغییر حالت ژنتیک می‌باشد که در طول زندگی ممکن است رخ دهد و گمان می‌رود ۱۵ تا ۵۰ در صد این تغییر حالت ژنتیک بگونه‌ی ارثی از والدین یا اجداد به فرد انتقال یافته است. این تغییر حالتِ کشف شده‌ی تازه نزدیک به یک چهارم کلیه‌ی موارد سرطان کولون در بین یهودیان می‌باشد.

سرطان کولون سومین سرطان شناخته شده از لحاظ شمارِ موارد در آمریکا می‌باشد و سالیانه ۵۵۰۰۰ نفر از این بیماری می‌میرند.

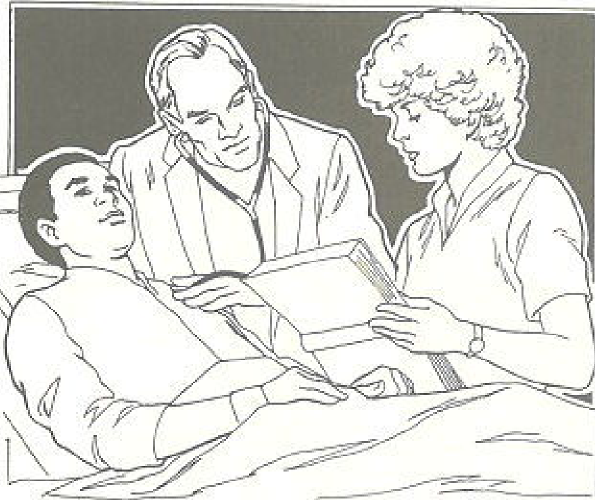
مقامات بهداشتی آمریکا توصیه می‌کنند، برای پیش‌گیری از بروز سرطان روده‌ی بزرگ بایستی از مصرف چربی روزانه کاسته شود و بر مصرفِ مواد غذائی سرشار از الیاف (Fiber) مانند سبزی و میوه افزوده شود.

آنهائی که حامل ژنِ معیوب هستند بهتر است هر سال یا هر چند سال یکبار با تجویز پزشک مورد آزمایش کولونوسکوپی Colonoscopy قرار گیرند. این امر بویژه نزد آنهائی که سنشان بالای ۵۰ سال است بایستی با اهمیت زیادتری تلقی شود.

اخیراً گروهی از نمایندگان پارلمان آمریکا، ماده‌ی قانونی تازه‌ای را پیشنهاد کرده‌اند که از سوی پرزیدنت کلینتون نیز پشتیبانی شده است. طبق این پیشنهاد، مؤسسات بیمه و همچنین کارفرمایان حق ندارند بخاطرِ آزمایشِ مثبت ژنتیک در نزد افراد، هیچگونه تبعیضی نسبت بدانها قائل گردند.

هاداسا

Amy Rutkin رئیس سازمانِ American Affairs For Hadassah که بزرگترین سازمان اجتماعی یهودی است از انجام این پژوهش تازه اظهار خرسندی کرده و امیدوار است که هر چه زودتر ماده‌ی قانونی جدید پیشنهادی به تصویب برسد تا در آینده مؤسسات

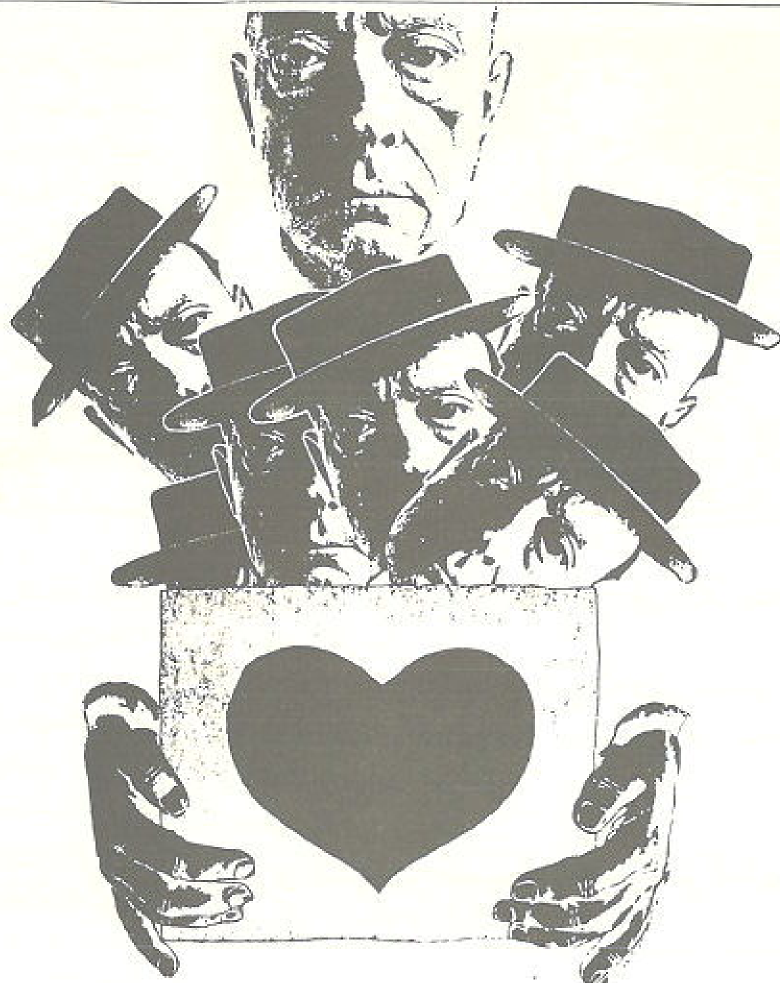


بیمه و کارفرمایان نتوانند نسبت بدانهائی که از نظر ژنتیک مشکلاتی دارند تبعیضی قائل شوند.

هاداسا اظهار نگرانی کرده است که افرادی که برای بهداشتِ خود دنبالِ اطلاعات تازه‌ای هستند، مبادا از سوی مؤسسات بیمه و یا کارفرمایان مورد تبعیض قرار گیرند. □

ادامه دارد

در شماره‌ی بعد، زیر عنوان «جنبه‌های مثبت و منفی آزمایش‌های ژنتیک» در این باره خواهید خواند.



باستر کیتون: دلقک همیشه غمگین

باستر کیتون مانند **چارلی چاپلین** از موزیک هال به سینما راه یافت اما وضع زندگیش از یک جهت با سایر کمدین‌ها بیمانند بود؛ وی از کودکی، حتی پیش از آن که به راه بیفتد همراه گروه پدر و مادرش که در نمایش‌های مختلف بازی می‌کردند، بود و قسمت اعظم جوانی خود را نیز به عنوان عضوی از اعضاء نمایشی پدر و مادرش و با همکاری با آنها با موفقیت و کامیابی گذراند و هرگز با هیچیک از پریشانی‌های اقتصادی و اجتماعی که چاپلین را سرسخت و لجوج ساخته بود، روبرو نشد. برای کیتون ساختن فیلم‌های کمیک و حل و فصل کردن مسائل و مشکلات تآتر به منزله زندگی کردن بود و عملاً جز تآتر و سینما چیز دیگری در زندگی او راه نداشت. در نخستین فیلم‌هائی که با **راسکو آربوگل** بازی کرد و ساخت، استعداد بی‌مانندی در کمدی از خود نشان داد. این فیلم‌ها از نظر کیفیت بی‌اندازه پیشرفته بود. با این همه استعداد ویژه کیتون سرانجام وقتی شکوفا شد که با تأسیس استودیوی خود به استقلال کامل دست یافت. در سال‌های میان ۲۸ـ۱۹۲۰ چند فیلم کوتاه و دوازده فیلم بلند ساخت که همه توفیقی حیرت‌آور کسب کرد. هیچوقت ابداعات کمدی کیتون رنگ نمی‌بازد و شوخی‌هایش هرگز جلف و بی‌مزه جلوه نمی‌کند و جز برای بهتر کردن آنها، نیز خود را مانند برخی از کمدین‌ها تکرار نمی‌کند.

کیتون، بیش از همه، هنرپیشه‌ای برجسته بود و برخلاف دیگر کمدین‌های زمان خود، کاراکترهای متعدد و متفاوتی از خود ساخت. در **«قایق»** نقش شوهر و پدر - هردو را - بعهده می‌گیرد. در **«کالج»** و در **«بیل جونیر»** نقش فرزندی را که دانشجوی کالج است، بازی می‌کند. در چند فیلم دیگرش کاراکتر میلیونر را ایفا می‌نماید و در بعضی فیلم‌های دیگر نقش یک فراری ابله را اجرا می‌کند. در **«بغرب برو»** رل «کابوی» را می‌آفریند و در **«آدم‌کودن»** به صورت دلال سهام در می‌آید. کیتون به هریک از این نقش‌ها اعتبار خاص خود را بخشیده است و با این وصف، در پایان، همه این نقش‌ها به یک هیأت بسیار عالی در هم می‌آمیزد؛ به باستر کیتون که مانند جوانی کوچک و مضحک، معمولاً با کلاهی لخت بر سر، تلوخوران باران‌هائی خشک و کوتاه و بازوانی که چون آسیای بادی ناگهان به حرکت درمی‌آیند، بروی پرده ظاهر می‌شود و همه را میخنداند. با این وصف، در مرکز همه این نقش‌ها، چهره کیتون آرام، غمگین و گاه عبوس است و زمانی به ویژه زیبا، به همین جهت «چهره سنگی بزرگ»ی که کیتون را نام نهاده‌اند، اسطوره‌ای بی‌اساس است چرا که کیتون را می‌توان یکی از مؤثرترین و با احساس‌ترین چهره‌ها در سینما بشمار آورد. وقتی، زمانی از او سئوال شد که چرا هرگز نمی‌خندد در پاسخ اظهار داشت: «من راههای دیگری دارم که خوشحالی خود را نشان بدهم.» یک چشمک آرام می‌تواند منتها درجه شادمانی را بیان کند؛ و وقتی که در پایان **«سه عصر»** دختر را بچنگ می‌آورد و با آرامش و متانت، کلاه خود را بهوا پرتاب می‌کند، سرمستی و شادمانی او منفجر کننده و بسیار هیجان‌آور است.



او هـــرگز نـمی‌خندید و عـقیده داشت «من راههای دیگــری دارم که خوشحالی خودم را نشان بدهم.»

کیتون گاه تند و نیشدار است ولی هرگز شـخصیتی ضـعیف و احساساتی نیست. در پایان، وی همیشه موفق است زیرا هرچند کوتاه قامت و تنها و قابل انتقاد محسوب مـی‌شود امّـا متکی به نفس، سرسخت و بی‌نهایت با استعداد و خلاق است. ممکن است بخت در بعضی موارد او را یار شود اما اساساً استعداد خارق‌العاده کیتون است که در پایان بر همه آنچه که بظاهر شکست‌ناپذیر است، پیروز می‌شود. خصوصیات داستان‌های کیتون اغلب بر محور قهرمانی - دقیقاً انسانی - یکه و تنها دور میزند که در برابر پاره‌ای از مشکلات فوق نیروی انسانی قرار می‌گیرد. در فیلم **«دریانورد»** کیتون تنها با رفیقه‌اش در کشتی دستخوش طوفان مـی‌شود در حالی که بکارانداختن کشتی و نجات از طوفان بجای دونفر، به کمک هزاران نفر احتیاج دارد. در **«ژنرال»** کیتون یکی از اهالی جنوب در جنگ‌های داخلی آمریکاست که یکه و تنها در برابر ارتش اهالی شمال قرار مـی‌گیرد. در **«هفت شانس»** فقط نصف روز فرصت دارد که برای خود «عروس» پیدا کند.

* * *

کیتون از کودکی شیفته و دلباخته تدابیر و مسائل مکانیکی بـود. به ماشین‌آلات و اختراعات مکانیکی عشق می‌ورزید، به همین جهت، برخلاف چاپلین، بی‌درنگ با وسائل و فنون فیلمسازی آشنا شد و در نتیجه به تدابیر سینمائی تسلطی حیرت‌آور یافت. استادی و مهارت کیتون به تدابیر سینمائی و تسلط او بر وسایل و فنون فیلمسازی را نه فقط می‌توان در استفاده او از دوربین و «شگردهای» سینمائی یافت بلکه هنوز هم می‌توان گفت که کمتر کارگردانی برتر از تدابیر سینمائی او، کاری ارائه کرده است. مهم‌تر از همه، راههائی را که کیتون برای حل مسائل «میزانسن» فیلم‌های خود یافته، دقیقاً درست و حساب شده است.

کیتون احساسی درست و بجا نسبت به ساختمان و بافت فیلم‌های کمیک داشت. تمهیدات کمیک سینمائی او هرگز صرفاً به کالبد فیلم‌هایش افزوده نمی‌شد بلکه مربوط به داستان بود و عنصر متحرکی در آنها بشمار می‌رفت. حتی در شوخی‌هایش نیز، همان احساس درست کیتون نسبت به ساختمان داستان از طرفی و شیفتگی او به تکنیک از طرف دیگر، کاملاً محسوس و آشکار است. شوخی فیلم‌های تکامل یافته‌اش، به صورت تسلسلی هندسی و طرحی متحرک، زیبا، آراسته و موزون ساخته و پرداخته شده است. کیتون را از سال ۱۹۲۳ به این طرف که به ساختن فیلم‌های بلند پرداخت، می‌توان در ردیف کارگردان‌های بنام آن زمان هالیوود بشمار آورد. به همین جهت، عده‌ای او را کارگردان با استعدادتری از چاپلین می‌دانند. چاپلین حرفه خود را میان سال‌های



۱۵-۱۹۱۴ فرا گرفت و هیچوقت دلیلی نیافت که تکنیک و سبک سینمائی خود را که بهتر می‌توانست در خدمت استعداد خارق‌العاده او به عنوان هنرپیشه قرار گیرد، تکامل بخشد در حالی که کیتون صرفنظر از استعداد کم‌نظیرش در هنرپیشگی، «متورانس» بزرگی بود که رسانه سینما را با آن چنان روانی بکار گرفت که کمتر کارگردانی در آن زمان به آن تسلط داشت.

در زمینه هنرپیشگی نیز، بزرگی و استعداد بی‌مانند او در این است که کمدین‌های دیگر، شاید از شوخی‌های او چیزی به وام گرفته باشند، اما هرگز نتوانسته‌اند که از سبک، شخصیت و بازی او تقلید کنند. کیتون در میان کمدین‌های سینما بی‌مانند بود. و هرگز بر احساسات و عواطف تماشاگران متکی نبود و هیچوقت هم نکوشید که احساس ترحم آنان را نسبت بخود برانگیزد.

چهره بدقیافه، بی‌لبخند و بظاهر عبوس کیتون، خصیصه کاملی برای کاراکتر شکست‌خورده‌ای که او بروی پرده سینما ترسیم می‌کرد، بشمار می‌رود. کاراکتر او کاملاً با کاراکتر خوشبین **هارولد لوید** نه فقط از نظر شخصیت بلکه در طرز برخورد او با زندگی نیز، متفاوت بود.

کمدی کیتون بسیار جلوتر از زمان او در دهه بیست بود. به همین جهت فیلم‌هایش هیچوقت موفقیت تجارتی فیلم‌های چاپلین و لوید را نیافت. ازاین بابت شاید بتوان او را پس از چاپلین و لوید، هنرپیشه‌ای «درجه سوم» دانست اما از آنجا که از زمان خود جلوتر بود، گذشت زمان بر فیلم‌های او، چون بعضی از فیلم‌های چاپلین و لوید که امروزه قدیمی و اجباری بنظر می‌آیند، چندان تأثیر نگذاشته بود.

اغلب فیلم‌های کیتون به حد کافی بدیع و انقلابی، تازه و آکنده از تخیلی گستاخ است، به همین جهت، تماشای فیلم‌های او، امروزه، هنوز برای تماشاگران مشتاق آثار خوب و با ارزش، جالب خواهد بود. عده‌ای هنوز هم معتقدند که حتی با درنظر گرفتن چاپلین و لوید، کمدینی برجسته‌تر از کیتون در عالم سینما نمی‌توان یافت!

ISRAFEST FOUNDATION, INC. PRESENTS

THE 14TH ISRAEL FILM FESTIVAL



חמישים שנות הקולנוע הישראלי

LOS ANGELES
november 5-20 1997

NEW YORK
december 9-23 1997

SPONSORSHIP OPPORTUNITIES

گفتگو با شهرام بروخیم، بازیگر تآتر



از راست بچپ: هوشنگ توزیع - شهرام بروخیم - علی فخرالدین

شهرام بروخیم جزو نادر هنرمندان تئاتر است که بسیار خوش درخشیده است. به مناسبت پخش ویدئو نمایش محاکمه سینما رکس، گفتگویی با این بازیگر خوب داشتیم.

س: آقای بروخیم چرا آنقدر با هیجان از این نمایشنامه حرف می‌زنید؟

ج: در چند سال بعد از انقلاب و مهاجرت اجباری به خارج از کشور، نمایشنامه‌های زیادی توسط هنرمندان ایرانی ساخته شده که بسیاری از آنها ارزشهای جالب و دیدنی و خلاقه‌ای دارند. اما نمایش محاکمه سینما رکس علاوه بر تماشائی و سرگرم کننده بودن هوائی ماورا دارد که در تاریخ نمایش ایران کم سابقه بوده. مطرح کردن اتفاقات تاریخی در قالبی دراماتیک خصوصیت متمایز محاکمه سینما رکس است.

س: می‌توانید بطور خلاصه شرحی از این نمایشنامه را برایمان بازگو کنید؟

ج: داستان نمایش قبل از انقلاب شروع می‌شود. در یک شب داغ جنوبی، کبریت آتش انقلاب ایران در آبادان کشیده شد. ۳۷۹ نفر زن و مرد، پیر و جوان و خردسال در شعله‌های سرکش و در حال تماشای فیلم گوزنها در سینما رکس سوختند و خاکستر شدند. روزنامه‌ها با تیتر درشت نوشتند آتش سوزی عمدی بوده، در ذهن شوکهٔ مردم یک سؤال به گوش افتاد. «چه کسانی می‌توانند تا این حد جنایتکار باشند؟»

رژیم ضربه خوردهٔ شاهنشاهی دستپاچه‌تر می‌شود، عامل آتش‌سوزی را پیدا می‌کند، ولی از ترس برخورد با مذهبیون او راکه به گناه خود اعتراف کرده بود شبانه رها کرده و سؤال مردم را بی جواب باقی می‌گذارند.

مذهبیون انگشت تهمت آدم سوزی را هوشیارانه به طرف رژیم شاهنشاهی نشانه گرفتند. شعله‌های سینما رکس آتش انقلاب ایران شد.

امّا محاکمهٔ سینما رکس از دادگاهی شروع می‌شود که به تقاضا و پافشاری مردم آبادان و بعد از انقلاب شکل می‌گیرد. بازماندگان سوخته شدگان به سراغ رژیم تازه به صحنه آمده می‌روند. می‌پرسند «آقایان چرا مسببین آتش سوزی را پیدا نمی‌کنید و به جزایشان نمی‌رسانید؟» حاکمان تعدادی انسان بی تقصیر را دور هم جمع کردند. دادگاهی تشکیل دادند و در دادگاه وقاحت خود را در ماست مالی کردن حقایق و صحنه‌سازی دروغین بطور زنده از تلویزیونهای آبادان پخش کردند. بعد از چندی حجت‌الاسلام قاضی دادگاه تصمیمات از پیش گرفته شده را اعلام کرد.

عده‌ای از بازماندگان سوخته شدگان به سراغ قاضی و دادستان رفتند «آقایان ما از شکایت خود گذشتیم، خون بی گناهان درد

قلب‌هایمان را نمی‌کاهد اینها گناهکاران نیستند آزادشان کنید» و مذهبیون کاری را کردند که تاریخاً کرده‌اند.

پرویز صیاد با شهامت‌ترین و مطرح‌ترین نویسنده و کارگردان دههٔ اخیر متأثر شده از این اتفاقات نمایش محاکمهٔ سینما رکس را می‌نویسد و با استفاده از بهترین و پر توانترین بازیگران خارج کشور آنرا به صحنه می‌آورد. پرویز صیاد بعد از اجراهای مجدد هر ساله که در مرداد ماه و همزمان با آدم سوزی سینما رکس انجام می‌شد. امسال به بهانهٔ دهمین سال این نمایش ویدئو، فیلم تهیهٔ شده آنرا به پردهٔ سینما می‌کشاند.

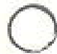
س: آیا خاطراتی یا واقعه‌ای در این رابطه و بطور خصوصی برای خود شما اتفاق افتاده است!

ج: چند روز پیش که ویدئو آنرا در نمایش خصوصی و بدور از هیجانات روی صحنه رفتن تماشا کردم، علاوه بر اینکه به ارزشهای این نمایش بیشتر پی بردم، خاطرات زیادی از اجراهای این نمایش برایم زنده شد.

من در سینما رکس نقش آقای دهاقانی مدیر سینما رکس را بازی می‌کردم، او مرد خانواده دوستی بود که در آبادان از محبوبیت زیادی برخوردار بود. او با بسیاری از تماشاچیان سینما رابطهٔ آشنائی برقرار کرده بود و آنها را به اسم می‌شناخت. دهاقانی یکساعت قبل از آتش سوزی زمان کاریش تمام می‌شود با تعطیل کردن گیشه سینما به منزل خود می‌رود. نصفه‌های شب به او خبر آتش گرفتن سینما را می‌دهند و او را به جرم سهل‌انگاری در نیمکت محکومین می‌نشانند. یکی از خاطرات بیاد ماندنی برای من در کانادا بعد از اجرای نمایش اتفاق افتاد. یکی از دوستان نزدیک دهاقانی به دیدار من آمد و در حالیکه از شدت هیجان اشک در چشمانش جمع شده بود من را بغل کرد و گفت «دهاقانی یکی از بهترین انسانهائی بود که می‌شناختم».

س: و حرف آخر؟

ج: ویدئو نمایش سینما رکس کار هنری خارق‌العاده‌ای است چون علاوه بر اینکه نمایش پر احساس از لحظه‌های تلخ و شیرین ملت ماست بلکه شاهدی است از شعله‌ای که سالهاست خاموش شده ولی ملتی هنوز در آتش افروخته‌اش می‌سوزند. □



اخبار جامعه کلیمیان ایران

کوتاه شده و به نقل از بولتن خبری این انجمن - تیر ماه ۱۳۷۶

ملاقات با وزیر آموزش و پرورش

روز چهارشنبه ۱۸ تیر ماه طبق قرار قبلی دکتر الیاسی نماینده کلیمیان ایران در مجلس شورای اسلامی به اتفاق رئیس انجمن کلیمیان تهران و آقای پیمان حوری عضو کمیته فرهنگی انجمن کلیمیان در دفتر کار دکتر نجفی وزیر آموزش و پرورش حضور یافته و مشکلات و نارساییهای موجود در مدارس اختصاصی کلیمیان را با ایشان در میان گذاشتند.

آقای یشایائی رئیس انجمن کلیمیان در این ملاقات خود دوره دبیرستان پسرانه را برای دانش‌آموزان کلیمی مطرح و درخواست نمودند که مدرسه پانزده مرداد در مجتمع مدارس موسی ابن عمران (ابریشمی) که بطور موقت در اختیار وزارت آموزش و پرورش قرار گرفته مجدداً به مجتمع موسی ابن عمران برگردانده شود تا مورد استفاده دوره دبیرستان پسرانه اختصاصی کلیمیان قرار گیرد.

دکتر نجفی قول مساعد داد که نسبت به مسائل جاری مدارس کلیمیان توجه نموده تصمیماتی در جهت رضایت اولیاء دانش‌آموزان و پیشرفت دانش‌آموزان اتخاذ نمایند.

ملاقات نماینده کلیمیان در مجلس شورای اسلامی با جناب آقای خاتمی

روز شنبه ۲۹ تیر ماه جاری دکتر منوچهر الیاسی نماینده کلیمیان ایران در مجلس شورای اسلامی همراه با سایر نمایندگان اقلیتهای مذهبی در مجلس شورای اسلامی بحضور حجةالاسلام سید محمد خاتمی رئیس جمهور رسیده و مراتب وفاداری و علاقمندی اقلیتهای دینی را در خدمت به نظام جمهوری اسلامی ایران اعلام نمودند.

در این ملاقات نمایندگان اقلیتهای دینی تأکید نمودند که ما چون سایر هموطنان خود آماده‌ایم مثل گذشته در راه سربلندی و اعتلای کشور عزیزمان درکنار سایر ایرانیان هر چه در توان داریم بکار گیریم.

جناب آقای خاتمی در پاسخ تصریح فرمودند که حقوق افراد اقلیتهای دینی چون سایر شهروندان مورد احترام مسئولین نظام و قانون جمهوری اسلامی حافظ حقوق قانونی شما افراد مردم از جمله اقلیتهای دینی می‌باشد.

کلاسهای تابستان کمیته فرهنگی انجمن کلیمیان تهران

کلاسهای تابستانی برای دانش‌آموزان همکیش در دوره‌های دبستان و راهنمائی، امسال با استقبال فراوان خانواده‌ها و دانش‌آموزان قرار گرفته است.

کلاسهای تابستانی بدون دریافت وجه و با بودجه انجمن کلیمیان تهران اداره می‌شود.

بازدیدهای مذهبی و فرهنگی

در هفته‌های اخیر به همت کمیته جوانان انجمن کلیمیان تهران گروهی از علاقمندان گردشهای دسته جمعی برای زیارت اماکن مقدسه کلیمیان ایران از جمله مقبره استر و مردخای و حیقوق نبی و ملا موشه طوی کاشان و مقبره حاخام اورشرگا در یزد ترتیب یافت.

همچنین گردشهای یکروزه برای بازدید از موزه‌ها و پارکهای اطراف تهران ترتیب یافت که عده زیادی از همکیشان در آن شرکت داشته‌اند.

حضور فعال کانون خیرخواه بیمارستان دکتر سپیر در همایش بیمارستانها و مراکز بهداشتی درمانی خیریه سراسر کشور

روز چهارشنبه یازدهم تیر ماه جاری «اولین همایش بیمارستانها و مراکز بهداشتی و درمانی خیریه سراسر کشور» در حسینیه ارشاد با حضور آیت الله جمارانی مسئول سازمان اوقاف و امور خیریه و وزیر بهداشت و درمان آقای دکتر مرندی و رئیس دفتر خدمات خیریه بهداشتی و درمانی آقای دکتر جابری تشکیل شد.

در این همایش اعضای هیئت مدیره کانون خیرخواه و مسئولین بیمارستان دکتر سپیر نیز حضور داشتند و گزارش زیر به عنوان خدمات انجام شده در واحد کانون خیرخواه بیمارستان دکتر سپیر در همایش مذکور توزیع گردید.

درمانگاههای کانون خیرخواه و بیمارستان دکتر سپیر که امروز یکی از بزرگترین واحدهای بهداشتی و درمانی خیریه در ایران اسلامی است در سال ۱۳۲۱ به همت مرد خیر و پزشکان متعهد کلیمی ایران به وجود آمد. با همه مشکلات و فراز و نشیبها تا امروز لحظه‌ای از

خدمت به هموطنان خود و مردم نیازمند جنوب تهران کوتاهی نکرده است.

بیمارستان دکتر سپیر به نام پزشک متعهد و جان باخته یهودی شادروان روح‌الله سپیر نام‌گذاری شده و همواره و هم اینک بیش از ۹۵ درصد مراجعین آن هموطنان مسلمان هستند و خدمت به همنوع دستور شرعی و وظیفه ملی ما ایرانیان کلیمی است.

بیمارستان دکتر سپیر دارای ۱۰۳ تخت بیمارستانی، ۴ اطاق عمل جراحی مجهز، بخش آی، سی، یو، بخش زنان و زایمان، جراحی عمومی، بخش داخلی، بخش اطفال، نورولوژی، ارتوپدی، چشم پزشکی، دندانپزشکی، واکسیناسیون و تنظیم خانواده و پاراکلینیکها شامل آزمایشگاه، رادیولوژی، فیزیوتراپی، داروخانه با حدود ۲۵۰ نفر پرسنل و ۴۰ نفر پزشک که در خدمت بیماران هستند.

هیئت مدیره مؤسسات خیریه کانون خیرخواه دکتر ارسطو بدیعی، دکتر ناصر سلیمانی، دکتر بهروز وفا منصوری، دکتر موسی فرزادمهر، گاد نعیم، دانیال امین فرد، هارون یشایائی. رئیس بیمارستان: دکتر منصور شاریم و مدیر داخلی: فرنگیس حصدیم میباشند.

نامه انجمن کلیمیان تهران به حجت‌الاسلام سید محمد خاتمی رئیس جمهور در ارتباط با بعضی از برنامه‌های سیمای جمهوری اسلامی

همانطوریکه خوانندگان عزیز اطلاع دارند پخش سریال تلویزیونی «شیطان در خانه» از سیمای جمهوری اسلامی ایران مورد اعتراض جدی همکیشان ما قرار گرفتند و از مسئولان جامعه خواسته‌اند که موضوع را با مقامات مسئول در میان بگذارند و بخواهند حرمت جامعه کلیمیان ایران همانطوریکه در جریان انقلاب اسلامی ایران و بعد از آن مورد احترام مسئولین نظام بوده است محفوظ بماند.

در این رابطه ملاقاتی در تاریخ ۲۷ بهمن ماه ۱۳۷۵ بین دکتر لاریجانی سرپرست محترم صدا و سیمای جمهوری اسلامی و دکتر منوچهر الیاسی نماینده کلیمیان ایران در مجلس شورای اسلامی و هارون یشایائی رئیس هیئت مدیره انجمن کلیمیان به عمل آمد و دکتر لاریجانی قول مساعد داده و عملاً نیز در موردی تذکر فرمودند که سپاسگزاریم، ولی متأسفانه بعضی برنامه‌سازان مجدداً کم لطفی کرده و موجب آزردگی همکیشان ما شده‌اند.

برای انعکاس نظر همکیشان عزیز نامه‌ای از طرف انجمن کلیمیان تهران و نماینده کلیمیان در مجلس شورای اسلامی تنظیم و به دفتر ریاست جمهوری آقای خاتمی ارسال گردید که رونوشت آن برای وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی - وزارت کشور - و وزارت اطلاعات و سازمان صدا و سیمای جمهوری اسلامی نیز فرستاده شد.

متن نامه ارسالی به رئیس جمهور آقای خاتمی:

با عرض سلام و آرزوی سلامتی و توفیق و سربلندی برای حضرتعالی و تبریک و دعای خیر برای انجام کارهای خطیر که بعهده گرفته‌اید و با درود به روان قافله سالار انقلابات عصر ما حضرت امام خمینی (ره) و سلام به رهبر معظم جمهوری حضرت آیت‌الله خامنه‌ای.

بعرض می‌رساند جامعه کلیمیان ایران در تاریخ طولانی زندگی خود با ملت عزیز ایران فراز و نشیبهای فراوان را تجربه کرده است. پس از ظهور اسلام و استقرار آن در ایران و مخصوصاً بعد از رهبری روحانیون شیعه هر جا با مشکل مواجه شده و یا با شاهان و حکام ستمگر در معاوضه قرار گرفته است حریم روحانیون عالی مقام شیعه ملجاء و پناهگاه ما مردم بوده است.

جامعه کلیمیان ایران قبل از پیروزی انقلاب اسلامی در ارتباط نزدیک با رهبران انقلاب بوده و تنها اقلیت دینی است که در پاریس خدمت امام راحل رسیدند و در شرایط نظام پلیسی ساواک اطاعت و وفاداری خود را از امام راحل و روحانیون شیعه اعلام نمودند و در جریان انقلاب و جنگ تحمیلی و دوران سازندگی همراه و همگام با سایر هموطنان خود فعالانه شرکت داشته و دارند.

متأسفانه مدتی است جامعه کلیمیان ایران از طرف بعضی مسئولین صدا و سیمای جمهوری اسلامی مورد بی مهری قرار گرفته و به هر بهانه‌ای انواع تهمتهای ناروا و تمسخر و تحقیر را بر خلاف نظر مقام معظم رهبری و مسئولین جمهوری اسلامی علیه ما روا می‌دارند و حتی کار به آنجا کشیده است که در سریال «شیطان در خانه» که هم اکنون از سیمای جمهوری اسلامی ایران شبکه اول پخش می‌شود، بازیگر نقش افسر نیروهای انتظامی، ایران بودن فرد کلیمی را به مسخره گرفته و زیر سؤال می‌برد و بدترین ناسزاها را تصیب او می‌کند.

تقاضای اعضای هیئت مدیره انجمن کلیمیان تهران این است که دستور فرمائید تحقیق شود تا معلوم گردد تعداد متخلفین ایرانی یهودی به نسبت جمعیت بسیار کمتر از سایر ایرانیان است و منصفانه نیست هر جا مطلب برای نوشتن داستانی کم بیاید و یا قافیه شعری درست نباشد بی محابا جامعه کلیمیان را مورد بی مهری و افترا قرار دهند.

ما به لحاظ تعهدی که در وفاداری و سعادتمندی هموطنان خود و سربلندی و عظمت ایران عزیز و نظام جمهوری اسلامی در خود احساس می‌کنیم وظیفه داریم یادآور شویم به نظر می‌رسد مدتی است جهت مبارزه ضد صهیونیستی رسانه‌ها آشکارا به سمت دامن زدن به جریان ضد یهودی تمایل پیدا کرده است.

ما مطمئن هستیم مسئولین سطح بالای صدا و سیما و جناب آقای دکتر لاریجانی موافق با این امر نیستند ولی بیم آن داریم که عوامل نفوذی صهیونیستها توانسته باشند در گروههای برنامه سازی صدا و سیما نفوذ کرده و خط مشی و رویه خود را با انواع حیله‌ها و ترفندهای گوناگون در برنامه صدا و سیمای جمهوری اسلامی و مخصوصاً در

برنامه‌های تفریحی و سریالهای تلویزیونی اسلامی نه با افراطی‌ترین گروههای صهیونیستها که مقدسان مذهبی همه ادیان توحیدی از جمله یهودیت را نادیده گرفته‌اند و خودسرانه حقوق مردم فلسطین را زیر پا می‌گذارند دشمنی دارند بلکه معاوضه آنها با یهودیت و از جمله یهودیان ایران است.

بعنوان مثال مدتها است شخصی با نام «آقای دست و دلباز» یهودیان ایرانی را به مسخره گرفته و در برنامه‌های «**صبح جمعه با شما**» دست بردار نیست و برنامه‌های تلویزیونی «شیطان در خانه» کم نیستند و یادآوری آنها موجب طول کلام خواهد شد.

در این مورد روز ۲۷ بهمن ماه ۱۳۷۵ رئیس هیئت مدیره انجمن کلیمیان در معیت نماینده کلیمیان ایران در مجلس شورای اسلامی با آقای دکتر لاریجانی در دفتر ایشان ملاقات نموده، ایشان قول مساعد فرمودند که متأسفانه نتیجه مطلوب حاصل نشد.

جهت جلوگیری از تکرار چنین مواردی جسارتاً معروض می‌دارد، هم اکنون کمیسیون امور مدارس اقلیتهای دینی در وزارت آموزش و پرورش و اداره امور اقلیتهای دینی در وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و اداره سیاسی در وزارت کشور، امور مربوط به اقلیتهای دینی را در این نهادها رسیدگی می‌کنند، پیشنهاد می‌کنیم در صورت امکان دستور فرمائید، چنین کمیسیونی و یا ارگانی در صدا و سیمای جمهوری اسلامی تشکیل گردد تا در ساخت و ارائه برنامه‌هائی که در ارتباط با اقلیتهای دینی از جمله کلیمیان می‌باشد بررسی و دقت بیشتر بعمل آید.

بعرض می‌رساند که کلیمیان ایران بیم آن دارند که در اثر اینگونه القائات برنامه‌های صدا و سیما در بینندگان وضعیتی پیش آید که جامعه کوچک ما علیرغم خواست مسئولین نظام مورد تعرض قرار گیرد و این درست همان چیزی است که باندهای صهیونیستهای افراطی در جریان انقلاب و بعد از آن برنامه‌ریزی کرده و مشابه آن را در سال ۱۹۴۸ در عراق پیاده نموده و خود به آن اعتراف کرده‌اند.

جناب آقای رئیس جمهور، انجمن کلیمیان یقین دارد حضرتعالی بعنوان نور چشم ملت ایران و پاسدار خون شهیدان و رهرو صدیق راه امام راحل و مقام معظم رهبری و نگهبان قانون اساسی راضی نخواهید بود که حق کلیمیان ایران بعنوان شهروندان صدیقی که حقوق آنها به موجب قانون مصون از تعرض است نادیده گرفته شود و مورد توهین و تجاوز و تحقیر قرار گیرند و ضمن پوزش از اینکه در شرایط سخت و پر مشغله فعلی مصدّع اوقات شده‌ایم، تقاضا می‌کنیم دستور رسیدگی و اتخاذ تصمیم مناسب صادر فرمائید.

هیئت مدیره انجمن کلیمیان تهران: دکتر منوچهر الیاسی عضو هیئت مدیره انجمن و نماینده کلیمیان در مجلس شورای اسلامی، صیون اوریل (کرامت)، موسی رفوآه، پرویز شب بوئی، آقاجان شادی، منصور صبوحی، دکتر اقبال صراقیان، اسحق کهن صدق، ابراهیم نقره‌ئیان، گاد نعیم، منصور وفا منصوری، هارون یشایائی رئیس هیئت مدیره انجمن کلیمیان تهران. □

اطلاعیه



کانون سالمندان یهودی ایرانی مقیم لوس آنجلس، بدین وسیله به اطلاع عموم می‌رساند که جهت نگهداری شبانه‌روزی از سالمندان عزیز ایرانی، محلی مناسب در Beverly Hills Guest Home با سرپرستان دلسوز و با تجربه و غذاهای کاشر ایرانی تهیه نموده و هم اکنون عده‌ای از پدران و مادران سالمند ما در محل نامبرده بخوبی پذیرائی می‌گردند.
برای کسب اطلاعات بیشتر لطفاً با دفتر کانون تماس حاصل فرمائید.

تلفن: ۱۰۲۶-۲۸۹(۳۱۰)
نشانی: 1019 S. Wooster Street # 228
Los Angeles, Ca 90035

اخبار مجتمع فرهنگی ارتص

طبق برنامه‌های قبل و پیش‌بینی شده دو نفر از بزرگترین شخصیت‌های ***Alliana Israeli Universelle*** آقای ***Jack wahl*** مدیر کل جهانی آلیانس و آقای دکتر ***Ami Bouganim*** مدیر کل جهانی مدارس آلیانس طبق تصمیم هیئت مدیره آلیانس در پاریس و مدیریت مجتمع فرهنگی ارتص برای بازدید از تشکیلات مجتمع فرهنگی ارتص روز سه‌شنبه هفدهم سپتامبر ۱۹۹۷ وارد فرودگاه لوس‌آنجلس شدند و از طرف نمایندگان مجتمع فرهنگی ارتص مورد استقبال قرار گرفتند.

برنامه‌های تنظیم شده که توسط آقای سعید پاکروان تنظیم شده بود تا آخرین روز مرتباً اجرا شد.

روز چهارشنبه صبح به محل مجتمع فرهنگی ارتص تشریف آوردند و پس از بازدید و اظهار رضایت بسیار و از اینکه تودهٔ ایرانیان کالیفرنیا دارای چنین مجتمع می‌باشند دوستان را مورد تقدیر قرار دادند. روز چهارشنبه ساعت شش چند نفر از طرف مجتمع در جلسه باب سخن گشود و پیرو برنامه‌های مدرسه و احتیاج آن و طریقه تحصیل مذاکراتی بعمل آوردند.

صبح پنجشنبه ۱۸ سپتامبر ۱۹۹۷ طبق قرار قبلی مجلس معارفه و گفتگوئی با راو داوید شوفط، راو دیوید زرگری، پروفسور امنون نتصر و دکتر یوسف حکیمی مدیر مدارس سایناى تمپل و چند نفر از مجتمع فرهنگی ارتص در محل مجتمع برقرار گردید.

پنجشنبه ۱۸ سپتامبر ساعت ۶ بعد از ظهر با حضور کلیه اعضاء هیئت مدیره مشاوران مالی و کمیته بانوان برقرار گردید که پس از معرفی یک بیک به نمایندگان آلیانس سئوالاتی مطرح گردید که به تمام آنها پاسخ داده شد.

روز جمعه با راهنمائی یکی از دوستان مجتمع برای گردش در لوس‌آنجلس بجاهای دیدنی سرکشی نموده و عصر جمعه را در ***Days Inn*** که نزدیک به محل مجتمع می‌باشد بسر بردند که بتوانند در طفیلا شبات صبح پیاده حضور یابند.

در روز شنبه ۲۰ سپتامبر با حضور جناب آقای ژان ژاک وال مدیر کل آلیانس طفیلا جماعتی برگزار شد و آقای وال مدت ۲۰ دقیقه راجع به پاراشای هفته طبق نص صریح توراه مطالبی فرمودند که نشان دهنده اطلاعات عمیق ایشان از تنخ ***Tanakh*** بود.

از طرف مجتمع فرهنگی ارتص مطالبی به عرض رسید و هدایائی که تهیه شده بود تقدیم گردید و یک هدیه هم برای ریاست کل آلیانس جناب آقای پروفسور ***Ady Steg*** در پاریس ارسال شد.

روز یکشنبه ساعت ۹ صبح الی ۱۲ چند نفر از طرف مجتمع با حضور آقای دکتر ژوزف حکیمی وارد مذاکره جدی و اخذ نتیجه و عقاید و شرایط انجام گردید و چون به نتیجه نرسید. در ساعت ۹ شب دنباله مذاکرات نمایندگان آلیانس و چند نفر از اعضاء مجتمع فرهنگی ارتص انجام گردید که نتیجه مذاکرات صبح پس از ۲ ساعت مکالمه و مباحثه پیش‌نویسی تهیه و تنظیم گردید که پس از تصویب در هیئت مدیره آلیانس پاریس و تصویب هیئت مدیره و مشاوران عالی مجتمع فرهنگی و کمیته بانوان قرار گرفت وارد عمل گردد.

توضیحاً برای سال اول ۲ کلاس ***Pre School*** و یک کلاس اوّل ابتدائی دایر خواهد گردید.

ما امیدواریم که کار عام‌المنفعه به صلاح جامعه بوده که در واقع دارای ۲ نکته مثبت می‌باشد اول برای اینکه مجتمع فرهنگی ارتص با پشتیبانی تمام یهودیان ایرانی کالیفرنیا موفق خواهد شد که برای اولین مرتبه مدارس آلیانس را پس از ۱۴۳ سال تأسیس باز نماید و دوم افتخاری بزرگ برای مدارس آلیانس می‌باشد که سطح فرهنگ خود را به تمام دنیا توسعه داده و حتی آمریکا را در بر می‌گیرد. لازم به توضیح می‌باشد که کلیه مخارج پذیرایی را افرادی که شرکت داشتند خود پرداختند و هیچگونه تحمیلی به صندوق مجتمع نشده است. در پایان خداحافظی به عمل آمد و بی مورد نیست که از دوستانی که در این برنامه‌ها زحمت زیادی متحمل شدند، و از تاریخ دسامبر ۱۹۹۶ جداً پشتکار داشته و امیدوارم به نتیجه مطلوب برسد تشکر نمائیم به خصوص از خانم منیژه پور نظریان، آقای سعید پاکروان و آقای مایکل‌راد.

اخبار کمیته بانوان مجتمع فرهنگی ارتص

کمیته بانوان در تاریخ ۳۰ سپتامبر به درخواست مجتمع فرهنگی ارتص عده کثیری از دوستان و اعضاء محترم طبق روال سالیانه رسم مذهبی سلیحوت را با صرف شام از ساعت ۹ شب برقرار می‌کنند. این برنامه با رزرو قبلی خواهد بود.

در گردهم‌آئی ناهار کمیته بانوان در تاریخ ۷ اکتبر با سخنرانی دکتر یوسف احدوت و با هنرنمائی خانم مستانه برگزار خواهد شد.

۲۸ اکتبر تور یکروزه به مقصد آبگرم گلن آیوی خواهد بود که برای اطلاعات بیشتر راجع به جزئیات آن با دفتر مجتمع فرهنگی ارتص با تلفن شماره ۹۳۰۲-۳۴۲ (۸۱۸) تماس حاصل فرمائید.

ایجاد شوق فراگیری توراه در بین نوجوانان

یکی از خیراندیشان جامعه، آقای مسعود هارونیان در خلال پانزده سال اخیر همه ساله به یادبود پدرشان شادروان یهودا هارونیان، مسابقه قرائت تورا بین نوباوگان ترتیب داده‌اند.

آقای هارونیان ایجاد شوق و ذوق جویندگی در نوجوانان و جوانان و درک علل فراگیری توراکه در حقیقت کلیدی است برای پژوهش‌های بیشتر در متون و محتوای سایر کتب مقدسه را دلیل این اقدام می‌دانند.

در برنامه مسابقات امسال ایشان در مصاحبه‌ای با خبرنگار ما اظهار داشتند: فراگیری توراه در حقیقت عامل بس بزرگی در حفظ، نگهبانی و پاسداری از فرهنگ ملّی، و وسیلهٔ بسیار ارجمندی برای انتقال این میراث پر ارج فرهنگی، ارشادی و آموزشی از نسلی به نسل دیگر است.

چقدر خرسندم که اکنون عده‌ای از همین نوجوانان در بعضی کنیساها در روز شبات به قرائت سفر تورا می‌پردازند و کمبود ناشی از قاری تورا را به این ترتیب تا اندازه‌ای جبران کرده‌اند.

در پایان آقای هارونیان از روحانیون و شخصیت‌هائی که در این امر فرهنگی همه ساله ایشان را یاری می‌دهند و به عنوان داور و یا در آموزش و تعلیم فرزندان جامعه نقش مؤثری داشته و دارند سپاس گذاری و قدردانی نمود.

گذشته از نوجوانان، برای دوشیزگان نیز مسابقه معلومات عمومی در تاریخ و فرهنگ یهود همه ساله بعمل می‌آید.

در طی دو سال گذشته جمعاً حدود ۷۵ نوجوان و حدود ۲۰ دوشیزه در این برنامه‌ها شرکت نموده‌اند که در پایان هر مسابقه بهر یک از نوجوانان ضمن اعطای گواهینامه که بامضاء هیئت داوران رسیده جوائزی نیز به یک شرکت کنندگان اعطاء گردیده است.

نقش صیونیزم مذهبی در استقلال اسرائیل

هدف دیگر من از نوشتن این مختصر شگفتی من از مطالعه مقاله‌ای در ویژه نامه شما در مورد «صیونیزم مذهبی یا اهوت ارتص اسرائیل» به قلم آقای بهرام آقالرپور است. ضمن آنکه بیشتر مقالات ویژه نامه تا اندازه‌ای جنبهٔ تحقیقی و بدور از تعصبات خشک بنظر می‌آید، مقاله ایشان سراپا تکرار همان اباطیلی است که فناتیک‌های مذهبی شبانه‌روز در اسرائیل و خارج از آن تکرار می‌کنند و نه فقط باعث آزردگی خاطر اکثریت یهودیان می‌گردد، بلکه انحراف نسل جوان و احتمالاً ناآگاه می‌گردد.

با مطالعهٔ این مقاله اولین برداشتی که خواننده ناآگاه خواهد داشت این است که کشور اسرائیل نتیجه کوشش‌های یک مشت حاخام و ملا بوده است که بصورت پراکنده در اسرائیل یا خبرون، طی سده‌ها قبل از تشکیل دولت اسرائیل زندگی می‌کرده‌اند و با سه مرتبه نمازگذاری روزانه به درگاه خداوند و انجام سایر میتصواها (که البته در مورد برداشت کلمه میتصوا جای صحبت بسیار است) مقدمات تشکیل دولت اسرائیل را فراهم کرده‌اند و تنها مانعی که در راه تشکیل دولت اسرائیل وجود داشته است عدم ظهور ماشیح بوده است. در این اثنا، در قرن نوزدهم و عموماً بعد از انتشار اعلامیه بالفور یهودیانی از اروپا و از سایر اکناف دنیا که از کشتار یهودیان به دست نازیها و ضد یهودیگری بجان آمده بودند به فلسطین آنروز که بعداً اسرائیل نامیده شد پناه آورده و با دست خالی ولی عزمی راسخ نهال و شالوده کشور اسرائیل نوین را ریخته و با خون خود آن را آبیاری کردند. فناتیک‌های مذهبی این کشور را هنوز به رسمیت نشناخته و به نظر آنان تا ظهور ماشیح باید به انتظار تشکیل دولت اسرائیل حقیقی منتظر بمانیم. سئوال من از آقای آقالرپور و کسانی که پیرو فرضیه صیونیزم مذهبی هستند این است که کدامیک از تئوریسین‌های اسرائیل نوین مثل هرصل ژابوتینسکی، حیم وایزمن، بن صبی و یا کدامیک از بانیان فعلی اسرائیل بوده مثل «اسحاک ساده» بن گوریون، یاوین، ایگال آلون، موشه دایان مذهبی، بوده‌اند و آیا اگر آنها هم روز و شب خود را در پشیواها با تکرار همان مکررات بسر می‌آوردند امروز کشوری بنام کشور اسرائیل وجود خارجی داشت؟ ایشان از اینکه تعداد کنیساها در اورشلیم به ۱۰۰۰ رسیده است در حالیکه در زمان بیت‌همیقداش دوم ۴۰۰ کنیسا وجود داشته است ابراز شعف کرده‌اند. من هم مثل یهودیان دیگر از ازدیاد تعداد کنیساها خوشحال هستم منتهی خوشحال‌تر می‌شوم اگر در این کنیساها علاوه بر تکرار همان مکررات همیشگی به پیروان خود اصول اخلاقی، احترام به عقاید دیگران و تحمل عقاید مخالف و ارزشهای واقعی یهودیت را هم تعلیم می‌دادند. آیا شما در جریان فجایعی که در اورشلیم بطور اخص و در اسرائیل بطور اعم توسط فناتیک‌های مذهبی انجام می‌گیرید نیستید؟ آیا ترور شخصیت یگانه‌ای مثل اسحاک رابین بدست یک متعصب مذهبی که در همین کنیساها رشد و پرورش یافته است و یا قتل عام ۵۳ عرب بیگناه در حبرون در حال نمازگزاری یک متعصب مذهبی دیگر برای شما زنگ خطر را به صدا در نمی‌آورد؟ آیا آزار و اذیت دگر اندیشان یهودی در اورشلیم و یا سایر نقاط توسط مذهبیون افراطی نوید یک دیکتاتوری مذهبی را در اسرائیل نمی‌دهد؟ آیا دخالت دین در سیاست و یا باجگیری سیاسی در اسرائیل توسط مذهبیون که دستاورد روش انتخاباتی غلط در اسرائیل است و به آنان نیروئی ورای وزنه واقعی آنان در سیستم سیاسی اسرائیل را نمی‌دهد، یک وازدگی کامل از فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی را در پیش نخواهد داشت و آیا فکر نمی‌کنید این یکی از دلائل عمده ترک اسرائیل توسط

غیر مذهبی‌هاست؟

شاه بیت مقاله ایشان جمله پایانی آن است: «با آرزوی روزی که پروردگار با آمدن ماشیح موعود و ساختمان بیت همیقداش سوم کلیه یهودیان جهان را در ارتص اسرائیل جمع کرده و استقلال حقیقی دولت اسرائیل عمل گردد.»

به بیان دیگر ایشان و همپالکی‌های ایشان معتقد به استقلال فعلی کشور اسرائیل نیستند و این استقلال چون حاصل دسترنج غیر مذهبیون یهودی بوده است غیر قابل بوده و تا ظهور ماشیح باید به انتظار نشست تا «استقلال واقعی» از طریق آن ماشیح نادیده به دست آید. فراموش نکنیم که در جریان جنگ استقلال اسرائیل در سال ۱۹۴۸ فناتیک‌های مذهبی و پیروان همین عقاید واهی در محله «صد دروازه» اورشلیم بودند که پرچم سفید به دست گرفته و به قسمت عربی نشین اورشلیم تقسیم شده رفتند و خود را در دامان ملک عبدالله انداختند و هر گونه ارتباط خود را با ارتش نوپای اسرائیل که با ۷ کشور عرب در حال جنگ بود نفی کردند.

به امید روزی که افراطیون مذهبی و سایر متعصبین در اسرائیل و خارج از آن و در سایر کشورهای منطقه به خود آیند و درک نمایند که آینده منطقه در گرو آمادگی آنان برای همزیستی مسالمت آمیز و بدور از خرافات و تعصبات بیمارگونه است. □

با احترام، خسرو آقایی

نامه وارده

تجاوز به قلمرو هنر

از: فرزاد جواهریان

پنجاه و چهارمین شماره **چشم‌انداز** را پیش‌رو دارم و بقول دوستی از خواندن مقالات مختلف آن این احساس بمن دست داد که دارم با نویسنده گپ می‌زنم و آنچه این گپ را سازنده‌تر می‌کند نزدیکی افکار و عقاید ایمانی است. به مطلبی در رابطه با سینما برخوردم که هر چند با حسن نیّت و در راستای اعتلای فرهنگی و آگاهی دادن به خوانندگان نوشته شده بود ولی متأسفانه نویسنده هم تحت تأثیر معیارهای غلط جامعه غرب بطور کلی و مخصوصاً آمریکا به بیراهه کشیده شده و حاصل کار چیزی نیست جز تبلیغ یک ضایعه فرهنگی. برای بخشی از خوانندگان هر نشریه‌ای موضوعات هنری اعم از انتقادی، تحلیلی و یا آموزشی بسیار جذاب و شیرین است و معمولاً علاقمندان اینگونه مقولات تشنه دانستن و آموختن بیشتر هستند ولی بنظر من متأسفانه اثر مقاله فوق‌الذکر هیچ جنبه مثبتی برای خوانندگان و علاقمندان هنر نمی‌تواند داشته باشد.

در آغاز مقاله نویسنده سعی دارد با توجیه موقعیت هنر سینما بعنوان یک کار پر درآمد با تعبیر اکثریت نامشخصی از کارشناسان هنری ما را با واژه نسبتاً جدید هنر - صنعت آشنا کند. پس از تحلیل درستی از شرایط ساخت یک اثر هنری سینمائی بساط آشنائی با کارگردان بنام **لوک بسون** فراهم می‌شود. نویسنده مقاله ضمن معرفی چند اثر سینمائی این کارگردان بمنظور نشان دادن وسعت دیدگاه ایشان در مورد فیلمهای قبلی کارگردان می‌گوید:

«در فیلمهای بسون ما تلفیقی از رؤیا، خشونت و عشق و حرکت می‌بینیم. یعنی آنچه که زندگی است.

بعد نوبت به توصیه و تبلیغ شاهکار هنری و قدرت خلاقیت ایشان می‌رسد که بله فیلم عامل پنجم چنین است و چنان است و خود لوک بسون درباره این فیلم می‌گوید «خوب علیه بد و آنوقت قهرمان ما می‌آید و همه را نجات میدهد».

مقاله با تجویز یک نسخه هنری به اتمام می‌رسد که همه باید چشم انتظار حلول قرن بیست و یکم و هنرمندان سوار بر اسب سفید چون لوک بسون باشیم...

قبل از اینکه راجع به این مقاله حرفی بزنم توجه شما را به سرمقاله همین شماره (۵۴) جلب می‌کنم که نگارنده چقدر عمیق و آگاهانه به دردهای جامعه پرداخته و ریشه یابی نموده‌اند. در صفحه ۷ ستون اول سطر هجدهم می‌خوانیم:

«حتی هنرمند نمی‌آفریند بلکه محصول هنری تولید می‌کند تا در بازار به قیمت بیشتری بفروشد. مرحومه شهره فیض جو نقاش نامدار و جوان یهودی با قلم و هنرش این مورد را به تمسخر گرفته بود. شهره آثار هنری خودش را در شیشه‌های محصولات غذائی می‌گذاشت و روی آن می‌نوشت «محصولات فیض جو» و از این راه ولوله‌ای در محافل هنری اروپا ایجاد کرده بود...

برای من جای تعجب است در نشریه‌ای که این چنین موقعیت هنر در دنیای فعلی اینطور دقیق و علمی توجیه می‌شود در صفحات بعدی از یک معجون غیر قابل هضم بعنوان هنر - صنعت و نابغه قرن بیست و یکم و...مطلب، چاپ می‌گردد.

تعریف اولیه و عمومی که از هنر بتوان ارائه داد آنستکه بخشی از افعال انسان که از احساسات بشری مایه گرفته و در گستره نمایش عمومی خود احساسات و عواطف مشابهی را در مردم بیدار و تحریک می‌کند. بواسطه اثر هنری هنرمند با جامعه رابطه برقرار می‌کند و از آنجا که هنرمند هم تحت تأثیر شرایط تاریخی و فرهنگی خاصی می‌باشد اثر هنریش هم بهر شکل که باشد از فرهنگ خود مایه گرفته و بدلیلی تأثیر و ارتباط مستقیمی که با توده مردم برقرار می‌کنند بایست تعهداتی نیز در قبال جامعه داشته باشد.

امّا متأسفانه باید اعتراف کرد که تجاوز به قلمرو هنر از طریق سرمایه‌داران بمنظور کسب درآمد بیشتر و بیشتر بویژه در غرب تازگی ندارد و هر روز در زمینه‌های مختلف شاهد نتایج اسفبار آن تا آنجا هستیم که بکارگیری وسائل و پرسنل فیلمبرداری و تولید فیلم با داستانها و تصاویر بیمارگونه را بعنوان هنر سینما می‌بایست بخود بقبولانیم. انتظار داشتن تعهد در مقابل جامعه از هنرمند کوچکترین و

> **وظیفه هنر از بین بردن خشونت است و تنها هنر قادر به انجام چنین کاری است.**
>
> **«تولستوی»**

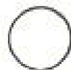
ابتدائی‌ترین بحث در عرصهٔ بیکران هنر است. جائی که هنرمند متعهد می‌بایست با استفاده از ابزار هنری و قدرت خلاقیت خود نقش معلم و رهبر جامعه را داشته باشد چطور می‌توان ساختن صحنه‌ها و چهره‌های غیر طبیعی و بدور از ذهن را هنر دانست؟ آیا هنرمند می‌بایست با سوءاستفاده از شرایط غلطی که سیستم اقتصادی و دستگاههای ارتباط جمعی ظرف سالها بوجود آورده‌اند و تقریباً اثری جز تخدیر ذهن و تحمیق توده مردم بخصوص جوانان را ندارد فقط بفکر پروار کردن گیشه باشد؟ البته تا زمانی که کارگردان سینما سنجش هنری و تعهدش گیشه سینما و هدایت کننده‌اش تهیه کننده باشد عاقبت کار همین خواهد بود و معیارها حتی در تعریف زندگی هم رنگ می‌بازند و زندگی در چهار کلمه **رؤیا، عشق، خشونت و حرکت** خلاصه می‌شود (البته برای افرادی چون آقای بسون).

زمانی که هنرمندی چون چارلی چاپلین، آن نابغه عالم سینما فیلم می‌ساخت هم گیشه وجود داشت، هم کارگردان خرج زن و بچه داشت ولی حاصل کار او بر تاریخ سینما اثر گذاشت و فراتر از سال و قرن خود پیش رفت و جاویدان شد چرا؟ چون چاپلین زمان خود را شناخت، درد مردم را شناخت، سیاست حاکم را شناخت و از پشت دوربین با لحنی عام پسند با مردم از دردشان حرف زد و مردم اثر کارش را در تمام گوشه کنار و زوایای روح و فکر زندگی خود دیدند و لذت بردند و در عالم سینما مکتب چاپلین مطرح شد...

بخاطر دارم در یکی از فیلمهایش، چاپلین که نقش مستخدمی در یک خانه اشرافی را بازی می‌کرد یکشب در حالیکه مهمانی بزرگی در منزل بر پا بود بعد از خوردن چندین ضربه از ارباب بگوشه‌ای افتاده بود و پس از چند دقیقه کشان کشان او را به بیرون خانه می‌کشیدند. در آخرین لحظات خروج چاپلین گل خوشبوئی از باغچه چیده و ضمن بوئیدن آن به زندگی گذشته و شادیها و اطرافیانش می‌اندیشد و بدون توجه به آنچه بر حالش می‌گذرد، و از آن راه امید زنده بودن و زندگی را در خود تقویت می‌کند.

در یک فیلم فرانسوی بنام «**کاپو**» که داستانی در رابطه با هالوکاست داشت کارگردان «که متأسفانه نام او را بخاطر ندارم» اردوگاهی را مجسم می‌کند که تعدادی زندانی زن و مرد در آنجا جسماً و روحاً تا حد مرگ مورد تجاوز، آزار و شکنجه واقع می‌شوند ولی فقط بخاطر حفظ امید و اعتقاد به ارزشهای انسانی والائی که به آن معتقدند زنده مانده و نهایتاً با فداکاری و از خود گذشتگی جمعی و قربانی شدن داوطلبانه معصوم‌ترین و جوان‌ترین دختر زندانی تعداد زیادی از آنها به آزادی می‌رسند. این کارگردان ضمن محکوم کردن جنگ و توسعه طلبی بعنوان یک فاجعه بشری جنبه‌های تحسین برانگیزی از خصائص ویژه انسان مثل ارزش و اعتقاد به آزادی، امید، همبستگی، عشق و تنفر و مبارزه را به تصویر می‌کشد.

مثالها متعدد و بحث بیشتر، از حوصله شما و این نشریه بیرون است. □



چشم‌اندازی به روی لبخند

مقوله ارثیه

طنزنویسی، در آخر سال‌های عمر نشست به تنظیم وصیتنامه خود. و نوشت:

ـ برای همسر عزیزم که یک عمر مرا تحمل کرد یک میلیون دلار... برای دوست عزیز و یار دیرینه‌ام فلانی که سال‌های سال با صمیمیت مرا دوست داشت پانصد هزار دلار، برای نوکر وفادار و شریقم، سیصد هزار دلار...

بعد قلمش را گذاشت زمین و رفت به فکر:

ـ خدایا... این‌همه پول رو از کجا بیارم...

وسیله

سه‌تا مادام جوان فرانسوی، دعوت حق را لبیک گفتند و در ملکوت، به حضور فرشتهٔ ترازودار رسیدند تا به حسابشان برسه. فرشته از اولی پرسید:

ـ شما تا حالا کار زشتی نکردین؟

مادام چیزی در گوش فرشته گفت و فرشته جوابش داد:

ـ خیلی خوب، یه دفعه اشکال خیلی زیادی نداره. ده دفعه دور این محوطه بگرد، بعد برو.

مادام دومی هم در جواب سئوال فرشته چیزی گفت و فرشته دستور داد:

ـ بیست دفعه دور محوطه بگرد...

ولی مادام سومی یکدفعه غیبش زده بود. فرشته از نگهبان پرسید:

ـ این مادام کجا رفت؟

نگهبان گفت:

قربان گفت یه تُک پا برمی‌گرده اون دنیا دوچرخه‌شو بیاره.

یاد

قمرخانم و ملوک خانم کنار کوچه دم در نشسته بودند و درددلک می‌کردند. یکدفعه هواپیمایی سینه آسمان را شکافت و صدایش کوچه را به لرزه انداخت. قمرخانم آهی کشید و گفت:

خواهر، من هروقت طیاره می‌بینم یاد شوهرم می‌افتم!

ملوک خانم که همسایه‌اش را خوب می‌شناخت با تعجب پرسید:

ـ مگه شوهرت خلبانه

قمرخانم آه مجددی کشید و گفت:

ـ نه، ولی مث طیاره میمونه. رو زمین به هیچ دردی نمی‌خوره.

در آمریکا هیچی غیرممکن نیست

در هالیوود

در یکی از مهمانی‌های مجلل و بیهودهٔ نیویورک دوتا هنرپیشهٔ خوشگل به هم رسیدند. اولی گفت:

ـ عزیزم بیا با شوهر جدیدم آشنات کنم.

ـ دومی جواب داد:

مرسی، فعلاً خودم یکی دارم.

نکته

ـ قربان، اینجا مردم ماآنقده مهربونن که نگوو نپرس... هرگرفتاری که واستون پیش بیاد بهتون کمک میکنن . . . . . و اگرم گرفتاری مخصوصی نداشتن باشین ..... واستون درست میکنن . . . . . !



در وست‌وود اتفاق افتاد

بازار چاخان گرم بود و سوژه عبارت بود از هوش و وفاداری حیوانات درمورد صاحبانشان، بخصوص اسب. در اینجا بود که یدالله‌خان شکارچی معروف، در مورد فضائل اسبش، شروع کرد به ترکتازی:

نمی‌دونین دلدل من چه نازنینه، چه هوشی داره که اگه زبون بسته نبود حتماً یا دانشمند می‌شد یا شاعر. همین پارسال بود که با هم رفته بودیم شکار، موقع برگشتن من افتادم زمین دست و پایم زخمی شد. حیوون زبون بسته منو آورد زیر یه درخت نشوند، آب گذاشت دهنم، زخمهامو تر و تمیز کرد دواگلی زد بعد، به‌دو، تنهایی رفت طرف شهر و دو ساعت بعد چهارنعل برگشت، یکی هم رو کولش بود، فهمیدم که حیوونی رفته برام دکتر آورده، منتها یه اشتباه کوچیک کرده بود، دامپزشک آورده بود.

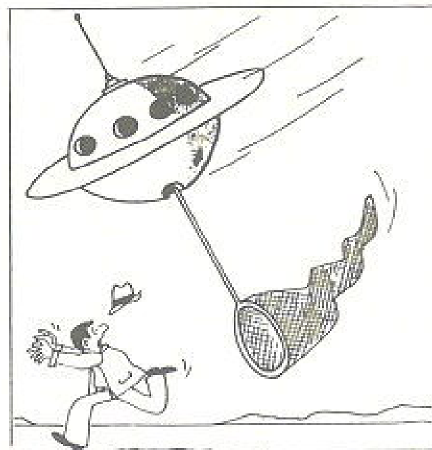
* * *

همان یدالله‌خان یکبار داشت داستان اخیرش را تعریف می‌کرد:

- بله... پارسال گذشته بود که رفتم افریقا به شکار شیر! چند ساعتی توی جنگل کمین کردیم تا شیری اومد به گندگی یه گاو... هجوم کرد یه راست طرف من. اما من دوتا فشنگ بیشتر توی تفنگ نداشتم اولی رو زدم بهش نخورد، دومی رو زدم خورد به یه جای غیرموثرش که عصبانی‌ترش کرد. بنده ناچار تفنگمو ول کردم و دویدم. شیر بدو، من بدو، شیر بدو من بدو... نزدیک بود برسه بهم که یه دفه بخود اومدم، بهم برخورد. وایسادم شیره هم وایساد. برگشتم بهش گفتم:

- یعنی چه؟ این چه وضعشه شکارچی منم یا تو؟

اونوقت شیره برگشت ده بدو، من دنبالش...



دام!!

عزیزالملوک خانم که دل پُری از الواتی‌ها و عیاشی‌های شوهرش داشت، بلند شد رفت پیش یکی از این مادام‌هایی که فال قهوه می‌گیرند. مادام نگاهی بسیار پویا و دقیق به خطوط فنجان انداخت و گفت:

- یک خبر بد... متأسفم ولی شوهر شما تا مدتی دیگر به وضع بدی می‌میره...

عزیزالملوک خانم پرید وسط حرفش:

- اینو می‌دونم... ولی بگو ببینم من تبرئه می‌شم یا نه؟

* * *

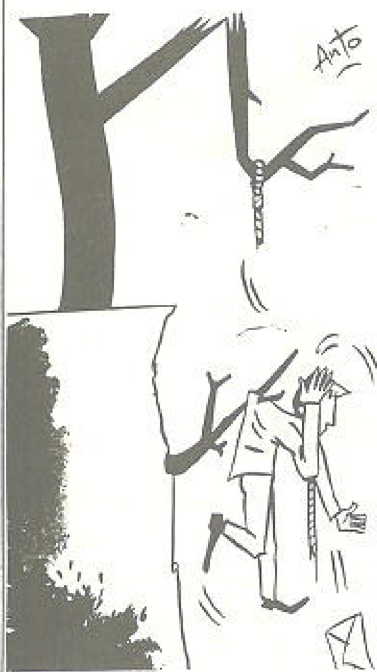
ماشاءالله خان صفحه حوادث روزنامه را به عادت معمول خواند. بعد قیچی آورد و یکی از خبرهای آن را شروع کرد به چیدن. رفیقش که با دقت مواظب کار او بود، پرسید:

- اون چی بود که بریدی؟

- خبر قتل بود: یه مردی زنشو سر بریده واسه این‌که زنه دست کرده بود تو جیب شوهرش!

- خوب حالا واسه چی بریدیش؟

- می‌خوام بذارم تو یکی از جیبام!

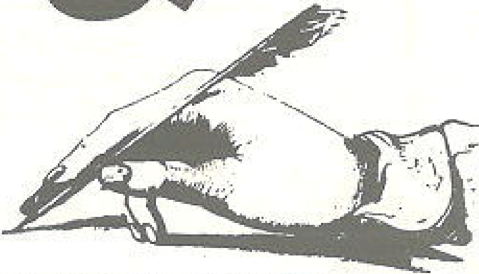


بدبیاری در خودکشی

آزاد!

انسان آزاد است که هر نوع حکومتی که دلش میخواهد انتخاب کند اعم از بلوند - موسیاه - موخرمائی وغیره!

خط آبی زیر سطر



شاید شما هم از کسانی باشید که وقتی کتاب یا مجله‌ای را می‌خوانید، از جمله یا قسمتی که خوشتان می‌آید با مداد یا قلم زیر آن را خط می‌کشید یا به قول ادبی‌اش «کُد CODE می‌کنید» البته اگر هم حوصله داشته باشید در یک دفترچه کوچک آن را یادداشت می‌کنید. گاهی اوقات هم اتفاق افتاده که آن را به کلی از یاد برده‌اید یا برعکس آن را حفظ کرده‌اید ودر نقل قول‌ها ازآن استفاده می‌کنید. خوب باید عرض کنم منهم مثل شما هستم. خیلی وقت‌ها وقتی کتاب مـی‌خوانم یک قلم آبی دم دست می‌گذارم و زیر جملات یا قطعه که بنظرم ناب می‌آید خط می‌کشم. با سردبیر این مطلب را در میان گذاشتم که این یادداشت‌ها را برای شما چاپ کنیم به این قید و شرط که اگر شما هم به درد من دچارید از این یادداشت‌ها برایمان بفرستید. راستی شاید خط آبی، زیر سطر تیتر بی‌مسمایی برای این صفحه نباشد.

❋ شاعر گمنامی به «اسکار وایلد» گفت:

ـ گرداگرد من توطئه سکوتی تشکیل شده است. چه باید بکنم؟

«اسکار وایلد» با خونسردی جواب داد:

ـ شما هم در آن شرکت کنید... .

❋ از «پل نیزال» نقل کرده‌اند:

«اگر می‌دانستیم که مردان بزرگ هم از مرگ چندان دل خوشی ندارند تنها سعی نمی‌کردیم پس از مرگشان از «دفن کردن» آنها جلوگیری کنیم!»

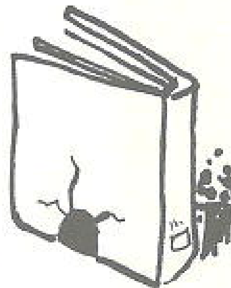
❋ می‌دانیم که انگلیسی‌ها صبحانه‌ای کامل ـ و احیاناً پر ـ می‌خورند و «سامرست موام» در این باره گفته است:

«برای خوب خوردن در بریتانیای کبیر، در شبانه روز سه دفعه صبحانه میل فرمائید... و دیگر هیچ!»

❋ این نکته از «کافکا» است که:

«هر آرمان بزرگ اجتماعی شهیدانی دارد و جلادانی... متأسفانه عده‌شان برابر است!»

❋ «آندره پوژه» مـی‌گوید: مرد و زن، صحبت مـی‌کنند، ازدواج مـی‌کنند، جدا می‌شوند و باز به هم می‌پیوندند اما... روحیات یکدیگر را درک نمی‌کنند.



❋ خانم «سیلویا مونفور» مفسر معروف «فدر» می‌گوید: «به زنی که ادعا مـی‌کند خودبین نیست بگوئید: آئینه‌ات را بشکن!»

❋ این روزها زیبائی برای خود مفهوم خاصی دارد، دید ما نسبت به زیبایی هر سال تغییر می‌کند، این طبع مشکل پسند آدم‌هاست. حال بخوانیم که زیبائی زن در ۲۰۰۰ سال پیش در زمان ساسانیان چگونه توصیف شده است.



وصف زیبائی زن چنان که به دستور خسرو انوشیروان ثبت کرده و در خزانه شاهی گذاشته بودند:

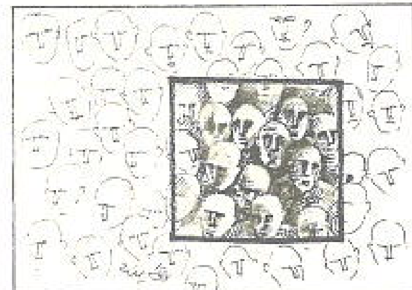
زنی باید که خوش‌خلق و بالاتمام، نه دراز و نه کوتاه، سفید لون، روی و بناگوش و همهٔ تن تا ناخن پای سفید، سفیدی گونهٔ او به سرخی مایل به گونهٔ ماه و آفتاب، ابروان طاق چون کمان، میان دو ابرو گشاده، و چشم‌ها فراخ، سیاهی، سیاه؛ و سفیدی، سفید؛ مژگان سیاه و دراز، سرش میانه، نه خورد و نه بزرگ، بینی، بلند و باریک، روی کشیده نه سخت



دراز و نه بسیار مدور، موی سر سیاه و دراز، گردن نه دراز و نه کوتاه، که گوشواره بر کتف خورد، بری پهن و گرد، پستانی کوچک و گرد و سخت، سر کتف‌ها و بازوان معتدل، انگشتان دست باریک، نه دراز و نه کوتاه، شکم تا بر راست، دوگونه از پشت بلندتر و آگنده، میان باریک، جای گردن‌بند بر گردن باریک، ران‌ها گرد و آگنده، و زانوها گرد، ساقها ستبر، شتالنگ‌های پای خُرد و گرد، و انگشتان پای خُرد و گرفته، که چون برود، کاهل بود از فربهی.

فرمان برداری که جز خداوند خویش را فرمان نبرد، هرگز سختی ندیده بود، و به عز و جاه برآمده باشد، و شرمگین و با خرد، و با مردمی و نسب، از سوی پدر و مادر پاک، اگر نسب بنگری بهتر از روی، و اگر به رویش نگری بهتر از نسب، و به دست پرهیزکار، و حریص به پختن و شستن و دوختن و نهادن و برداشتن، و به زبان خاموش و کم‌سخن، چون به عبارت آید خوش عبارت و خوش زبان، اگر آهنگ او کنی آهنگ تو کند و اگر از او دور شوی از تو دور شود، اگر با او باشی روی و چشمانش سرخ شود، از آرزوی تو.

ترجمهٔ بلعمی از تاریخ طبری



* «گوته» گفته است:

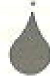
کسی که زبان بیگانه نداند زبان مادری خود را نیز نمی‌تواند بداند.

* لرد بایرون در بارهٔ زبان فرانسه نوشته است:

من این زبان شیرین را که فرزند حرام لاتینی است دوست دارم زیرا که مانند بوسهٔ زنان در دهان آب می‌شود.

* یکی از نویسندگان معروف گفته است:

کسی که در مجلسی پیاپی صحبت می‌کند و مجال گفتگو به دیگران نمی‌دهد درست مانند کسی است که بر سفرهٔ عام نشسته باشد و همهٔ غذاها را پیش بکشد و بخورد و چیزی برای دیگران نگذارد.





* این نکته را از «لورنس دورل» خوانده‌ایم:

«بسیار تأسف می‌خوریم که وقت را بیهوده تلف می‌کنیم و همیشه بسیار می‌کوشیم که راهی برای کشتن وقت پیدا کنیم!»



* از زیبایی گفتیم، این هم از آرایش خانم‌ها در ۱۵۰ سال پیش:

...بی سرمه هرگز نباشد و سرخاب کمتر بمالد، به حدی بمالد که مشتبه به رنگ اصلی بشره باشد، نه این که مثل... میمون. صورت و چشم و حتی دماغ را ز خون خر رنگین نکند که به اعتقاد خودش ماشاءالله صورت را مثل طبق گل کرده. بی سرخاب رنگ او بد بوده؟ بینی سرخ چه حسن دارد؟ چشم سرخ چه تماشا دارد؟ مگر بر علم ما علمی فزاید!

باید سرخاب رقیق بمالد که مشتبه به مردم بشود به رنگ اصلی، که کسی نداند رنگ خود صورت است یا سرخاب.

وسمه را زیاد پهن نکند. موی پیشانی را زیاد نگذارد بلند شود، که رسم فلان باجی است. ماهی یک دفعه به آسانی موی پیشانی را بکند. غرض، نگذارد بلند شود.

سر و صورت و دست را چرب نکند. ابداً چربی استعمال نکند. اگر همه موم و روغن باشد و هزار من گلاب داشته باشد همین که چرب شد کثیف می‌شود. آدم خود نمی‌داند که چه بوی کثیف می‌دهد وقتی که چربی به کار می‌برد...

هرگز به سرش چیزی نمالد که موی سر زیاد شود. اگر انصاف باشد از اصل، موی سر و گیس دراز و خصوصاً برای کسانی که گیسشان کم پشت باشد مثل دم اسب می‌نماید. اگر گیس پرپشت انبوه و بلندی داشته باشد خوب است، والا دو موی دراز و باریک از این طرف و آن طرف بافته و انداخته خوبی ندارد.

از رسالهٔ خطی «مفترش‌الطاعة»
مکتوب در ۱۲۶۶

شماره آینده چشم‌انداز را فراموش نکنید

* «برنارد شاو» نویسندهٔ شوخ طبع ایرلندی به دانش‌آموزی در مدرسه‌ها و دانشکده‌ها بی‌اعتقاد بود. از گفته‌های اوست:

- دانشگاه‌ها پر از احمق‌های دانشمند است.

* باز هم از «برنارد شاو» که در مقدمهٔ یکی از نمایشنامه‌های خود نوشته است:

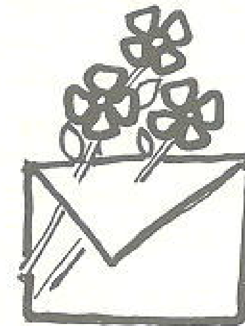
«من باید به شما اخطار کنم پیش از این که سعی کنید از نمایشنامه‌های من لذت ببرید باید هرچه در بارهٔ من در روزنامه‌ها خوانده‌اید فراموش کنید چون شخصی را که در روزنامه‌ها به شما معرفی کرده‌اند وجود ندارد.»

* «مارسل آشار» به دوستی سالخورده گفته بود:

«مثل این که تو کمی پول را زیادی دوست داری؟»

و جواب شنیده بود:

«شاید، اما مثل این که (وجه) کوتاه‌ترین راه به سوی آزادی است!»



* «مارسل اوکلر» می‌گوید:

«پیشه زنان به قدری دشوار است که به راستی جز زن کسی در آن کامیاب نمی‌شود!»

* این گفته را از «هلن ترنر» داریم:

«مردم عاقبت این نکته را کشف می‌کنند که تنها شخصی که ممکن است به آنها دروغ‌های مصلحت‌آمیز بگویند یکنفر است: خود شخص!»

* «ارلی کوین» می‌گوید:

«کالیفرنیا تنها دیاری است از دنیا که انسان هنگامی که از خواب بیدار می‌شود غنچه‌ای می‌بیند... ظهر پژمرده آن را و شب پلاسیده‌اش را!»

* نویسنده‌ای سیاست پیشه گفته است:

«اگر شما ده سر و نه کلاه داشته باشید عده‌ای از سیاست پیشگان می‌گویند: چیزی نیست یک کلاه دیگر بخرید و عده‌ای نیز اظهار عقیده می‌کنند: بهتر است، آن یک سر زیادی را قطع کنید!»

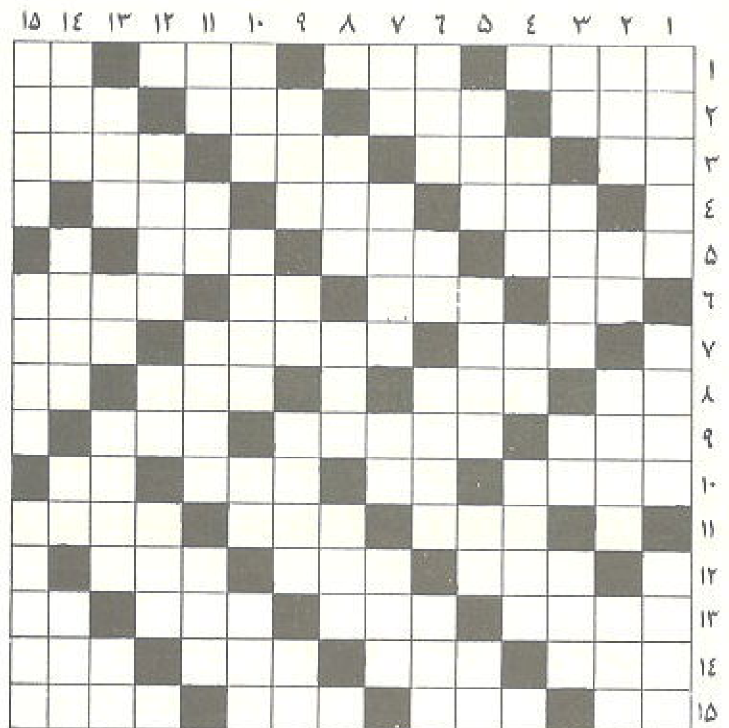
* به «گاری کوپر»، در زمان قدرت هنریش، خبر دادند که در ایتالیا دخترک هنرپیشه‌ای را به جرم این که در میادن شهر به یار خود بوسهٔ «طویل‌المدة»‌ای بخشیده است به پنجاه «لیر» جریمه محکوم کرده‌اند. گاری کوپر گفته بود:

«عجب!، در هولیوود برای این کار یک «اسکار» می‌دهند!»

جدول کلمات متقاطع

جایزه دار

حل جدول را برای ما بفرستید، به قید قرعه کتاب «به سلامتی زندگی» جایزه بگیرید



افقی:

۱ - کشوری در افریقای شمالی - حرف پوشیده - زادگاه ناپلئون - گربه انگلیسی ۲ - همه‌چیز شاعر - زیاد - تفاله عسل - واحد پول است ۳ - کفش چهارپا - رنگ - عید تمیز - بصیر ۴ - نوعی قهوه - اصطلاحی در بازی شطرنج - شهری در روسیه ۵ - غلاف شمشیر - ابریشم خام - زبانه آتش ۶ - مروارید - ایالتی در خراسان قدیم - طرف - قهرمانی از کتاب اتللو ۷ - پرنده‌ایست - شهری در آلمان - کاسه چوبی ۸ - مخلوط کردن چیزی در آب - کوچک‌ترین ذره یک عنصر که دارای خواص آن عنصر است - خرد - واحد وزن است ۹ - خزنده خطرناک - میوه‌ای که روغن آن مصرف طبی دارد - الفبای تلگراف ۱۰ - لیدر ایرانی - برای رسوائی می‌دهند - چاهی در جهنم - دریا ۱۱ - این روزها هرکس به نوعی مال خود را آزمایش می‌کند - خجسته و میمون - محل توقف و بارانداختن و بارگیری کشتی ۱۲ - ناحیه‌ای بین فرانسه و آلمان - درخت بدون میوه - پدر بزرگ ۱۳ - خاک - طایفه - لیلی ناقص - سعی و کوشش ۱۴ - واحد اندازه‌گیری مقاومت الکتریکی - شیر عربی - بت - دارالحکومه سابق ۱۵ - پایتخت ریشه - درخت - نوعی جامه - هفتمین پادشاه ساسانی.

عمودی:

۱ - پایتخت کشوری در جنوب غربی اروپا - سرخ - بهترین دوست ۲ - اسب چاپار - عنصری در شیمی - شهری در هلند - گروه ۳ - میوه - فرق سر - نوعی چاشنی - با رستم نسبت نزدیک دارد ۴ - شکل - علامت مفعول صریح - آلتی در موسیقی ۵ - ترس اتومبیل - مدرسه قدیم - حیوان بزرگ - نتی در موسیقی ۶ - نوعی بازی با ورق - طایفه‌ای در ایران - جزیره‌ای در دریای مدیترانه - مادر باران ۷ - غذای بیمار - آهنگر معروف - ورزش اعداد - میان ۸ - نمایشنامه خارجی - آرایش دهنده - حیوان عظیم‌الجثه ۹ - ماده اصلی یکنوع آش - رود آفت مادر اروپا - درخت همیشه سبز - عددیست ۱۰ - غذای ساعت - مشهورترین موزه جهان - گل بسیار سرد - رودی در روسیه ۱۱ - نوعی مشروب خارجی - کوچک - مورد نیاز خانم به هنگام آرایش - دوتایش یکی است ۱۲ - خاتون - فلز گرانبها - مخفف نام ویلیام ۱۳ - وسیله‌ای برای استحمام - عقیده داشتند بعد از زایمان بچه را می‌برد - جزیره‌ای در شمال عربستان - صد متر مربع ۱۴ - دشمنی و عداوت - نام دیگر یار - مردها نیز همانند زنها از آن پیروی می‌کنند - زنگ ۱۵ - خوابگاهی برای تابستان - نماینده - شاعر معروف معاصر سامانیان.

نوشته: نسرین ر. ایرانی

عشق داند که در این دایره سرگردانند



نقدی بر کتاب «بامداد خمار»
نوشته فتانه حاج سید جوادی

باز هم نشریهٔ دیگری بامداد خمار را چاپ کرده است و این بار در آمریکا، پیش از این در اروپا و کانادا هفته نامه‌هایی، این اثر را چاپ کرده‌اند و اکنون نوبت به آمریکا رسیده است. به این ترتیب مشخص است که شهرت بامداد خمار از مرزهای ایران فراتر رفته و جوامع ایرانی اروپا، کانادا و آمریکا را هم درنوردیده است. تیراژ و فروش این کتاب نیز، در قیاس با سایر آثار چاپ شده در سالهای اخیر و در وانفسایی که نه تنها دفترهای شعر، بل، رمانهای خوب فارسی نیز بعد از گذشتن از هزار خوان چاپ و انتشار، پشت ویترین کتابفروشی‌ها، یا گوشه و کنار خانهٔ نویسندگانشان در خارج از کشور، خاک می‌خورند، براستی رشک برانگیز است. بویژه با توجه به این واقعیت که شمار کسانی که این کتاب را خوانده‌اند، به مراتب بیش از شمار خریداران آن است. چرا که متأسفانه حتی میان کتابخوانهای حرفه‌ای ما هم گویا کتاب آخرین چیزی است که برای آن باید بهایی پرداخت و گاه چندین نفر کتابی را دست به دست می‌گردانند و می‌خوانند که نفر اول آن را خریده است.

امّا براستی چرا این کتاب از چنین اقبالی برخوردار شده است؟! این نکته برای اهل فن روشن است که بامداد خمار را به هیچ روی یک اثر ادبی برجسته، در داستان نویسی اینزمانی فارسی نمی‌توان به حساب آورد. پس سبب چیست که این کتاب اینگونه دست به دست می‌گردد و بسیاری از کسانی که آن را به دست گرفته‌اند، اذعان دارند که تا آن را تا پایان نخوانده‌اند، بر زمینش نگذاشته‌اند؟ به گمان من، پاسخ این پرسش را باید در اجزای دیگری سوای ساختار ادبی این اثر جستجو کرد.

بامداد خمار، کتابی است از فتانه حاج سید جوادی در ۴۳۹ صفحه و سه فصل که آن را به لحاظ ساختمانی نه یک رمان، بلکه داستانی بلند و ژورنالیستی می‌توان به شمار آورد از خانواده یا در ردهٔ داستانهای دنباله‌دار، یا پاورقی.

این داستان بلند در زمان حال آغاز می‌شود. با گفتگویی میان مادری و دختر او که در همان چند صفحه آغازین مشخص می‌شود، دختر هنرمند و تحصیل کرده‌ای است از خانواده‌ای خوب که دلبستهٔ مردی شده متفاوت با خودش. متفاوت از نظر پایگاه و خاستگاه اجتماعی و فرهنگی و از همین روست که دختر برای ازدواج با او، با مخالفت خانواده‌اش روبرو شده است.

در این مقدمه که ۱۴ صفحه اول را در بر می‌گیرد، راویِ دانای کل به یاری عنصر گفتگو، گرهی را در داستان طرح می‌کند که همان مشکل عاشق شدن دختر است و مخالفت پدر و مادرش با معشوق او. پس از آن، امّا، عمهٔ سالخوردهٔ این دختر جوان وارد ماجرا می‌شود و دنبالهٔ داستان، که در سه فصل اول و دوم و سوم تنظیم شده است، توسط او و به شیوهٔ اول شخص روایت می‌شود. این راوی اول شخص، داستان را بر روی یک خط و با حفظ توالی زمانی ادامه می‌دهد. فرم روایی داستان به شگردهای داستان نویسی مدرن، مثل تداخل زمانی، بازگشت به عقب یا به اصطلاح فلاش بک و حرکتهای دَورانی زمان، بی اعتنا می‌ماند و راویِ دانایِ کل تنها وقتهایی به داستان باز می‌گردد و نقل آن را به عهده می‌گیرد که عمه جان، تکه‌هایی از یادگارهای گذشته‌اش را از صندوق چوب شمشاد بیرون می‌کشد و به برادر زاده‌اش

نشان می‌دهد. غیر از آن، تنها یک بار دیگر این راوی ظاهر می‌شود و برای خواننده شرح می‌دهد که عمه خانم از فرط خستگی برای دقایقی روی صندلی به خواب رفته است و برادر زاده او را بیدار و با شیر گرم از او پذیرایی می‌کند حکایتی که عمه خان تعریف می‌کند، تنه و اصل این داستان است. زمان وقوع این حکایت اوایل سلطنت رضا شاه است که راوی - عمه خانم - تنها در آغاز فصل اول اشاره‌ای به آن می‌کند.

و جز آن تنها از یکی دو اشاره در طول داستان به فرم لباس‌ها و نوع پارچه‌ها و از این قبیل است که می‌توان زمان تقریبی وقوع آن را حدس زد.

پشت به در دکان داشت، قبای خود را پوشیده و شال بسته بود. می‌خواست برود. پشت شال دو سه چین خورده بود. پیش خود گفتم اگر دایه جان ببیند می‌گوید از آن قرتی‌ها هم تشریف دارند. این لباسی که می‌رفت تا از گردونه خارج شود چه قدر به او می‌آمد.

جایی که عمه خانم زنی که قصهٔ زندگی خودش را برای برادر زاده‌اش روایت می‌کند، در آن به دنیا آمده و به ۱۵ سالگی رسیده است و از آن پس، به دنبال عشقی شورانگیز و طوفانی به یک شاگرد نجار آن را ترک کرده و به خانه‌ای دیگر می‌رود که ۷ سال از جوانی او و نیز پسر ۶-۵ ساله‌اش، تنها فرزندش را می‌بلعد و او را چون تفاله‌ای، دیگر بار به خانهٔ پیشین پرتاب می‌کند.

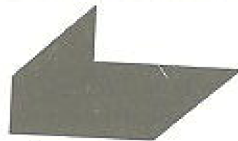
توصیف زندگی در این دو خانه اگر چه تنها به ضرورت و به نیت شرح ماجرا آمده است و به نظر نمی‌رسد که نویسنده آگاهانه و برای ثبت گونه‌هایی از زندگی دو دسته از مردم ما، در دوره‌ای خاص از تاریخ به آن پرداخته باشد - به گمان من، یکی از جاذبه‌های این داستان برای اقشاری است که به خواندن «**بامداد خمار**» رغبتی چنین نشان داده‌اند. به ویژه آنجا که تشریفات و جزئیات زندگی، در موقعیتهای خاص از قبیل خواستگاری، تولد فرزند پسر و مشروبخواری، وصف می‌شود. تشریفات و جزئیاتی که لای چرخدنده‌های زمان در جریان تغییر و تحمل شیوهٔ زندگی، سائیده شده و از بین رفته‌اند. امّا هنوز بسیارند کسانی که خاطرهٔ آنها را با خود دارند. این مسئله بخصوص در مورد جامعهٔ ایرانی ساکن کشورهایی مثل آمریکا بیشتر صادق است. چراکه جمع عظیمی از اینان، که سالها پیش، مهاجرت کرده‌اند، به دلایلی که بررسی و پرداختن به آنها فرصت دیگری می‌طلبد، عادات، آداب و تشریفاتی راکه با خود آورده‌اند، همچنان حفظ کرده و در ادامه و انتقال آن به نسل بعد از خود به جد می‌کوشند. برگزاری مراسم پر زرق و برق ازدواج، حنا بندان، میهمانیهای پاگشا، تولد و ...و تلاش برای پیشی گرفتن در اجرای هر چه بهتر و با شکوهتر این مراسم و به اصطلاح چشم و هم چشمی برای اثبات برتری خود از راه ایجاد تجمل بیشتر، به اندازه‌ای که حتی در ایران امروز کمتر به چشم می‌خورد.



پاره‌ای از وجوه اشتراک بین زندگی این دسته از مهاجران و زندگی در دوره‌ای است که وصف آن در «**بامداد خمار**» آمده است. همین وجه اشتراک است که این کتاب را مورد توجه این دسته از فارسی زبانان قرار می‌دهد.

بعد مادر داماد پرسید: «خوب، عروس خانم کجا تشریف دارند؟ اجازه می‌دهید زیارتشان کنیم؟»
مادرم گفت: «اختیار دارید خانم، اجازهٔ ما هم دست شماست. الان خدمت می‌رسد.»
مادرم از اتاق بیرون آمد و به صدای نسبتاً بلند و تشریفاتی به طوری که آن‌ها که توی اتاق بودند نیز بشنوند گفت: «محبوب جان، بیا خدمت شازده خانم عرض ادب کن.» بعد دوان دوان ولی بی سر و صدا وارد اتاق شد که ما در آن بودیم و آهسته گفت: «شانس آوردی محبوبه، بدو چای را بردار بیاور. توی سینی نریزی‌ها! داغ باشدها!»

چای را با نهایت دقّت جلوی مهمان‌ها گرفتم. به ترتیب اهمیت. اوّل جلوی مادر داماد که غبغب انداخته و بالای اتاق نشسته بود. بعد جلوی خواهر داماد که یا از عروسشان بزرگتر بود یا زشتی بیش از حدّش این طور نشانش می‌داد. بعد جلوی عروس بزرگترکه بسیار زیبا، متین و با شخصیت بود و آخر سر جلوی دایه سیاه که بلافاصله احساس کردم دوستش دارم. او هم در حالی که با لبخند چای را بر می‌داشت گفت:



«ماشاالله، پیر بشوی دخترم. چای دختر پز است؟»
باید به این شوخی لبخند می‌زدم تا ببینند دندان‌هایم ردیف و مرّتب است.

آنچه رفت، امّا تنها جاذبهٔ بامداد خمار نیست. بسیاری از جزئیات و حوادث و روابط این داستان، با دقّت و صمیمیت، از زندگی واقعی، گرفته شده است. کل ماجرا نیز به نظر می‌رسد که داستانی واقعی و شرح حال یکی از نزدیکان نویسنده باشد. هر چه هست امّا، خواننده می‌تواند براحتی و به کمک عناصری که آشنای فرهنگ اوست، با داستان ارتباط برقرار کند و به نوعی همدلی و همدردی با عمه خانم، زن اصلی داستان، برسد.

رختشوی لباس‌ها را شست و در حیاط روی بند آویخت و رفت. دم ظهر بود. نزدیک آمدن رحیم. ناگهان دیدم مادر شوهرم طشت کوچکی را پر از آب کرد و لخ‌لخ کنان به اتاق خود رفت. دو سه تکّه از لباس‌های چرک و کثیف خود را بیرون کشید و برگشت. کنار حوض نشست و شروع به شستن کرد. نمی‌فهمیدم چه نقشه‌ای دارد. چرا لباس‌هایش را صبح به رختشور نداده. ناگهان خشم در وجودم زبانه کشید.
سنگین شده بودم. نمی‌توانستم از پله‌ها زیاد بالا و پایین بروم. از پنجره صدا زدم: «خانم، پس چرا لباس‌هایتان را به رختشوی ندادید تا برایتان بشوید؟»
قری به سر و گردنش داد: «خودم می‌شویم. ننه‌ام رختشوی داشته یا بابام؟ از شستن دو تا تکه لباس هم که آدم نمی‌میرد!»
سوء نیت او را به خوبی احساس می‌کردم ولی نمی‌دانستم چه واکنشی باید داشته باشم. بی اعتنا به او سفره ناهار راگستردم.
صدای پای رحیم را شنیدم. وارد حیاط شد. پشت پنجره آمدم و تماشا کردم. رحیم نگاهی به بند رخت کرد که سرتاسر حیاط بسته شده بود و نگاهی به مادرش انداخت.
«مگر امروز این جا رختشوی نبود؟!»
«چرا بود.»
«پس چرا تو لباس‌هایت را نداده‌ای بشوید؟»
«خوب، محبوبه که به من حرفی نزد. یک کلام هم نگفت اگر لباسی داری بیاور و بده این زن برایت بشوید. عیبی ندارد. دو تا پیراهن که بیشتر نیست.»
موقعی که پای سماور نشستم تا برای همه چای بریزم، چشمان مادرش برقی زد و به رحیم گفت: «رحیم، مگر مرغت می‌خواهد تخم طلایش را بگذارد؟»
معنای حرف او را نفهمیدم و پرسیدم: «چی گفتید خانم؟»
رحیم با بی اعتنایی در حالی که یک آرنج را روی زانو نهاده و چای را در نعلبکی ریخته فوت می‌کرد، حالتی که من از آن بدم می‌آمد، گفت «هیچی، می‌پرسد تو حامله هستی یا نه. نخیر، حامله نیست.»
مادرش پشت چشمی نازک کرد و گفت: «آخر وقتی دیدم محبوبه جان صبح بلند نشد چای درست کند، پیش خودم گفتم حتماً خبرهایی هست. محبوبه جان، رحیم خیلی خاطرت را می‌خواهدها! توی خانهٔ خودمان دست به سیاه و سفید نمی‌زد.»
از غیظ آتش گرفتم. توقع شنیدن این حرف‌ها را نداشتم. در خانهٔ پدری کسی از گل بالاتر به من نگفته بود. چه برسد به نیش و کنایه. با ملایمت و ادب گفتم: «خوب خانم، من هم در خانهٔ خودمان دست به سفید و سیاه نمی‌زدم.»
به قهقهه خندید و به لحن طنزآلود گفت: «خوب، همین است که لوس شده‌ای دیگر، مادر جون.»
بغض گلویم را گرفت. آهسته استکان چای خود را بر زمین نهادم و نشستم.

جاذبهٔ این جنبه‌های کمابیش آشنای بامداد خمار را، بخش دیگری از داستان، با غرابت و کمیابی و در عین حال شورانگیزی خود تکمیل می‌کند و آن شرح دلباختگی محبوبه (عمه خانم) دختر نصیرالملک به رحیم نجّار است که اگر چه سوژه‌ای تکراری و حتی از فرط تکرار مبتذل نماست، امّا شاید به برکت صمیمیت و امانت‌داری نویسنده در ضبط ماجرا و نیز زبان ساده و شسته و رفتهٔ او، به یکی از قطب‌های قوی جذب خواننده در این کتاب تبدیل می‌شود.

یک ساعت به ظهر بود و زیر بازارچه شلوغ. او داشت چوب‌ها را جا به جا می‌کرد. انگار همهٔ مردم ایستاده‌اند و به زل زده‌اند. نکند مرا با انگشت به یکدیگر نشان می‌دهند. نه. گرفتار خیالات شده‌ام.
لال شوم که گفتم: «خدا قوّت» برگشت و در جا خشکش زد. از صدایم مرا شناخت؟ یا از چادر تافتهٔ مشکی با پیچهٔ قیمتی دست دوزی شده‌ام. دستپاچه بودم. با لکنت زبان بلند بلند به طوری که رهگذران احیاناً شکاک هم بتوانند بشنوند گفتم: «شما قاب چوبی هم درست می‌کنید؟»
باز هم خیره و بی صدا ایستاده بود. چوبی بلندتر از قامت بلند خودش به دست داشت. موهایش روی پیشانی ریخته بود.

دوباره آن پوزخند برگوشهٔ لبش نشست.
«تا چه قابی باشد، خانوم؟»
«یک قاب عکس.»
«چه اندازه؟»
«قاب کوچک. درست می‌کنید؟»
«برای شما بله.»

این عشق شورانگیز و نحوهٔ برخورد محبوبه، دختر نازپروردهٔ ۱۵ ساله‌ای از یک خانوادهٔ اشرافی با این عشق، برای گروهی از خوانندگان به ویژه نسل اول مهاجران که با ادب کلاسیک فارسی الفت و آشنایی دارند، بیش از آنکه یادآور سوژهٔ تکراری عشق دختر ثروتمند به مرد فقیر باشد، یادآور زنان دلدادهٔ ادبیات فارسی پیش از اسلام است. زنانی چون تهمینه و فرنگیس و ویس که عشق را ارج می‌نهند و بر خلاف عرف جامعهٔ مذهبی مرد سالاری ابراز آن را تنها حق مرد نمی‌دانند.

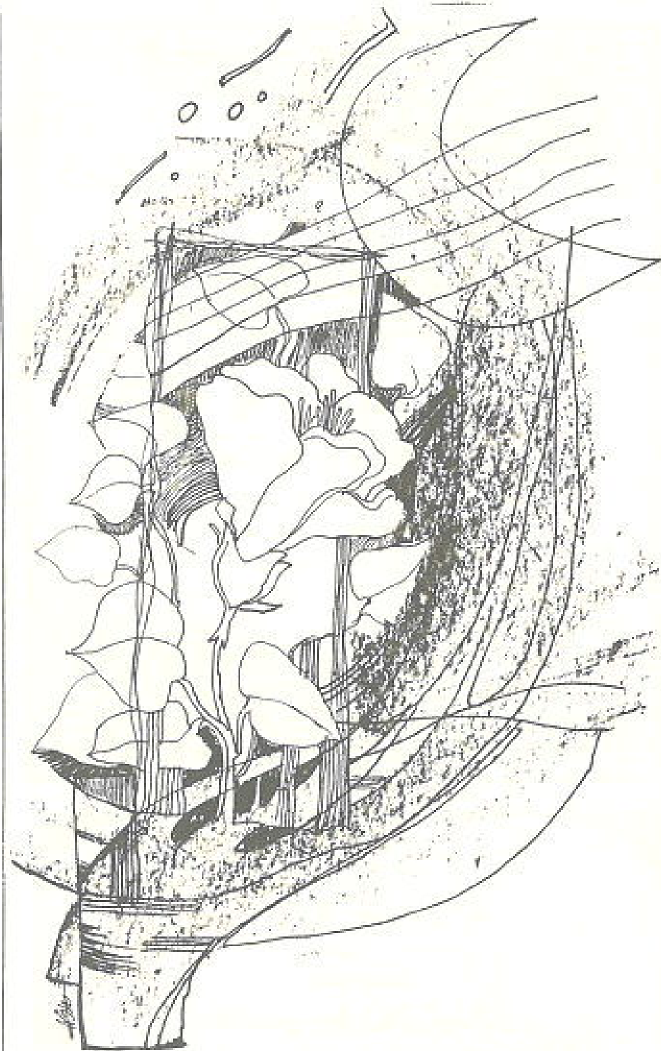
محبوبه، در ابراز عشق و ایجاد ارتباط با رحیم پیشقدم می‌شود و با بالا زدن پیچه‌اش و نشان دادن صورت خود به او، او را نیز به عشق خود مبتلا می‌کند. نویسنده، این عشق و دلدادگی و دیدارهای ممنوع آن دو را با سادگی شرح می‌دهد و همین سادگی و بی پیرایگی است شاید، که این صحنه‌ها را خواندنی و پر کشش می‌سازد:

> کنار در دکان ایستادم. پای چپم را از پشت اندکی بلند کردم و خم شدم. یعنی مثلاً دارم کفشم را درست می‌کنم. گل را با دست راست گرفته بودم و دست خود را به چهارچوب در دکان تکیه داده بودم. یعنی چهارچوب را گرفته‌ام که نیفتم. گل از بیرون دیده نمی‌شد. فقط او می‌توانست گل را درون چهارچوب دکانش ببیند، عاقبت سر بلند کرده بود تا ببیند این کیست که دهانهٔ در دکان را مسدود کرده، یا شاید هم خود می‌دانست.

گفت: «سلام.»
همان طور که با پاشنهٔ کفشم کلنجار می‌رفتم رو بـه سـوی او کردم وگفتم: «سلام.»
نمی‌دانستم نفسم چه طور بالا می‌آید. گل را در دستم دید. صبر کردم تا مرد رهگذری که می‌گذشت دور شود و در پیچ کوچه ناپدید شود. گل را رها کردم و به راه افتادم. دو دقیقه سکوت و دوباره صدای ارّه. بـه سقّاخانه رسیدم. پیچه را بـالا زدم. شمعها را با عجله روشن کردم.
«خدا کند به حقّ پنج تن خانم جان راحت فارغ شود.» انگار از خدا خجالت می‌کشیدم. باز آهسته گفتم: «من هـم از ایـن عذاب فارغ شوم.»
«می‌خواهند مرا به پسر عمویم بدهند.»
لبخند از لبش محو شد. «آه!» ساکت ماند. سر به زیر انداخته بود. گویی قهر کرده بود. رنجیده بود. موهایش روی پیشانی ولو بود. با تک پا تراشه‌های چوب را به هم می‌زد. سر بلند کرد و به دیوار رو به رویش خیره شد. من فقط نیم رخ او را دیدم که در نظرم بسیار زیبا بود. با آن گردن کشیده. رگ گردنش می‌زد. با لحنی پرخاشگر پرسید: «تو هم می‌خواهی؟»
«نه.»
سکوتی برقرار شد. هر دو غرق فکر به زمین نگاه می‌کردیم. عاقبت گفتم: «دارم می‌روم خانهٔ خواهرم که به او بگویم پسر عمو را نمی‌خواهم.»
«خوب، حتماً می‌پرسد پس که را می‌خواهی؟»
«می‌گویم نجّار محله‌مان را.»
با صدای بلند خندید و چه خندهٔ شیرینی. به من نگاه کرد. از نگاهش فرار نکردم. گر چه از خجالت صورتم داغ شده بود.
پرسید: «راست می‌گویی؟»
«آره.»

جدال‌های «بامداد خمار» نیز قابل لمس و آشنای ذهن انسان ایرانی است. خواه از طریق تجربهٔ مستقیم، خواه از طریق شنیده‌ها و بواسطهٔ تجربهٔ دیگران.

جدال محبوبه با خانواده‌اش بر سر ازدواج با رحیم، همچنان که



نفس واقعیت اینگونه جدالها، معصومانه و شفقت برانگیز است و در عین حال، واقعیت این رابطه را، در فرهنگ خانواده، هدف می‌گیرد و منصفانه بودن آن را مورد تردید قرار می‌دهد. هر چند در نهایت، پیام داستان در ارتباط با عرف و شرع آفرینندهٔ این گونه رابطه‌ها، این می‌شود که: آنچه جوان در آینه نبیند، پیر در خشت خام بیند. چرا که عشق پر تپش زیبا و مردانهٔ رحیم، در سایش با بی فرهنگی، ناآگاهی، سنت حاکم بر روابط زن و مرد و محیط اجتماعی - فرهنگی پروردهٔ فقر مادی و معنوی از بین می‌رود و رحیم که با تنپوش عشق، چنان زیبا و دوست داشتنی و خوب محبوبه و خواننده است، تبدیل به رحیم منهای عشق می‌شود که موجودی است، خودخواه، طماع، بندهٔ غریزه و هوس و پول و در انتها زورگو و ظالم و شکنجه‌گر.

تا وسط تالار رفته بود که بازگشت و گفت: «زن گرفتن پول می‌خواهد. پول‌ها را کجا گذاشته‌ای؟» دنبال پول روی طاقچه گشت. آن جا نبودند. فریاد زد: «گفتم پول‌ها را کجا گذاشته‌ای؟»

«آخر ماه است. چه پولی؟ همه را پلو و خورشت کردی، قاب قاب میوه کردی و چپاندی توی شکم فامیل محترمت.»

«خوب کردم. تا چشمت در بیاید. کجاست؟ این صاحب مرده کجاست؟» کلید در صندوقم را می‌خواست که به دستور خودش، از وقتی که مادرش نزد ما آمده بود، همیشه در آن را قفل می‌کردم و زیر فرش می‌گذاشتم و هر وقت از خانه خارج می‌شدم، با خودم می‌بردم.

لبهٔ فرش را بالا زد و کلید را برداشت. در صندوق را باز کرد. مقدار ناچیزی پول در آن بود. آن را برداشت و وقتی مبلغ اندک آن را دید، نگاهی به چپ و راست کرد و شال کشمیر را برداشت. فریاد زدم: «آن را کجا می‌بری؟»

«هر جا دلم بخواهد.» جلو آمد: «آن را در بیاور ببینم.»

«چی را؟»

«النگو را.»

«در نمی‌آورم. خجالت بکش.»

دیوانه شده بود. باور نمی‌کردم که بیدار باشم. با خشونت دستم را گرفت و النگوها را کشید. همان النگوهایی که خواهرم سر عقد به من داده بود. پوست دستم خراشیده شد. گفتم: «صبر کن. خودم در می‌آورم.»

دستم را رها کرد: «در بیاور. به زبان خوش در بیاور.»

***

دوباره به طور ناگهانی از جا پرید و چنان با تمام قدرت بر دهانم کوبید که دلم از حال رفت. فریاد زد: «مگر نگفتم خفه‌شو؟ خیال می‌کنی خودت خیلی خوشگل هستی؟ خودت را توی آیینه دیده‌ای؟ عین تب لازمی‌ها هستی، آیینه دق هستی...بهت بگویم، یا این خانه را به اسم من می‌کنی یا نعشت را دراز می‌کنم.»

محبوبه با همه جوانی، حرمت عشق را در می‌یابد. برای این دختر ۱۵ ساله، شاید از آن سبب که توسط پدرش با نظامی و حافظ و...آشنا شده است و زندگی را از دریچهٔ چشم این آزادگان دیده و شناخته است، آنچه او را از آنِ رحیم و رحیم را از آنِ او می‌کند، و آنچه به سندی که آن دو بعنوان سند ازدواج امضاء کرده‌اند، اعتبار می‌بخشد، عشقی است که دلهای آنان را بهم پیوسته است.

رحیم امّا اینهمه را در نمی‌یابد. برای او محبوبه زنی است و او شوهر، و این یک معادلهٔ همیشگی است که مثل یک قانون ریاضی بی تغییر می‌ماند. چه در ماهها و سال اول ازدواج که آن دو شیفته‌وار یکدیگر را دوست دارند و چه وقتی که بیزاری جای عشق قرار گرفته است از چشم او، آنها هنوز به حکم سندی که امضاء کرده‌اند زن و شوهرند و به همین سبب است که از محبوبه انتظار تمکین دارد و در

عین حال نه به حکم عشق که به حکم غریزه، بسراغ کوکب هم می‌رود و معصومه هم و صد البته که کوکب و معصومه نیز، خمیره‌اشان با محبوبه فرق می‌کند. آنها از قماش همان رحیم‌اند. آنها هم اگر رحیم را می‌پذیرند، نه مثل محبوبه، بخاطر عشقی است که رحیم را در چشم او به یگانه مردی روی خاک تبدیل کرده است که اجازه دارد آنها را لمس کند، بلکه یکی به خاطر نیاز به سر پناه و حمایت مادی و مردی بالای سر داشتن است. (کوکب) که نرد هوس باختن با رحیم را می‌پذیرد و یکی از روی هوس خام و غریزهٔ زنانه (معصومه). این رابطه‌ها، روشن است که در جامعهٔ ما چندان ملموس و آشنایند و چنان از فرط فراوان بودن، عادی و بدیهی می‌نمایند که خوانندهٔ عادی، بی هیچ تلاش برای دیدن آنها و بی هیچ تأملی روی جوانی آنها، آنها را می‌خواند و می‌گذرد. نویسنده نیز به بسط و گسترش این روابط و نگاه کردنِ خلافِ عادت به چرایی و درست و نادرست بودن هیچ یک از این روابط نمی‌پردازد. نه شعار می‌دهد و نه بیش از آنچه باید روی آنها تأمل می‌کند. او تنها داستان پر کششی را روایت می‌کند. بخش ناخودآگاه ذهن خواننده اما، چنانکه باید، این ظرائف را در می‌یابد و جانب محبوبه را می‌گیرد و با او به جنگ زندگی تلخ و بی امیدی می‌رود که به او تحمیل شده است و به او حق می‌دهد که به حکم عشق سختی و مشقت زندگی فقیرانه را بجان بخرد. همهٔ آداب و اصول تحمیلی را به هیچ انگارد، و به گاه، مرگ عشق، هر گونه پیوندی را میان خود و رحیم بی اعتبار بینگارد.

سومین جدال، در این داستان در می‌گیرد و البته از نظر زمانی و از نظر سیر داستانی مقدم بر جدال بین محبوبه و رحیم یا محبوبه و مادر شوهرش و حتی محبوبه و زندگی است، جدال قدیمی و تاریخی بین خرد و عشق است. با این جدال نیز خوانندهٔ فرزانه، از طریق ادبیات و تصوف و عرفان آشناتر است، اما خوانندهٔ عادی نیز آن را می‌شناسد. چرا که حافظهٔ جمعی فرهنگی ما، داستانها و اشعار عامیانه فراوانی را هم به یاد می‌آورد که حول و حوش این جدال ساخته شده است و البته هر دو گروه هم پیشاپیش می‌دانند که برندهٔ همیشگی این نبرد، عشق است.

عــاقلان نــقطهٔ پــرگار وجــودند ولی
عشق داند که در این دایره سرگردانند

محبوبه، دختری که روی دامان مردی آزاده و فرهیخته رشد کرده است و از کودکی مأمور خواندن دیوان حافظ و آثار نظامی و شاهنامهٔ ایران برای پدر بوده است، دختری که با صدای قمر و زیر بال مادری آگاه و در عین حال اهل ذوق و هنر بزرگ شده است، دلی عشق‌گرا، اما در عین حال کمال‌گرا دارد به همین دلیل، دلباختن به مردی که به نظر می‌رسد وجه مشترکی با او خانواده‌اش ندارد، برایش چندان هم آسان نیست. دل او بر سر این مسئله با عقلش بگومگو دارد و این بگومگوها،

از بخشهای تأثیرگذار داستان است. خصوصاً آنجا که محبوبه با یاری خرد حسابگر و چون و چراکن، می‌اندیشد و می‌اندیشد و به مدد عقل تصمیمش را می‌گیرد...اما همینکه دهان باز می‌کند، عشق است که زبانش را می‌گرداند و حرف دل است که به جای نتیجه گیریهای عقل و خرد، بر زبانش جای می‌شود و آنجا که عشق پرچم پیروزی را می‌افرازد، این محبوبه است که نه تنها، پا بر سر غرور زنانه‌اش، همه تن، طلب، رو به سوی دوست می‌کند، بلکه از پا افتاده و گریان، آنچنان که لیلی را در لیلی و مجنون نظامی به یاد می‌آورد، به دامان پدر و مادر می‌آویزد که رها کنند او را و بگذارند بندهٔ عشق باشد که جز آن هر چه هست، به سکه‌ای نیرزد.

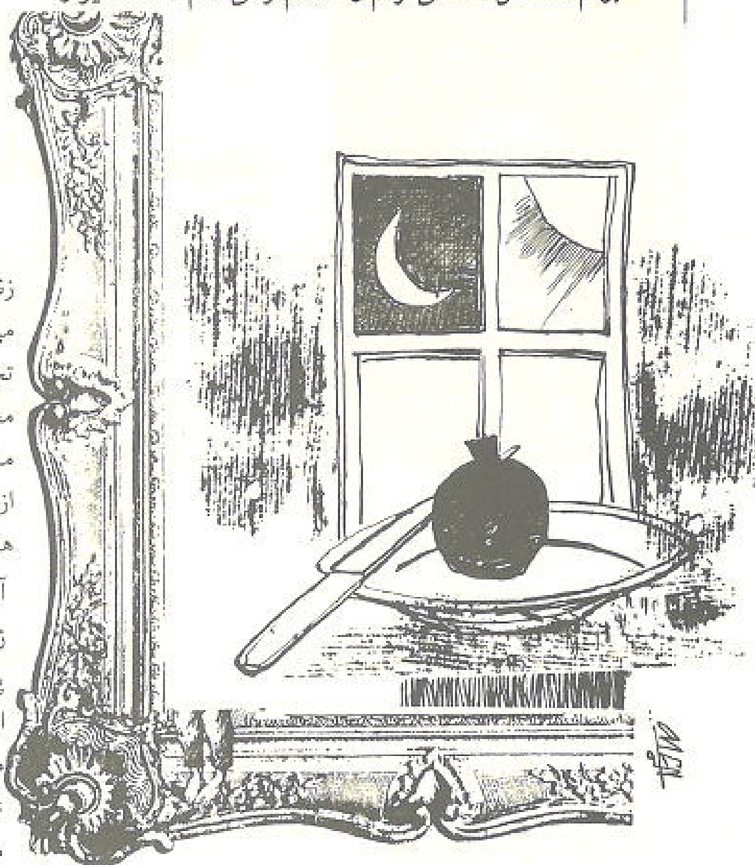
گر چه رد شدن از کنار آن دکان توی سری خوردهٔ دودزده خالی از رنج و کشش و کوشش نبود، ولی زخم می‌رفت تا التیام یابد. کم‌کم می‌توانستم روی خود را از دکان برگردانم. در نزدیکی آن تپش قلبم را کنترل کنم و توی کالسکه ناگهان رو به سوی مادرم کنم و حرف‌های نامربوط و بی سر و ته بزنم. همیشه در شگفت بودم که چه طور این دیوانه بازی‌های من جلب توجه مادرم را نمی‌کند و سوءظن کسی را بر نمی‌انگیزد. از این که از اعتماد و اطمینان پدر و مادرم سوءاستفاده کرده بودم احساس گناه می‌کردم و مصمم‌تر می‌شدم تا دل اسیر را از بند جدا کنم. ولی فقط دلم نبود که او را می‌خواست. قطره قطرهٔ خونم بود. بند بند وجودم بود. تک تک سلول‌هایم بودند و تنها مخالفت در سراسر بدنم، مغز بیچاره‌ام بود که هر چه می‌کوشید به جایی نمی‌رسید. هیچ کس از او فرمان نمی‌برد. با این همه باز با خود می‌جنگیدم و هیچ نبردی از این سهمگین‌تر نیست. می‌خواستم موفق بشوم. ولی سرنوشت دیگری برای رقم خورده بود.

دل می‌رود ز دستم، صاحبدلان خدا را
دردا که راز پنهان، خواهد شد آشکارا

پس طاقت او هم طاق شده؟ نکند دست به کاری بزند که آبروریزی شود! پس فهمیده که من هم...چه‌کنم؟ عجب غلطی کردم. عجب خطّی دارد. پس خطّاط هم هست. حال می‌توانم به پدرم بگویم که خطّاط است. ولی دکان نجّاری را چه کنم؟ تازه آن جا شاگرد است...می‌روم نامه را می‌اندازم سرش. می‌گویم خجالت بکش...دیگر حق نداری مزاحمم بشوی...دیگر حق نداری این طور با حسرت به سراپایم نگاه کنی...دیگر حق نداری برایم نامه پراکنی کنی. ولی اگر بگوید این نامه را برای شما ننوشتم آن وقت چه؟ اسمی که روی نامه نیست. مخاطبی ندارد. شاید اصلاً برای من نبوده! مبادا کس دیگری را زیر سر دارد؟ چرا دور و برم را نگاه نکردم. شاید دختری، زنی، پشت سر من می‌آمده؟ چرا خودم را کوچک کردم؟ می‌برم نامه را توی صورتش می‌کوبم.

ولی به جای همهٔ اینها، آن تکّه کاغذ بی ارزش مچاله شده را بالا بردم و خطوط آن را بوسیدم.

علاوه بر اینها، حوادث و اتفاقاتی هم در داستان هست که کیفیت زندگی زن ایرانی یا دستکم زن در قشر زیر متوسط در ایران را نشان می‌دهد و این وجه نیز آشنای ذهن خواننده است. باز، گاهی از طریق تجربیات مستقیم شخصی و گاه بواسطه و از طریق تجربیات دیگران. محبوبه، در دورهٔ دوم زندگیش، وقتی در خانه رحیم زندگی می‌کند، با مادر شوهر و مجبور به تن سپردن به مناسبات زندگی شوهر، نمونه‌ای از روزگار بسیاری از زنان جوان ایرانی را بازتاب می‌دهد و مادرشوهر، همان مادرشوهری که در این داستان چهرهٔ خشن، نادان، موذی و نقش آشوبگرانه‌اش را در ارتباط با محبوبه می‌بینیم، خود، وجه دیگری از زندگی نابسامان و دردناک زن ایرانی است. چراکه اگر خواننده از آنسوی پردهٔ نفرت و کینه‌ای که، همدردی با محبوبه جلوی رویش می‌آویزد، به او که خود یک تیپ شخص اجتماعی از زنان ایران است نگاه کند، مظلومیت او را نیز در می‌یابد و اگر نه، همه، دستکم بخشی از گناه و تقصیر رفتار نابهنجارش را با همسر پسرش، به گردن سیستم و شرایطی می‌گذارد که از او و امثال او چنین شخصیتی ساخته است. چراکه او نیز



قربانی است. زنی است که نوجوانیش در خدمت مردی قلدرتر و زورگوتر از پسرش گذشته است.

دست‌هایش را به کمر زد: «وا! دیگه چی! پس این یکی از کجا آمده؟ پسر الماس‌خان ضعیف باشد؟ وقتی قداره می‌کشید یک محلّه را قرق می‌کرد. از پهلوی من رد می‌شد حامله بودم. حالا اگر همهٔ بچه‌هایم مردند امری است علیحده.»

لب‌هایش را از فرط حسد و کینه به یکدیگر فشرد و با طعنه گفت: «والله ما که اگر سرمان را شانه می‌زدیم و یا لُپمان را با گل لاله عباسی سرخ می‌کردیم، مادرشوهر هزار بد و بی‌راه بارمان می‌کرد. می‌گفت زیر سرت بلند شده و تا یک کتک سیر از شوهرمان نمی‌خوردیم ولمان نمی‌کرد.»

و جوانیش، به بیوه‌گی که خود چون داغ ننگی زن را در جامعهٔ ما منزوی و تنها می‌کند، سپری شده است و در روزگار پیری، زمانی که دوران استراحت و آرامش او باید باشد، روزگارش هنوز به بند اندازی سپری می‌شود که حتی از دید زن آزاده‌ای چون محبوبه، نه کاری شرافتمندانه، بلکه دلیلی بر ناچیزی اوست و در حالیکه یک پایش لب گور قرار گرفته است، اسیر چنان شرایطی است که برای داشتن سرپناهی حتی در خانهٔ پسر خود، ناچار است با همهٔ ناتوانی جسم و جان، تن به انجام همه کارهای شاق خانه بدهد و در مقابل به لقمه‌ای نان و گوشه‌ای از انباری خانه‌ای که خانه بودنش هم زیر سؤال است قناعت کند از آن بدتر، برای حفظ این اندک مایهٔ زیستن، نقشه بریزد، حیله‌گری کند و موجب آزار و اذیت عروس و حتی پسرش شود.

از چنین زنی، با آن گذشته و این امروز، آنهمه ستمی که بر او رفته است بی آنکه حتی خود او بداند که آنچه بر او گذشته است، ظلم و ستم بوده است، آیا انتظار سلوک دیگری می‌توان داشت؟

نویسندهٔ «بامداد خمار» هیچکدام از این پرسشها را البته مطرح نمی‌کند. او شاید به هیچ روی به این نکات نیندیشیده باشد. خواننده، نیز، با بخش خودآگاه ذهنش به این‌ها نمی‌اندیشد. اما واقعیت این است که پاورقی‌ها، و ادبیات به اصطلاح بازاری ما (اگر کاربرد چنین اصطلاحی درست باشد) با انتخاب آدمهای عادی و ارائه تیپ‌های آشنا و نشان دادن مجموعه‌ای از رنجها و شادیهای آنها، شناختی از زوایای زندگی و کنه جامعه به خواننده می‌دهند که در نهایت به تلاش برای



دریافتن علت نابسامانی می‌انجامد. همانطور، با گزینش سبک و شیوهٔ آسان و آموختهٔ روایت روی یک خط داستانی و زمانی مستمر با سرگذشت سرایی، با بی اعتنایی به شیوه‌ها و شگردهای نوین داستان نویسی و با وفادار ماندن به سنت قصه گویی، خواننده را در فضایی آشنا و ملموس قرار می‌دهند که خواننده، اگر جویای حظّ هنریِ متعالی و جستجوگر جنبه‌های ادبی ویژه نباشد، با سپردن خود به دست لذتی که از اینگونه کارهای ادبی، آسان کسب می‌شود، می‌توانند با داستان و آدمهای داستان، رابطه برقرار کند. حال اگر هستهٔ داستانی اینگونه کارها جذاب و پر کشش هم باشد، مثل داستان «بامداد خمار» خواننده به دنبال آن کشیده می‌شود و با یگانگی‌ای که با ذات داستان برگزار کرده است اندک اندک خود را در فراز و فرودهای آن شریک می‌یابد و از این طریق به لذت متعالی‌تری که همانا لذت اتحاد و شرکت و غم و شادی دیگران بودن است نیز دست می‌یابد. همین است که بسیاری از خوانندگان «بامداد خمار» در طول خواندن آن، بارها گریسته‌اند و همین است، آن را دست به دست می‌گردانند و خواندنش را به دیگران توصیه می‌کنند و همین است که بسیاری از خوانندگان این کتاب، کسانی هستند که در طول چند دهه عمرشان، بیش از چند کتاب نخوانده‌اند و بعضی‌هاشان حتی برای نخستین بار است که کتاب داستانی را از ابتدا تا انتها می‌خوانند و اینها را مسلم است که نباید نادیده گرفت.

نثر «بامداد خمار» نیز به گمان من، یکی از بزرگترین جاذبه‌های آن است. نثری ساده، روان و سالم که حتی در گفتگوها هم به همان شیوهٔ نوشتاری حفظ می‌شود. اگر چه گفتگوهای داستان، گاه به طبیعت گفتار نزدیک می‌شوند، امّا همچنان بدون نشانه‌هایی از قبیل افعال شکسته و با همان شیوهٔ روایت.

مادرشوهرم به طعنه گفت: «آره ننه، هر روز از آب شاهی برایت یک سطل آب می‌خرم که کونت را هم با آن بشوری!»

بندرت پیش می‌آید که کلمه‌ای فرم نوشتاری خود را در گفتگویی به نفع فرم گفتاری از دست بدهد. مثل کلمهٔ «اون» به جای «آن».

شاهزاده خانم گفت: «باید هم بگذاریدش طاقچه بالا. جای همهٔ عروس‌های من آن بالا بالاهاست.»

نزهت خندید و رو به زن جوان و زیبا کرد و گفت: «پس خوش به حال شما.»

عروس خوشگل قری به سر و گردن داد و لبخند تلخی زد. نه هان گفت و نه‌نه. یعنی تو خود حدیث مفصل بخوان از آن مجمل. یعنی شاهزاده خانم از آن مادرشوهرها هستند!

شاهزاده خانم مثل کسی که بخواهد اتمام حجّت کند گفت: «بله خانم، اون خدا بیامرز هم پیش چشم من خیلی عزیز بود. الان هم به خدا دخترش سوگلی منست. یار و مونس من شده، همین یک الف بچه. مبادا محبوبه جان ناراحت شود ها! رعنا جان را من خودم بزرگ می‌کنم. پهلوی خودم. روی تخم چشمم.

تنها موردی که نویسنده به گفتارنگاری پرداخته است و عین گفته‌ای را با افعال شکسته نقش کرده است، آنجاست که قابله‌ای هنگام سقط جنین محبوبه با او سخن می‌گوید.

بطور کلی، زبان داستان، با همهٔ سادگی و روانی آن، زبان مؤثری است و صحنه‌هایی را - با حفظ سادگی - به زیبایی توصیف می‌کند.

دو دست را به کمر زده مشتها را در شال فرو برده وکمی به عقب خم شده بود. گویی درد و خستگی کمر را با این کار تسکین می‌داد. ساکت ایستادم و نگاهش کردم. آمده بودم کار را تمام کنم. پس دیگر از آبروریزی نمی‌ترسیدم. به چپ و راست نگاه نمی‌کردم. بگذار طشت رسوایی از بام بیفتد. من تصمیم خود را گرفته بودم.

شاید نگاهم همچون شیری در پشتش فرو رفت. چون به همان حالت ایستاد کمرش آرام آرام صاف شد و ناگهان برگشت. فراموش کرد سلام بکند. مثل این که مسحور شده بود. آهسته گفت: «آخر آمدی!»

پیچه را بالا زدم و لبخند زنان به او نگاه کردم.

«می‌دانی چند وقت است سراغی از ما نگرفته‌ای؟»

گاهی تو می‌گفت وگاه شما. هنوز از من خجالت می‌کشید. احساس کردم بر او برتری دارم. شیطنتم گل کرد و گفتم:

«می‌دانم.»

«می‌خواهید مرا دیوانه کنید؟»

گفتم: «وقتی من دیوانه شده‌ام چرا شما نشوید؟» مبهوت به من نگاه کرد. باور نمی‌کرد این قدر بی پرده صحبت کنم. مانده بود چه بگوید.

* * *

از جا پریدم: «نوکر نگرفته‌ام. ظرف شستن هم مرا نکشته.» با عجله از پلکان پایین دویدم. هوای اوّل شب هنوز خنک بود. ولی من اهمیت نمی‌دادم. با حرص لب حوض نشستم به ظرف شستن. کاسه را به کوزه می‌زدم و دیگ و قابلمه را محکم به زمین می‌کوبیدم. پیش خود می‌گفتم الان می‌آید. الان می‌آید. باید بیاید و این‌ها را از دست من بگیرد. ناز مرا بکشد. عذر بخواهد. ولی مدّتی طول کشید و او نیامد. بعد چراغی در اتاق روشن شد. هوا تاریک شده بود. در سمت به ایوان را گشود و همان جا ایستاد. باز به چهارچوب در تکیه داده بود. باز همان لبخند شیطنت‌آمیز.

«دق دلت را سر کاسه و بشقاب در می‌آوری.»

جواب ندادم. به صورتش هم نگاه نکردم. کار خودم را می‌کردم.

«بلند شو بیا. سرما می‌خوری. هوا سرد است.»

ساکت بودم. بغض گلویم را گرفته بود. آن وقت گفت: «محبوب؟!!»

سرم بی اراده به سویش چرخید. با دست چپ چراغ گردسوز را بالا گرفته بود کنار صورتش. کنار حلقه‌های زلف و دست راست را که آستین آن تا آرنج بالا رفته بود به سوی من دراز کرده بود. همان عضلات، همان رگ‌ها، همان مجسمه‌ای که دلم می‌خواست ساعت‌ها نظاره‌اش کنم. آیا می‌دانست که چه اثری روی من دارد؟

باز پرسید: «محبوب نمی‌آیی؟»

مثل خرگوشی که افسون مار شده باشد از جای برخاستم. ظرفی که در دستم بود در ته حوض فرو رفت. به راه افتادم. حتّی جلوی پایم را هم نگاه نمی‌کرد. بی اراده دست‌هایم را به دامنم مالیدم تا خشک شود. مقابلش رسیدم. چانه‌ام می‌لرزید. گفت: «آهان. این طور دوست دارم. این طور که چانه‌ات می‌لرزد. دلم می‌خواهد سیر تماشایت کنم.»

وارد اتاق شدیم. در را بست. اشک‌هایم سرازیر شد. رو به رویش ایستادم. دستم را گرفت. لرزیدم. تازه فهمیدم که چه قدر سردم است. چه قدر یخ کرده‌ام. از گرمای دست او و سردی دست خودم لرزهٔ سرما از تیره پشتم گذشت. گفتم: «آن

شب که قهر کردی فهمیدم که رفتی مشروب خوردی.»

«از غصهٔ تو بود.»

«از غصهٔ من؟»

«از غصهٔ این که توی اتاقت راهم نمی‌دادی.»

از آن شب به بعد دوباره توی اتاق من خوابید.

تأثیر عمیق بعضی صحنه‌های دیگر، البته به محتوای آنها وابسته است. مثل صحنهٔ سقط جنین، یعنی صحنه‌ای که شاید بسیاری از زنان مستأصل و ناچار در کشاکش زندگی، ناگزیر تن بـه آن مـی‌سپارند و هیچگاه هیچکس نمی‌داند که در جریان آن چه می‌کنند.

اوج این گونه صحنه‌ها را اما باید مرگ پسر کـوچک مـحبوبه بـه حساب آورد یعنی صحنه‌ای که او از حمام باز می‌گردد و با ازدحام مردم به سبب مرگ پسرکش روبرو می‌شود. در صفحه ۳۰۹ و نـیز صـفحه ۳۱۴، آنجا که دایه به دیدار مـحبوبه مـی‌آید و از مـرگ پسـرک آگـاه می‌شود.

گاه تأثیر تـوصیف یـک صـحنه بـقدری است کـه بـنظر مـی‌رسد نویسنده در صدد برآمده است احساسات خواننده را تحریک کند کـه البته با اندکی تأمل روشن می‌شود سرچشمهٔ این تحریک احساسات، خصوصیات فرهنگی ماست و بینش‌هایی کـه، درست یـا نـادرست، عشقی را که می‌تواند چشمهٔ زائیده شادیها و نـیکی‌ها بـاشد، چـون مصیبتی نازل شده از آسمان قلمداد می‌کنند.

مادرم با گوشهٔ چادر نماز بیهوده می‌کوشید اشک از صـورت پاک کند. اشک من نیز در پشت در سرازیر بود و می‌ترسیدم برق اشکم در اتاق هم به چشم آن‌ها بخورد. مادرم اشک‌ریزان می‌گفت: «بـچه‌ام است. پـارهٔ جگـرم است. دلم مـی‌سوزد. جگرم برایش کباب است. می‌دانم شـما هـم هـمین حـال را دارید آقا.» با دست جلوی صحبت پدرم را گرفت و ادامه داد: «نه، نگویید که این طور نیست. احوال شما را زیر نظر دارم. چون می‌دانید صبح‌ها از ترس شما جرئت نمی‌کند بیاید توی حیاط وضو بگیرد، زودتر بلند می‌شوید و می‌آیید توی اتـاق نماز می‌خوانید. بـعد مـی‌بینم کـه کـنار پـنجره، یـک گـوشه، می‌ایستید تا او را ببینید.» و رو به عمویم کرد: «آخر از روزی که این جریان پیش آمده نگاه به روی مـحبوبه نکـرده. اجـازه نمی‌دهد جلوی چشمش آفتابی شـود. او هـم کـه مـثل سگ حساب می‌برد. بله آقا، از گوشهٔ پنجره نگاه می‌کنند و محبوبه را تماشا می‌کنند که ترسان و لرزان مثل کفتری که از حملهٔ گربه بترسد، سر حوض می‌آید و وضو می‌گیرد. اشک‌هایش را پاک می‌کند و وضـو مـی‌گیرد. دوبـاره، تـا نـیمهٔ راه نـرفته، اشک صورتش را خیس می‌کند. باز بـر مـی‌گردد تـا دوبـاره وضـو بگیرد. هی می‌رود و بر می‌گردد. گـاهی کـنار حـوض مـاتش



می‌برد، و آقا شما توی اتاق آه می‌کشید. دلتان به طرفش پرواز می‌کند. شما از آن پدرها نیستید که دست روی او بلند کـنید. صد بار گـفتید زیـر لگـد لهش مـی‌کنم. پس کـو؟ پس چـرا نکردید؟ بلند شوید بروید بکشیدش! دختر پدرم نیستم اگر جلویتان را بگیرم...»

مادرم به هق‌هق افتاد. عموجان با لحن ملایمی گفت: «خانم، این فرمایشات چیست؟ زبانتان را گاز بگیرید!»

پدرم سر به زیر افکنده بود. زانوی چپ را تا کرده و زانـوی راست را به صورت قائم تکیه‌گاه دست راست کرده و دست چپ را به زمین تکیه داده بود. در همان حال، با لحنی افسرده و آرام گفت: «عوض این که دخترشان را سرزنش کنند، دلشان برای او می‌سوزد. به بنده سرکوفت می‌زنند. باشد خانم، هر چه دلتان می‌خواهد بگویید!»



مادرم با صدایی که اندکی بلندتر شده و هر آن با هق‌هق گریه قطع می‌شد گفت: «فکر می‌کنید سرکوفتش نزدم؟ کتکش نزدم؟ گوشت‌هایش را با نیشگون نکندم؟ چنان کبود و سیاهش کردم که دایه دلش سوخت و گفت الهی دستت بشکند. خوب حرفی زد. به دلم نشست. الهی دستم بشکند. وقتی نیشگونش می‌گرفتم دیدم که پوست و استخوان شده. گوشتهایش شل شده‌اند. دلم به حالش کباب است. بچه‌ام رنگش زرد شده. نای حرف زدن ندارد. نای راه رفتن ندارد. ما هم که همه افتاده‌ایم به جانش. راست می‌گویید آقا، به خدا دلم برایش می‌سوزد. اوایل وقتی می‌دیدم غذا نمی‌خورد غیظم می‌گرفت. فکر می‌کردم لجبازی می‌کند. دایه را فرستادم نصیحتش کند. آمد و گفت خانم، خدا خیرتان بدهد. من دخالت نمی‌کنم. این دنیا را که نداشتم، می‌خواهید آن دنیا را هم نداشته باشم؟ اگر شما و آقا از خدا نمی‌ترسید، من می‌ترسم. پرسیدم مگر چه شده؟ دایه به دایه‌گیش گریه کرد، چه طور من نکنم؟...»

سخن آخر اینکه اگر چه - چنانکه آمد - «بامداد خمار» اثر ادبی برجسته‌ای نیست و شاید به نظر برسد که تنها سلیقه‌های آسان پسند را خوش می‌آید، اما به‌گمان من و چنانکه پیش از این هم آمد نباید از کنار آن بی اعتنا گذر کرد.

این کتاب علاوه بر آنکه در نوع خود و در میان همانندهایش یعنی داستانهای روزنامه‌ای کاری است هم به لحاظ نثر و زبان و هم به لحاظ سوژه‌ای خوب، نقش عمده‌ای نیز در افزایش شمار کتابخوانان امروز دارد. چراکه بسیار پیش می‌آید که خواندن یک کتاب پر کشش، خواننده‌ای راکه تازه به خواندن رو آورده است، به کتابخوانی می‌کشد و شکی نیست که در جریان خواندن و به کتابخوان جدی تبدیل شدن است که توقع خواننده و نوع لذت هنری که از کتاب می‌طلبد، بالا و بالاتر می‌رود و طبعِ در آغاز، آسان پسند، دیگر با خواندن هر کتابی راضی نمی‌شود...

پیام‌های تبریک گروه مشاوران سازمان سیامک به مناسبت روش هشانا

GREATINGS FROM THE ADVISORY COUNCIL OF INTERNATIONAL JUDEA FOUNDATION



سناتور باربارا باکسر

سناتور کالیفرنیا در سنای آمریکا

گرمترین تبریکات مرا به مناسبت روش هشانا بپذیرید. در این ایام مقدس ما به برکاتی که در طول سال دریافت کرده‌ایم می‌اندیشیم. این ایام فرصتی است برای عفو و فرصتی است برای تعهد کمک به افراد بی بضاعت، فرصتی است برای آغازی نوین و فرصتی برای امید و تعهد. در آستانه سال ۵۷۵۸ برای شما و خانواده شما سالی خوش و موفقیت‌آمیز آرزو می‌کنم.

My warmest greetings as we celebrate Rosh HaShanah . At this holiest season , we reflect upon the many blessings which we have received throughout the year. This time of year is a time for forgiveness and a time for commitment to those less fortunate among us. It is a time for new beginnings, a season of hope and renewed commitment. As we enter the year 5756, I wish you and your family happiness and prosperity.
Happy New Year!

BARBARA BOXER
UNITED STATES SENATOR

سال نو مبارک

بگذارید برای صلح در خاورمیانه دعا کنیم و با امید آن که جهانی روشن‌تر و امن‌تر برای فرزندانمان بسازیم
با آرزوی بهترین‌ها، ایّامی خوش و سال نوی توأم با صلح و سلامتی

براد شرمن

نماینده کنگره آمریکا

در سال نو، آرزومند صلح و موفقیت برای دوستانم در سازمان سیامک هستم

سال نو مبارک

گیل گارستی

دادستان کل لس آنجلس

A Pizza, a Party, and a Moonlight Ride

Author Unknown

Jenny was so happy about the house they had found.
For once in her life it was on the right side of town.
She unpacked her things with such great ease.
As she watched her new curtains blow in the breeze.

How wonderful it was to have her own room.
School would be starting, she'd have friends over soon.
There'd be sleep-overs, and parties; she was so happy.
It's just the way she wanted her life to be.

On the first day of school, everything went great.
She made new friends and even got a date!
She thought, "I want to be popular and I'm going to be.
Because I just got a date with the star of the team!

To be known in this school you had to have a clout.
And dating this guy would sure help her out.
There was only one problem stopping her fate.
Her parents had said she was too young to date.

Well, I just won't tell them the entire truth.
They won't know the difference; what's there to lose?
Jenny asked to stay with her friends that night.
Her parents had frowned but said, "All right."

Excited, she got ready for the big event.
But as she rushed around like she had no sense.
she began to feel guilty about all lies.
But what's a pizza, a party, and a moonlight ride?

Well the pizza was good, and the party was great.
But the moonlight ride would have to wait.
For Jeff was half drunk by this time.
But he kissed her and said that he was just fine.

Then the room filled with smoke and Jeff took a puff.
Jenny couldn't believe he was smoking that stuff.
Now Jeff was ready to ride the point.
But only after he'd smoked another joint.

They jumped in the car for the moonlight ride.
Not thinking that he was too drunk to drive.
They finally made it to the point last.
And Jeff started trying to make a pass.

A pass is not what Jenny wanted at all.
(and by a pass, I don't mean playing football).
Perhaps my parents were right.....May be I am too young.
Boy, how could I ever, ever be so dumb.

With all her might, she pushed Jeff away:
"Please take me home, I don't want to stay."
Jeff cranked up the engine and floored the gas.
In a matter of seconds they were going too fast,

As Jeff drove on in a fit of wild anger
Jenny knew that her life was in danger.
She begged and pleaded for him to slow down
But he just got faster as they neared the town.

"Just let me get home! I'll confess that I lied
I really went out for a moonlight"
Then all of a sudden, she saw a big flash.
"oh God, please help us! we're going to crash !"

She doesn't remember the force of impact.
Just that everything all of a sudden went black
She felt someone remove her from the twisted rubble,
And heard, "Call an ambulance! These kids are in trouble.

Voices she heard...a few words at best.
But she knew there were two cars involved in the wreck.
Then wondered to herself if Jeff was all right,
And if the people in the other car were alive.

She awoke in the hospital to faces so sad.
"You've been in a wreck and it looks pretty bad,"
These voices echoed inside her head,
As they gently told her that Jeff was dead.

They said "Jenny, we've done all we can do.
But it took as if we'll lose you too.
"But the people in the other car!?" Jenny cried.
"We're sorry, Jenny, they also died."

Jenny prayed, "God, forgive me for what I've done
I only wanted to have just one night of fun",
"Tell those people's family, I've made their lives dim,
And wish I could return their families to them."

"Tell Mom, and Dad I'm sorry I lied,
And that it's my fault so many have died.
Oh, nurse, won't you please tell them that for me?
The nurse just stood there - she never agreed.

But took Jenny's hand with tears in her eyes
And a few moments later jenny died.
a man asked the nurse, "Why didn't you do your best
To bid that girl her one last request?"

She looked at the man with eyes oh so sad.
"Because the people in the other car were her mom and dad."
This story is sad and unpleasant but true,
So young people take heed, it could have been you. ♦

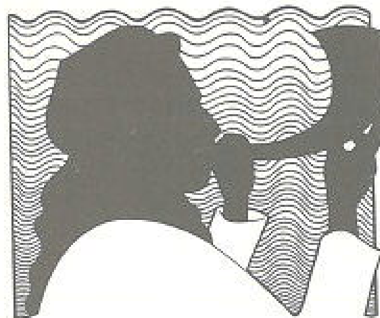
Rosh Hashanah

Continued



material considerations, so that they can devote their energy to prayer.

The Yom Kippur Service starts just before sunset with ***Kol Nidrey***, a prayer absolving Jews from vows they might make to God in their sincere but overambitious contrition for the coming year dealing with ritual, custom and personal conduct; from inadvertent vows; and from vows to oneself and then forgotten. It does not include vows and promises made to other people. It finishes 24 hours later with *Ne'ilah* (literally "closing"), the only service of the year during which the doors of the Ark which contains the Torah remain open to symbolize that the gates of prayer in heaven are open and that repentance is still possible. Ne'ilah itself culminates with a climatic final blowing of the Shofar, the ram's horn first blown on Rosh Hashanah.✡



HEALTH ISSUES: Continued

cancer actually become similar to non-smoker within a decade, it is never too late to quit.

MODERATE ALCOHOL USE FOUND TO DOUBLE MISCARRIAGE RISK:

Drinking even moderate amounts of alcohol increase the risk that a pregnant woman will have a according to California researchers wrote in the September issue of the Journal Epidemiology. Women who consumed more than three drinks weekly during the first trimester of pregnancy were more than twice as likely to suffer a miscarriage as women who did not drink or drank less alcohol, according to a survey of 5,432 pregnant women. The researchers concluded that "If a woman is pregnant or trying to conceive, she should not drink, period. Drinking might affect the fetus even if the pregnancy is carried to term."

GIVING BIRTH IN 40s MAY SIGNAL LONG LIFE:

Women who give birth in their 40s might have an especially good chance of living to 100, perhaps because those who miscarriage manage to get pregnant so late in life have biological clocks that run slow.

When researchers compared a group of female centenarians to women who had died at 73, they found that the older women were much more likely to have had a baby after their 49th birthday. That does not mean that having a baby so late will make a woman live longer, said researcher Dr. Thomas Perls. Instead, the late birth indicates that a woman's body may be aging slowly, he said.

"If your reproductive system is aging slowly enough that you can have a child in your 40s, it probably bodes well for the fact that the rest of you is aging very slowly too," Dr. Perls said.

Perls, a geriatrician at the Beth Israel-Deaconess Medical Center in Boston, and two colleagues there presented their finding recent issue of the Journal Nature. The results do not apply to women who have had kids with the help of fertility experts, he said.

WHERE IS THE BEEF?:

As Americans have gotten noticeably fatter in recent years, many cite the proliferation of fast-food joints as a likely culprit. But the true picture may be more complicated than that.

A recent analysis of sales suggests that the nation's fatties don't live in the states where fast food is most popular. James Binkley, an agricultural economist at Purdue University, found that "states that have a lot of fast food sales aren't the states that Center for Disease Control and prevention in Atlanta says have weight problems.

Binkley said that perhaps exercise patterns have more to do with the nation's weight gain than dining habits.

"It may be couch potatoes, not french fries, at the heart of the problem," he said.

EYE DIAGNOSIS, THE E-MAIL WAY

A new camera system that transmits images of the eye through e-mail may soon help primary-care doctors diagnose a blinding eye disease, according to Ran Zeimer, a professor of ophthalmology at Wilmer Eye Institute at Johns Hopkins University.

Conventional diagnosis of diabetic retinopathy requires an ophthalmologist to take several pictures of the retina - the light-sensitive part of the eye - with special camera.

But with the use of screening device called the DigiScope, a doctor may soon be able to take a single photograph of a patient's retina and send it electronically to a reading center where specialists to see an ophthalmologist.

Early detection and treatment of diabetic retinopathy, which is the leading cause of blindness in people ages 20 to 74, can prevent permanent eye damage and blindness.

MORNING CEREAL EATERS CONSUME LESS FAT:

People who start each day with a bowl of cereal are more likely to have healthier overall diets than those who eat other foods in the morning. Those who ate cold breakfast cereal consumed more daily fiber and calcium, and less fat, than those who did not eat cereal in the morning, according to the study of more than 10,000 Americans participated in the U.S Department of Agriculture's Continuing Survey of Food Intake.

" Nutritionists have understood and preached for many years that breakfast is the most important meal of the day, " said lead investigator Dr. Anna Maria Siega-Riz, an assistant professor of nutrition at the University of North Carolina at Chapel Hill. " Less well-known are the benefits of eating particular foods at breakfast."

Study participants who did not eat cereal for breakfast often ate high-fat breakfast foods such as sweet rolls, doughnuts, and pork sausages, Siega-Riz reported. ☑

by: Ira Farnoush,

Sources; CDC, Vital Signs - UCLA Medical Center, Journal Epidemiology, & American Heart Association

HEALTH ISSUES

Tips & Trends

TODDLERS FEEL SECURE WITH BLANKETS:

According to a study presented recently at the Annual meeting of the American Psychological Association, researchers found that a child's security blanket was just as soothing as mom's presence during routine medical examinations.

GOOD NEWS FOR MIGRAINE SUFFERERS:

Scientists have identified a gene that causes a rare form of the headaches that may play a role in more common types. The new finding, reported to the American Association for the study of Headache, offer a clue to exactly what causes migraines in general.

EYE DRYNESS AND PREGNANCY:

Many pregnant women experience dry eyes and problems with their eyeglasses or contact lenses. The cause of pregnancy-related eye problems, may be attributed to hormonal changes and increased water retention are probably to blame, according to Dr. Janet Sunness, an associate professor of ophthalmology at the Wilmer Eye Institute at John Hopkins University in Baltimore. Just as pregnant women tend to retain water in other parts of their bodies, they also tend to retain extra water in their eyes, which can cause the corona to thicken. The change in the shape of the eyes may effect how well contact lenses fit, as well as a women's vision with eyeglasses. Women who find these vision changes intolerable may want to switch from contacts to glasses, or try a new prescription. AND But Dr. Sunness recommended that women "try to hold off" changing a prescription if possible, because the changes usually correct themselves after a woman gives birth.

THE BIG RISKS IN LIPOSUCTION:

On its face, tumescent liposuction is simple: a doctor injects a combination of saline solution, a local anesthetic like lidocaine, and epinephrine to reduce bleeding, until the area becomes taut. Then the surgeon makes a small incision and inserts a tubelike device to suction out fat. The risks of cosmetic surgery are increasing as it becomes more accessible to the middle class. With more doctors in a variety of specialist offering the procedures, some are pushing the margins of safety - often in private outpatient cliniques hidden from scrutiny. Three precautions can help protect anyone contemplating liposuction or other cosmetic surgery, say a leader among the plastic surgeons. "Go to a board-certified surgeon, go to facility that's accredited and discuss your case

HEART DISEASE WOMEN:

Women have a ten times greater chance of dying from heart disease than from breast cancer. As a matter of fact, heart disease is number one killer of American women, claiming approximately 500,000 lives per year, notes Janine Krivokapich, M.D., director of UCLA adult Non-invasive Cardiology Laboratory. Further, once a woman has heart disease, she is less likely to response to therapy than a man, and is more likely to die after a heart attack. "This may be because women tend to be older than men when they have heart disease and may have other medical conditions. Also, women may ignore symptoms during the first crucial hours since they do not expect to have a heart attack." Some preventive measures can take against heart disease include: Stop smoking, control blood pressure, reduce cholesterol, lose weight and get in shape.

IT IS NEVER LATE TO QUIT SMOKING:

Cigarette smoking is the most important risk factor in the development of lung cancer. The longer you smoke the more cigarettes you smoke, the likelier it is to be lethal. In addition to long cancer, smoking increase the risk of cancer of bladder, cervix, mouth, throat, and pancreas. It also increases the risk of cardiovascular disease, stroke, osteoporosis and chronic lung disease. The good news is that overall rate at which people are smoking is declining, and more men are either quitting, smoking or not starting at all. The bad news is that more women particularly adolescent girls - are taking up the habit. According to the National Cancer Institute, since 1992 the smoking rate has risen by more than 20 percent among high school students (boys and girls). "Young girls seems to start smoking cigarettes for a variety of reasons, including weight management. According to Patricia Ganz, M.D., director of the Division of Prevention and Control Research at the Johnson Comprehensive Cancer Center at

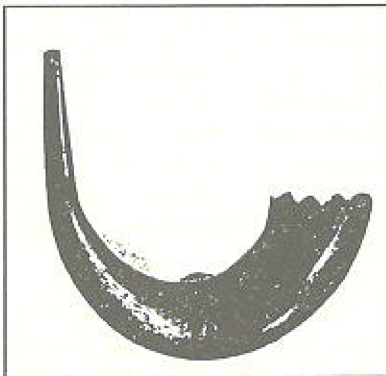
UCLA, "The best prevention is to never start smoking. But if you are a smoker and you quit, your risk of lung

Continued on the next page:

Rosh Hashanah

Continued

that's how many good deeds have been performed over the year. A pomegranate is said to have 613 seeds. This number corresponds to the number of *mitzvoth*, or type of good deeds, that Jews as a society must perform.



Prayer:

On Rosh Hashanah, Jews generally refrain from their daily occupations and activities and instead participate in communal worship. The prayer service primary concerns itself with the lives and general welfare of individuals and the peace of all mankind. **Unetane Tokef** ("We will celebrate the holiness of this awesome day") is one of the day's most important prayers. It discusses the themes of this Day of Judgment, and concludes with the well-known phrase, "But penitence, prayer and charity avert the evil decree."

Malhoit, Zihronot and Shofrot are prayers implying the acceptance of God's kingship:(Malhiot), a plea for Divine providence by remembering (Zihronot) the merits of our ancestors, and the hope that life and peace will descend upon the entire world as proclaimed by the Shofar(shofrot).

The Shofar blasts that call the congregants to repent occur before, during as well as following the Additional (Mussaf) Service, except when Rosh Hashanah Falls on the Sabbath. The Shofar is sounded a hundred times, at specific intervals in the service, to complete silence in the standing congregation.

The sounds are of three kinds:

- **Tekiah** - A long, deep note that ends abruptly;
- **Shevarim** - Three short blasts; and
- **Teruah** - Nine short blasts.
- The last sound, a prolonged tekiah, is called **"Tekia Gedolah."**

Private Meditation:

In the afternoon of the first day of Rosh Hashanah, many Jews go to the banks of river and recite verses from the prophets and other appropriate sources. The cermont is symbolic of a person's casting (Tashlich) his sins into the water's depths.

The Ten days of Penitence;

Rosh Hashanah Inagurates the Ten Days of Penitence **(Asseret Yemey Teshuvah)**, the most solemn period of the Jewish calendar, a time set aside for sincere contemplation and repentance. The Sabbath that falls out during these ten days is called "the Sabbath of Repentance"(***Shabbath Shuvah***), because the prophetic portion (*Haftorah*) read at the morning service opens with word, "*Shuvah*" (literally, "Return")-- an exhortation for Israel to return to God.

Yom Kippur

Yom Kippur (literally, "Day of atonement") ends the period of Ten Days of Penitence (Awe), which started on Rosh Hashanah. It is the holiest day of the year for Jews, a day devoted to fasting and prayer, a day focused on sin and repentance. It is also a day of affliction, as it is written:

"The tenth day of this seventh month is the Day of Atonement. It shall be sacred occasion for you: you shall afflict your souls..; you shall do no work throughout that day. For it is a Day of Atonement, on which expiation is made on your behalf before the LORD your God." (*Leviticus, 23:27-28*)

As it written in the Torah, no work can be performed on that day ("Whoever does any work throughout that day, I will cause that person to perish from among his people." (*Leviticus, 23:30*)). Because it is the holiest festival, Yum Kippur. Is also the most widely observed festival. Most Jews do not work on this day. Instead, they attend day-long religious services.

The importance of Yom Kippur For Jews can not be emphasized enough. Atonement is understood in Jewish tradition as a question of life and death, as it is written: "three books are opened on ROSH HASHANAH: one for thoroughly wicked, one for the thoroughly righteous, and one for intermediary group. The thoroughly righteous are forthwith inscribed in the Book of Life, the thoroughly wicked are forthwith inscribed for condemnation, while the fate of the intermediate group is suspended from Rosh Hashanah To YOM KIPPUR; if they merit, they are inscribed in the Book of Life; if not. They are condemned."

The "affliction of souls" mentioned in *Leviticus* traditionally includes five prohibitions:

Anointing oneself with perfumes or lotions; sexual relations; washing for pleasure; wearing leather shoes; and the most widely observed fasting - total ban on eating and drinking. (However, Jews who are sick, children, and pregnant or nursing mothers are not required to fast.) These prohibitions are in effect throughout the festival and are meant to free the Jews from all

Continued on the next page

Rosh Hashanah - Yom Kippur

Explaining The Jewish High Holy Days

The Joint authority for Jewish Zionist Education

Introduction:

Rosh Hashanah, Jewish New Year, one of the few solemn days in the Jewish calendar is observed in the beginning of the month of Tishrei, the seventh month of the Jewish calendar and celebrated two days. For many, it might seem a little odd to celebrate a new year on the seventh month of the calendar. Yet, in the ancient times, the Jews celebrated four 'new years":

- **Rosh Hashanah** (1 Tishrei): The anniversary of creation.
- **1 Elul**; The new year of cattle.
- **Tu B'Shevat** (15 Shevat): The new year of the trees.
- **1 Nissan**, The new year of the kings.

Rosh Hashanah is also refer to as:

- **Yom Teruah** - the day of the blowing (of the trumpets)
- **Yom Hazikaron** - the day of Remembrance
- **Zihron Teruah** - tribute to the Blowing; and
- **Yom Hadin** -the day of Judgment

One of the hallmark of Rosh Hashanah is blowing Shofar. The Shofar is usually a ram's horn, but a Shofar can be made from the horn of any kosher animal except a cow.

While Nissan is declared in the Torah to be the first month of the year, Tishrei has come to be regarded as the beginning of the civil year, for this was the month of Creation and it was in this month that the jubilee year commenced, when slaves were freed and all property was restored to its original owners.

In contrast to the other Jewish festivals, Rosh Hashanah Has a basis in neither history nor agriculture. The concept of the New year as "Yom Hadin" or "the day of judgment," when all mankind is judged by its Creator and the fate of each individual finds his place in the Book of Life", is of rabbinic origin, based upon the following verses:

Blow the horn at new moon, at the full moon of our feast-day. For it is a statute of Israel, a day of judgment of the God of Jacob.



Observance:

Throughout the month of Elul that immediately precedes Rosh Hashanah , many Jews engage in various spiritual preprations for the High Holy Days.

The Shofar is blown every weekday at the morning service to arouse worshippers to serious contemplation.

From Sunday before Rosh Hashanah, penitential prayers (Selihot) are recited daily some time between midnight and dawn. When the New year occurs on a Monday or Tuesday, Selihot are begun on Sunday of the previous week.

New Year's cards, expressing wishes for a good, prosper and sweet year, are sent to relatives and friends. It is also customary for worshippers to greet each other after the service on the eve of Rosh Hashanah With Hebrew expression, **"Leshanah Tovah Tikatev Veithatem"** (literally, "May you be inscribed and sealed for a good year"), the person addressed responding **"Gam Atah"** (the same to you)

At Home:

The customs and cermonies of the home also reflect concern over the auspiciousness of the coming year:

- In addition to the recitation of Kiddush (the sanctification prayer said over wine) and kindling of the festive lights on the eve of Rosh Hashanah, a piece of apple is dipped in honey. The person performing this symbolic act implores, "May it be God's will to grant us a good and sweet year."
- The person dips bread in the honey as well in the hopes that just as the bread is sweet, so may the experiences of the coming year be only the most pleasant.
- On the second night, a fruit that has not yet been eaten during the year is tasted and an appropriate benediction is recited.
- Sephardic Jews have a complete Sedar of Rosh Hashanah, reminiscent of the Passover Sedar and of the Tu Bishvat Sedar.

A pomegranate on the holiday table announces to the heavenly court that as many seeds as there are,

Continued on the next page

THE SHOFAR:

Continued

Sisera looks out of the window and moans through the lattice. The Hebrew word for moan is "yevavah". She moaned because her son was slain and would not return to her and home. And "broken, moaning sounds emerged from the mother of a fallen soldier." She cried a hundred times and therefore we blow the shofar a total of hundred times and include in it the staccato of sobs. General Sisera may have been the enemy of the Jewish people but and the pain a mother feels for a child who has died transcends all divisions. But why on Rosh Hashanah in front of a Jewish audience? Why tears for non-Jews and indeed for non-Jewish enemies?

Because this compassion lies at the heart of the universalistic ethics of Judaism. This is Rosh Hashanah which does not celebrate the birth of a Jewish hero but celebrate God's love for humanity and its creation.

In this year when there is so much division, distress and hatred, and when the dream of Oslo is threatened we have good reason to go back to our biblical sources and our rabbinic ethics. This is the time for the renewal of hope and the promise of peace. This is the time in which we need a transcendent faith in the possibility of friendship among ancient enemies. This is the time to remember the transcendent God of the universe who is the father of us all. A time to remember Sisera and his broken mother, Hagar and her son Ishmael, and the men, women and children of Ninveh and Assyria.

A folk tale reports that some villagers of Chelm asked the rabbi from which end of the shofar should be blown -- the narrow or the wide end of the ram's hornwazzu ? He answered blow it from the narrow side because it is easier to embrace but remember that its sounds are directed toward the wider world.

Before the shofar is blown, a Psalm is recited and addressed to the prices of the people who are gathered with the people of the God of Abraham, the Shield of the earth: "All ye people, clap your hands, for God is king over the whole earth." ❑

Harold M. Schulweis is the author of *Approaches to the Philosophy of Religion, Evil and the Morality of God, In God's Mirror*, and *For Those Who Can't Believe*. Rabbi Schulweis is spiritual leader of Congregation Valley Beth Shalom in Encino, California.

The Museum of Jewish Heritage,
A Living Memorial to the Holocaust

Jewish communities across the USA have established museums preserving and teaching about their faith, culture and history. The latest addition is the new Museum of Jewish Heritage, opened on September 8, 1997, on the lower Manhattan waterfront in New York. This museum is somehow different from the other U.S. Holocaust Memorial Museum, as, here, the museum turns to renewal, chronicling the rebirth of Jewish culture in Israel and United States after the war.

Entire second floor, subtitled "*A Living Memorial to the Holocaust*," acknowledges the Nazis' savagery as a pivotal event for Jews and for the world. The museum devotes separate floors to Jewish heritage before World War II, the genocide during the war and the post war renewal. The displays are chronicling the rich Jewish civilization that existed before World war II and its renewal afterward.

Visitor will find poignant personal mementos of pre-war daily life: children's toys, a beloved wedding dress, a painstakingly hand-painted canvas used to celebrate the Jewish harvest festival.
Information, 212-968-1800.

The following is the list of other Jewish museums or Exhibits to Discover:

➢**The Jewish Museum, New York City:** Spotlights 4,000 years of Judaism with religious, historic and cultural collection. Information 212-423-3230.

➢**Judah L. Magnes Museum, Berkeley, California:** Features a vast collection of Jewish ceremonial fine and folk art, a rare book library and the archives of Jewish communities in 13 Western States.
Information: 510-549-6950.

➢**The Spertus Museum Chicago:** Focuses on Jewish life from ancient days to a current exhibit on American Jewish humor, *Let There Be Laughter*. Children's museum re-creates an archaeological dig.
Information: 312-322-1747.

➢**Simon Wiesenthal Center's Museum of Tolerance, Los Angeles**: Examines racism and prejudice in the USA and worldwide through multimedia. The Holocaust area leads visitors through the lives of ordinary Europeans overcome by hate.
Information: 310-553-8403.

➢**The United States Holocaust Museum Washington D.C.:** Multimedia exhibits document the social and political history of Nazi genocide of Jews and other non-Aryans.
Information: 202-488-0400.

➢**National Museum of American Jewish History, Philadelphia:** Portrays Jews' work, home. Religious and community life in photographs, artifacts and manuscripts.
Information: 215-923-3812. ❑

Ira Farnoush

THE SHOFAR:
A SOUND FOR THE PEOPLE OF THE WORLD

By Harold M. Schulweis

This is Rosh Hashanah which does not celebrate the birth of a Jewish hero but celebrate God's love for humanity and its creation

This is 1997 A.D. (anno domini) -- the year of the Lord according to Christians who date the calendar from the birth of Jesus.

The Islamic calendar is dated from 622 A.D., from the hegira, the flight of Mohammed from Mecca to Medina.

Jews celebrate New Year, 5758, a date that has nothing to do with a Jewish historic event, neither the birth of Abraham nor the flight of Moses from Egypt to the promised land. The New Year celebrates the creation of the universe and the creation of Adam and Eve, the first human beings. This tells us something about the embrace of Jewish universalism that is often ignored by those who accuse Judaism of parochial, particularism and by those who criticize Judaism as being concerned exclusively with Jews.

But a closer look at how the tradition the deals with the High Holy Days in its selection of biblical texts will reveal the unique merger of particularistic and universalistic convictions.

The biblical text studied and read aloud on the first day of Rosh Hashanah focuses upon Hagar, the Egyptian and her son, Ishmael, destined to become the leader of the Arab nations. In the Koran it is Ishmael who will go to Mecca and his descendants will grow up in Arabia while Isaac remains in



Palestine, the father of the Jews. Hagar and Ishmael her child are sent out of the house into the wilderness of Beersheba.

There in the desert they thirst for water. Hagar exhausted, faces Ishmael from a far distance for she thought to herself "let me not see the death of the child." Hagar lifted up her voice wept and God heard. God heard and the Angel of God called to Hagar out of the heaven " fear not for God has the voice of the lad where he is." A rabbinic commentary asks "Why did not God destroy this child who would become leader of the enemies of the Jewish people. And the responds "Because God does not judge the present on the basis of the future. At this moment Ishmael is innocent and who knows what changes he can make in his life."

The Angel of God appears to Hagar saying: "Arise, lift up the lad for I will make of him a great nation." She opens her eyes and behold there is a well of water and she went and filled the bottle with water and gave it to the lad to drink "And God was with the lad."

Why select the story of salvation of Ishmael and the protection by God to a Jewish audience in a synagogue on the first day of Rosh Hashanah?

And on Yom Kippur why select the story of the prophet Jonah? Why tell how God sent Jonah to Ninveh, Assyria the archenemy of Israel so that they may repent? Jonah, the Jewish prophet, was afraid that the Assyrians would repent and so he fled from his prophetic mission. But God spared Ninveh and saw that they turned away from their evil ways. And the Bible says "And God repented of the evil which He said He would do unto them and He did it not." Why read the book of Jonah on Yom Kippur in the synagogue before Jews/ why such compassion for their enemies?

In the Jerusalem Talmud there is a question as to why we blow the shofar a total of a hundred times on Rosh Hashanah. And the explanation is found in the book of Judges (5:28) where the mother of Sisera, a general who wars against Israel is slain. The mother of

Continued on the next page

WORLD JEWRY

Continued

participate in an international conference on agricultural trade. This program was designed to provide technical knowledge on fruit and vegetable processing, irrigation systems, and water handling.

ISRAEL

✡KISS ME

According to a directive issued by Israel's Education Ministry, every classroom throughout the country will be required to have a mezuzah affixed to its doorpost by the start of the 1997-98 school year.

✡ WANDERING FILM

The Israeli feature film Marco Polo, which won praise at the Cannes Film festival, will be shown around the world at theaters and on television channels which do not usually screen Israeli movies. Screenings will be held in China, Chile, Taiwan, Hungary, the Czech Republic, Iceland, Indonesia, Malaysia, Mexico, Poland, Pakistan, Romania, Russia, the Scandinavian Countries, Singapore, Brunei, Thailand, and Turkey.

✡ DROP

The number of immigrants from the former Soviet Union to Israel is falling, according to recent figures. During May and June 1997, some 17,000 people arrived from former Soviet republics, as compared with 23,000 in the same period a year ago. Overall figures reveal that 71,298 new immigrants arrived in Israel in 1996 - down from 76,361 who immigrated in 1995.

✡OILY

In findings reported in Nature, researchers at Israel's weizmann Institute have discovered a material which shows superior properties as a machine lubricant and which would significantly increase the life-span and efficiency of machinery from power tools and motor vehicles to airplanes and satellites.

When compared with existing lubricants, the material reduced friction between moving metal parts to less than half, and cut wear on parts by up to six times.

✡ CONGESTION

Although traffic appears congested in Tel Aviv, according to Israel's Central bureau of Statistics, there were only 268 cars per 1000 residents in 1996.

Holland in comparison, has 437 cars per 1000 residents, and the U.S. has 769 cars per 1000 residents.

✡REMOTE DOCTOR

Jerusalem's Hadassah Hospital has announced that physicians will soon be able to treat ill or injured people anywhere in Israel by remote control.

A newly inaugurated computer enables doctors to speak with patients, receive medical data, and conduct examinations via video camera.

✡ NAME GAME

According to a recent study, the most common surname in Israel is **COHEN**, of which there are 123,431, followed by **LEVY** 73,687, while the third most common name is **MIZRACHI** (about 23,000.

Other names that finished in the top ten were -- in descending order PERETZ, BITON, DAHAN, AVRAHAM, FRIEDMAN, AZULAY, and KATZ.

✡PHONE HOME

The Economist Magazine has placed Israel in the fifth place out of 25 emerging markets In terms of communication infrastructure.

Israel has 420 telephone lines per 1,000 people. ✡✡✡✡✡✡✡✡✡✡✡✡✡



CHESHM ANDAAZ

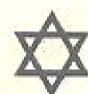
is published monthly by International Judea Foundation a.k.a. SIAMAK
(a Non-Profit Organization)
An affiliated Organization of Jewish Federation Council of Greater Los Angeles
P.O. Box 3074
Beverly Hills, CA 90212
Tel: (310) 471-9427
FAX (310) 471-9428

Basic subscription rate $26.00, 1 year, for subscription queries call administration at (310) 471-9427

Second-class postage paid at Los Angeles, California



WORLD JEWRY



World Jewish Congress

EUROPE

✡ CHANGING TIME

Koch's election as president of Switzerland's Social democratic party - the biggest in the government coalition - marks a milestone in Swiss politics, as she is the first woman and the first Jew ever to head the party.
Koch began her political carrier in 1986, when she became the first Jewish member of Zurich's nine-member city council.

✡ APPEAL

Italy's Jewish community is taking advantage of recently passed legislation - which allows Italians to earmark a tiny percentage of their income tax payments for religious organizations - by launching an unprecedented appeal for funds from its non-Jewish countrymen.
Jewish leaders say that the response to the campaign, which includes television and print advertising has so far been very positive.

✡ MARRIAGE BRITISH STYLE

For the first time in decade, Jewish marriage in the U.K. have risen, from 1995's record low of 886, to 947 in 1996, according to a recent study, but experts warned that it was too early to say whether the long-term decline in numbers had been arrested.
Strictly Orthodox marriage rose significantly, while reform ones fell.

✡ BRITISH JEWS

according to recent British survey, more than two-thirds of Jewish singles are drifting away from organized religion.
While 64% of the nearly 200 respondents, aged 22-39, were raised as strictly Orthodox, traditional or progressive, only 39% now identify themselves as such, and 61% view themselves as "secular," or "just Jewish."
While 69% of those questioned go to a Passover Seder most years, 37% celebrate Christmas.

✡ MIX & MATCH

The recently elected mayor of Hackney, England, will not be wearing traditional robes while in office.
Mayor Joe Lobenstien, an Orthodox Jew, said that he could not wear the garment because it contains *shatnez*, a mixture of linen and wool which is forbidden by Jewish law.

✡CONFISCATED

Austrian authorities have confiscated an Iran-bound shipment of parts for 155mm howitzers operated by the Iranian army, and delegation of three senior military officers who were to accompany the cannon parts on flight from Austria to Tehran.
The shipments had been marked "machine parts."

NORTH AMERICA

✡ ELECTION

Saul weisleder, a member of Costa Rica's Jewish community, has been elected to a one-year term as President of the country's legislature.
Weisleder is the husband of the second Vice President of Republic, Rebecca Grynspan.

✡ OH CANADA

Herbert Eser gray, who was Canada's first Jewish cabinet minister, appointed by Prime Minister Pierre Trudeau in 1969, has now become the country's first-time deputy Prime Minister, rising to the highest position occupied by Jewish politician in Canadian history.
Gray, who has been a Member of Parliament since 1963, wore a yarmulka at his swearing-in ceremony.

✡KOSHER CHOICE

A San Francisco-based appellate court has ruled that an Arizona Department of Corrections policy of providing observant Jewish prisoners with only one kosher meal a day supplemented with non-kosher alternative violated the prisoners' First Amendment rights.
The 9th Circuit court of Appeals ruled that inmates have a right to sufficient food that satisfies the dietary laws of their religion.

✡ SOLEMN VISIT

On a state visit to the United states, German President Roman Herzog became the first holder of his office to visit the U.S. National Holocaust Museum in Washington D.C.
Herzog said, "I feel a deep compassion for the victims and a growing anger at what man can do to other men and to the reputation of the German people."

✡EXCHANGE

A group of 36 Peruvian agricultural exporters, businessmen, and farmers have visited Israel to

Continued on the nez\xt page



کیترینگ گلت کاشر **شادی**

SASON CATERING

آبروی شما، آبروی ماست



اگر مهمانان خود را واقعاً دوست دارید فقط با کیترینگ گلت‌کاشر **شادی** از آنان پذیرائی نمایید.

اگر غذای لذیذ و دلچسب و سرویس خوب و به موقع می‌خواهید کیترینگ گلت کاشر **شادی** را انتخاب نمایید.

کیترینگ گلت کاشر **شادی** زیر نظر ربانوت ایرانی و امریکایی یا زیر نظر هر مقام مذهبی که شما معرفی نمایید از مهمانان شما پذیرائی می‌نماید.

کیترینگ گلت کاشر **شادی** مورد تأیید همگان

با یک تلفن، ما به شما آسایش خیال می‌دهیم

تلفن: ۵۹۸۲-۶۵۹(۳۱۰) عضو ۰۸ ایرانیان **پیجر: ۸۸۸۵-۵۸۸(۳۱۰)**

فکس: ۰۱۳۸-۳۶۰(۳۱۰)

اگر می خواهید در لاس وگاس همیشه برنده باشید

پول خود را فقط روی این شماره بگذارید

(702) 493 - 5858



در شهر «**لاس وگاس**» که بالاترین رشد جمعیت و کمترین میزان بیکاری در آمریکا را دارد

برای خرید زمین - مستغلات - شاپینگ سنتر

رحیم

با سال ها تجربه و اقامت در این شهر

ورق برنده را در اختیارتان می‌گذارد

فکس: (702) 796 - 1551



International Judea Foundation
P.O. Box 3074 • Beverly Hills, CA 90212